منتخب ازمجموعهٔ بیانات شیبانی

برحسب اشارهٔ امیر الأمراء العظام سرکارمیرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال قونسل دولت علیهٔ ایران مقیم تفلیس دام مجده العالی

اسلامبول

در مطبعهٔ (اختر) چاپ شده

مقدمه

پس از ستایش یزدان جل شانه وصلوات برانبیا علیهم السلام چنین گوید بندهٔ ذلیل اسمعیل نصیری قراجه طاغی منشی وفقه‌الله تعالی که انشاء نظم وانشاد نثر درین عهد وعصر اگرچه صنعتی است که خداوند خودرا بهره وسودی ندهد ونام وشانی نیفزاید ولیکن اگر توفیق آسمانی وتأیید یزدانی طبع وزبان دانشمندیرا چنان آراسته باشد که سخنان اوشایستهٔ استماع خردمندان افتد وسزاوار ثبت وضبط درکتب ودفاتر گردد بقای نام وذکر خیررا بهترین یادکاریست. وگوینده ونویسندهٔ آن زندهٔ جاوید باشد. وبجهت راحت ولذتی که از استماع و مطالعهٔ آن سخنان بدل مستمعین وخوانندگان رسد خداوند بیان را اجری جمیل وثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص که مشتمل بر تشبیهات دلپسند ونصایح سود مند باشد وبرروش فصحای جامع وطریق ادبای بارع بلاغت وفصاحت را باملاحت وحلاوت بهم جمع دارد وغافلان راهشیار وخفتگان را بیدار نماید. وبنده را در ایام توقف طهران که سال هجرت بهزاروسیصد اندر بود شرف فیض ملاقات وسعادت استماع مقالات پیرفاضل فرزانه وعارف کامل یگانه دانای فرسوده ودانشور آزموده خداوند نظم ونثرابوالنصر فتح‌الله خان شیبانی ادام‌الله اجلاله العالی که از دودمانی نبیل وخاندانی جلیل وبنان وبیان بنده از شرح فضایل وذکر مناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست‌داد، درحالتی که آن بزرگ را ازگوشهای عزلت وکاشانهای قناعت که بنواحی کاشان ونطنز اندرداشت ازعاج کرده بودند وضیاع وعقار ومال وحشم اورا برباد داده وبداد خواهی وطلب جار وزنهار بحضرت شاهنشاه قادر قاهرعادل مؤید موفق منصورخسرو صاحبقران ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه بشهرناصری طهران که پای تخت اقدس اعلای خسروانیست آمده ودرآن خطهٔ خرم باخاطری پریشان ودلی پرغم آرمیده بود واز وزرای حضرت وخواجگان درگاه چنانکه خود فرماید « آزمودم هر وزیررا که دردرگاه بود » ازروی تجربه وآزمایش مصاحبت ومنادمت ومفاوضت ومجالست خواجهٔ فاضل وکافی کامل حامی دین وحارس دولت جناب مستطاب اشرف انجم واجل معظم آسمان عزو آفتاب جلالت علی بن ابراهیم امین السلطان

وزیر اعظم ادام‌الله تأییده را اختیار کرده و باآنکه این خواجهٔ بلند همت کثیرالاحسان درهرباب اسباب آسایش خاطر و خیال آن پیر فرزانهٔ مستمندرا فراهم همیداشت که گاه برای رفع دلتنگی و مشغولی ضمیراشعاری میگفت ورسایلی می پرداخت که ازآن جمله درج درر، و گنج گهر، وزبدة الآثار، وفتح وظفر، ومسعود نامه، وتنك شكر، وشرف الملوك، وكامرانيه، ویوسفیه، وعنوان بیانات شیبانی است واز پیش نیز بعضی تألیفات ومنظومات کرده است مانند خطاب فرخ، ومقالات سه گانه، وفواكه السحر، وجواهر مخزون، ولآلی مکنون، ونصایح منظومه، ودیوان اشعار متفرقه. وبنده را بربسیاری از آن کتب ورسایل نظر افتاده وبرمطالعهٔ آنها ظفر یافته وآرزوهمی برد که ایزد تعالی جلّت قدرته چنین قضا رانده باشدکه از هریك این مقالات التقاط وانتخابی بدست آرد وآنجمله‌را دریك مجموعهٔ بطبع دهد. تاسفر گرجستان فرا پیش آمد ودرخدمت امیرالامراء العظام جناب بندگان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که بسمت جنرال قونسولی قفقاز از دربارقویشوکت دولت علیهٔ ایران مأمور بودند بدین ملك رسید واز رنج راه برآسود بی اظهار واشعاری ازبنده جناب سفارت مآبی رابدانچه درضمیر واندیشهٔ بنده نهان بود بیشترشایق ومایل دیدچه شخص معظم آنجناب باریعان جوانی دانشمند ودانش دوست واز نصایح وسخنان پیران خردمند مشعوف. وخاطرشریف ایشان به نشرمحامد ومناقب شاهنشاه‌مفخم خاصه‌که بنظم ونثرفصیحی یگانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یگانه وعارف فرزانه نوشتند، وبنده نیزالحاح واصرار فراوان‌نمود. وازمنشی خاص آنجناب اسدالله‌بن‌الهاشم‌بن‌الحسین الاصفهانی‌دام تأییده ازکتب نثر ونظم ایشان انتخابی خواستیم تادرینوقت که سال هجرت باواخر یکهزار وسیصد وهفت رفت ازمنتخب‌اشعار آبدارکه حقاً بهتر ازلآلی شهوارند این اوراق را نگار داده فرستاد ووعده فرمود که از منثورات دلپذیر آنجناب نیز نسخهٔ‌منتخب ومرسول دارد واین دوقصیدهٔ موجزکه هنگام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که دراین مقام ثبت می افتد

دانش‌ازتبریزوحسن‌ازگرج خیزددرجهان ٭ حبذاشهری‌که‌داردحسن‌ودانش‌توامان

کی‌گمان کردم که دریك جاتواند گشت جمع ٭ دانش تبریزیان باحسن گرجستانیان

حسن گرجستانیانراما‌یه ازمریم بود ٭ دانش تبریزیان ازشمس دین دارد نشان

وینچنین حسن وچنین دانش که فرّ ایزدی است ※ هر کجا باشد بهشت آنجاست این راهم بدان
پس بهشت امروز در عالم بجز تفلیس نیست ※ کاندر آنجا حسن دارد مکمن و دانش مکان
ای نسیم صبح اگر ازری بگرجستان روی ※ این پیام بنده شیبانی بران جنت رسان
کای بحسن دلبرانت مؤمن و ترسا اسیر ※ وی سحاب دانشت برهر دلی گوهر فشان
نك بپاریس وپکن فخر است تفلیس ترا ※ هم بحسن وهم بدانش هم بعز بی کران
عزچه زین بهتر که باشد ایمپراطورت پنه * عزچه زین مهتر که باشد کوه قافت پشتبان
عزچه زین افزون که اکنون افتاب دانشی * در تو میتابد فروغش نور چشم انس وجان
هیچ قرنیت از جهان این فروان نعمت نبود * جز بدین قرن از فرشاهنشه صاحبقران
حسن بودت بی کران امانبودت دانشی * اینزمان هم حسن وهم دانش تو داری در جهان
چون ترا از حسن و دانش نعمتی داداست حق * شکر این نعمت بگوی و قدر این نعمت بدان
پیر شیبان یاد عهد شیخ صنعان کرد و خواست ※ تامگر خوبان کنندش بر گله خوکان شبان
بو که از چوپانی خوکان خوبان درزمین ※ اندك اندك بر کشند اورا براوج آسمان
کاسمانی میشود کردانشش یاری کند ※ تادل اندر زلف ترسائی به بندد جاودان
زانکه باعیسی کسی در آسمان کرددقرین ※ کاندر اینجا سرنهد درپای ترسا زادکان
میفر ستادم بترسایان تفلیس این سخن ※ گرنمی ترسیدم از ترکان آذربایجان
تابگویندم که این پیرازره اسلام گشت ※ عشق ترسازادکان دارد درون دل نهان
دختری ترسا همی جوید چو مریم خوب چهر * تا کند بر گلهٔ خوکان خویشش خوك بان
ایشما تبریزیان گوئی که آ گه نیستند ※ دختری ترسا بطهران بستد از من عقل وجان
روزها بهرش چرانم خوك و شبها بردرش ※ پاسبانم خون دل از دیده بردامن چکان
هم چلیپا می پرستم هم کلیسا میروم ※ گاه پنهان از مسلمانان و گاهی برعیان
وزفقیهان مسلمانم کسی یاری نکرد ※ تابمزد خوك بانی بوسهٔ گیرم از آن
وینزمان بی مزد خدمت میکنم بردرگهش ※ کومرا در عاشقی خواهدکه سازد امتحان
امتحان عاشق آن معشوق رازیبدکه او ※ هم روان بخشد بعاشق هم بخواهد زوروان
جان برافشانید ایعشاق برمعشوق من ※ تا که برگیرند این پردهٔ دوئی را از میان
من براین معشوق ترسا جان دهم بی ترس و بیم ※ کوچو عیسی جان همی بخشد بعاشق رایکان
نك مرا دین دین آنماه است وکوشاهم بخشم ※ درپی پیل دمانش خرد سازد استخوان
کاخرم عیسی شفاعت میکند از روی مهر
روز محشر پیش تخت سید آخر زمان

کتاب شعرم سیمرغ وار ازطهران ❊ همی پرد که شود پشت کوه قاف نهان
زشرم آنکه بطهران نمیتواند بود ❊ زبس که بال وپرش کنده شد بدست خسان
اگر گذار تبفلیسش اوفتد دانم ❊ نمی هلندکه بیرون رودازآن سامان
کجا زایران انجا بسی بزرکانند ❊ همه پراز هنر وعقل ودانش وایمان
چنان بعزت وحشمت ورانکه دارند ❊ که یاد نارد ازآنها که دیده درطهران
بدست طبع مراورا یکی کنند هزار ❊ چوبنگرند که دارد مدایح سلطان
بلی مدایح سلطان یکی هزار کند ❊ کسی که نعمت اورانمی کند کفران
بویژه کز پی مدح ملک نبشته دراو ❊ ثنای کافی ملکش زمتن تاعنوان
چواین کتاب بدست آیدآن بزرگانرا ❊ بزرك دارند آنرا چوآیت فرقان
یکی بگوید کاش این نه منتخب میبود ❊ نبشته داشت تمام آنچه هست درديوان
یکی بگوید این گوهر یگانه به است ❊ زگنجهای پراز لعل وبسد ومرجان
یکی بگوید آنرا بسر نهیم چوتاج ❊ یکی بگوید جایش دهیم دردل وجان
بزر نکارند آنرا وپس بطبع دهند ❊ چنانکه قفقاز ازوی شود نکارستان
چنین کنند وبزرکان چنین کنند آری ❊ بفر ودانش وتدبیر پیرو بخت جوان
که این کتاب چوخوش بنکرند چون قصری است ❊ زخشت فضل وبلاغت بسی قوی بنیان
کجا زلزلهٔ خاك وباد آتش وآب ❊ زمانه هیچ نتاندکه سازدش ویران
همان که طبع کنند یانویسدش بقلم ❊ بدهر ماند نامش همیشه جاویدان

هزاروسیصدوهفت اززمان هجرت رفت
که این کتاب بقفقاز آمداز ایران

وباید دانست که جمیع تغزل وتشبیب منتخب ومرقوم دراین مجموعه که تخلص آنها بنام مبارك شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه واعلیحضرت خسرو صاحبقران خلدالله ملکه وشاهنشاهزادگان مظفر مسعود کامران زاد شوکتهم هست هریك را پس ازحسن تخلص مدایحی مبسوط درپی است ودرین کتاب چون بنابر ایجاز واختصار بوده چیزی از آنجمله مرقوم نگردیده وبسیاری اشعار دیگر ازقطعه وقصیده وغزل وغیره هم اندراصل کتاب بیانات مسطور است که از آنهاشعری درین کتاب بانتخاب مذکور نیست واین مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان وبدگویان وعیبجویان بران طعن وطنزی وارد نتوانند آورد وطبع آن مطبوع طبع ومقبول خاطر

خردمندان افتد و مانند سایر کارهای حمیده و اثرهای پسندیده که از شخص معظم جناب معین الوزاره درجهان یادکار خواهد ماند باقی و پاینده بماند. و بنده نمیدانند که آن جناب درطبع این کتاب چون اغلب اشعار آن بنام همایون شاهنشاهزادکان است خواسته اند درین سرحد اروپا و آسیا نشر مناقب و محامد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی و شاهنشاهزادکان ارشد انجم والای خسروانی را کرده باشند یا بمردم عالم ظاهر کنند که درعهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته و پدر بزرکوار او محمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا و بلغا تربیت شده و ازجوانی به پیری رسیده وجهانی را بسخن پر از جواهر منظوم و منثور کرده واین مجموعه نمونهٔ ازان درهای شاهوار ولآلی ابدار است وحقاً که این پیر فرزانه و فصیح یکانه درشرح اثار و فضایل و مناقب و مفاخر اعلیحضرت خسرو صاحبقران داد سخن داده وحق فصاحت و بلاغت را ادا نموده وعلاوه بران که دراغلب کتب خود که بنام مبارك اعلیحضرت شاهنشاه است از شاهنشاهزادکان سه کانه دام شوکتهم بعظمت وجلال یادکرده مخصوصاً بنام شریف هریك علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح وظفر که بنام همایون شاهنشاهزادهٔ اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است. وکنج کهر و مسعود نامه که خاصهٔ شاهنشاهزاده یمین الدوله سلطان مسعود میرزای ظل السلطان است. وکامرانیه که بزیور القاب و نام مبارك شاهنشاهزادهٔ کامکار کامران میرزای امیر کبیر نایب السلطنه وزیر جنك آراسته است ویقین آن بود که ازجانب این شاهنشاهزادکان در بارهٔ آن پیر فصیح رعایتها وعنایتها مرعی افتاده امار باعی ازآن دانشمند یکانه شنیده ام که مایهٔ حیرت خاطر است که میفرماید.

نز فتح وظفر رسید فتح وظفری ❊ نز کنج کهر بجیب کردم کهری
نه کام دلی زکامرانیه مراست ❊ نز درج درر بدستم آمد دری

ولی مقامهٔ مخصوص درعنوان بیانات ومقالهٔ خاص درزبدة الآثار وورقی چند درخاتمه کتاب شرف الملوك نوشته واظهاری دربعض اشعار متفرقه درج وبسطی تمام از اکرام واحسان جناب مستطاب اشرف انجم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هرباب غمهای این مرد بزرك راغمکساری فرموده ونیز پوشیده نماند که این فرزانهٔ فصیح ودبیر ملیح وگویندهٔ بلیغ بااین همه نظم ونثر که کرده ازآغاز عمر وبدایت جوانی ازنام شاعری ودبیری کریزان وبدست فقر ومسکنت دردامن خمول وعزلت وکمنامی آویزان بوده درین عمر دراز اگر شعری گفته وکتابی نوشته است مقصود اورفع تنك دلی ودفع کدورت خاطر

(از)

ازحوادث روزکار واثبات بقای نام بوده وانشاء وانشادر ایشه وصنعت بخود نکرده وبجهة عدم اعتنای اوبدین حرفت دوسه چندان ازاشعار وتألیفات اورا کنده ونامدون مانده وازدست رفته است چنانکه درمقالات سه کانه وکتاب درج درر بدیعی اشارتی فرموده وشرح احوال ونجابت خاندان واصالت دودمان وعلو طبع ومناعت جانب وقناعت خاطر وهمت بلند وعدم اعتنای بزخارف دنیوی ونهمت برکسب مثوبات اخروی بادیگر صفات پسندیده وخصال ستودهٔ اودراغلب کتب دانشوران ایران ومجموعه های فصحای عصر مسطور است وازهمه بهتر بیانات کافیه ومقالات وافیهٔ خوداین پیرفرزانه است که دراغلب کتابها ورسایل واشعار بایجاز واختصار اشارتی میفرمایدوآن همه شکوه وشکایت آن بزرك ازخرابی عشق آبادوتعدی متعدیان وحمایت حامیان آن مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات ناگوارشدند واشعاردادخواهی وتظلم فراوان گفتن اگرچه باعدل وانصاف اولیای دولت قویشوکت کاری بس شگفت بنظرمی آید امابعقیدهٔ خردمندان محض درهای گوناگون پند ونصیحت سفتن واقتدار طبع دراقسام سخن فرانمودن است وگرنه آن پیردانا درمقام تسلیم ورضا وهمه کار های عالمرا موکول به تقدیر وقضا میداند ودرین ایامکه سال عمر آن جناب بشصت وهفت رسیده دردارالخلافهٔ ناصری طهران بسمت غربی شهر خانه وخانقاهی بنیادنهاده ومقبره وخوابکاهی برآورده واین دورباعی راروزی که آن قبر میپرداخت برای این بنده خواند.

﴿ رباعی اول ﴾

(این گوربرچشم نهادستم ازآن ❊ تاعبرت گیرم ازجهان گذران)
(کز آن همه کاخ ونعمت مال جهان ❊ این آن من است وباقی آن دگران)

﴿ رباعی ثانی ﴾

(ای آنکه توسر وقدوگل رخساری ❊ وائی وبرین گور قدم بگذاری)
(بندیش که آنکه خفته زیر قدمت ❊ بابای ولب توهر دوداردکاری)

واین کلماتی است که اینك بر تختهٔ مسطور وسپس برسنگی منقور وازدیوان ایوان برابر قبر آویخته است❊این خوابگاه بندهٔ خدا آشفتهٔ بیابانی ابونصر شیبانی است که چون سال عمر اوبه پنجاه وپنج رسیدابربلا ورنج برسر اوسایه افکند

وباران حوادث برساحت انزوا وعزلت اومتقاطر شد وسیل شداید بنیان صبر وسکون اورا متزلزل نمود تابحکم اضطرار ازتواترستم ستمکاران وافزونی بیدادبیداد گران بدان شرح وبیان که در کتب ورسایل اوبنظم ونثر مسطور ومذکوراست بحضرت اقدس اشرف اعلای خسرو وصاحبقران وشاهنشاه عادل عالم مؤید موفق منصور ظل الله فی الارضین خلدالله ملکه وابدله دولته پناه آورد وداد ها کرد وداد نامها نوشت وداد گر آسمان نخواست که دادگر زمین داد اودهد واولیای دولت وزعمای حضرت و بزرکان ملك وملت باهمهٔ مهربانی وعطوفت از آن پیرشکستهٔ ستمدیده بدست وزبان اعانتی ورعایتی نمایند مگر حامی درویشان وراعی دلریشان ودستگیر ازپای افتادکان خواجهٔ فاضل کامل منصف یکانه اجل اشرف افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه که برخی ازغمهای اوراغمکساری فرمود وبدین حسن عمل نام نیکی درزمانه بماند وازفواضل انعام واحسان آن کافی فرزانه این خانقاه وخانه ساخته شد واین دخمه وحوض درپایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصررا که اکنون سال عمر بشصت وهفت رسیده درین شهر ومکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان وبازماندکان اورنج حمل نعش ومشایعت جنازه برخود روانداراند واورا دراین آب پاك شسته دراین مغاك تیره بخاك سپارند وتاآنکاه که نفس اومرغ وار درقفس تن گرفتار وگوش جان اوندای (یاایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) نشنوده وجهان فانی را بدرود نگفته وروی بسرای باقی ننهاده است وازکشاکش حادثات نرسته همه روزه این گوردرپیش چشم اوتذکرهٔ روزباز پسین باشد وبرضیاع وعقار خراب شده ومال وحشم بتاراج رفته غم نخوردکه هرکه را ازین جهان فراخ وآن همه سرای وکاخ بافراوانی نعمت ولباس رنکا رنك بدین قدر جای تنك وزرعی چندکر پاس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت چیزی بدوداد وگرفت وازمردم زمانه جوروستمی دید وبزرکان عصر وامرای عهد داد وانصاف اوندادند بلکه خداوندان جور واعتساف را حمایت واعانت نمودند وبرمظلومان وستمدیدکان نبخشودند هیچ افسوس ودریغ نخورد وغمکین وملول نشودکه عادت زمانه براین رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل ودر ویشان پایمال ظلم بد اندیشان واحرار گرفتار مکر و خدیعت اشرار

(باشند)

باشند اما بهمین خبر دل خوش دارد که فردا بوقت حساب درپیشگاه حاکمی
عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستد صفی ظالمان وحامیان ایشان وصفی مظلومان
وغمخواران آنقوم ومخبران صادق علیهم السلام خبر داده اندکه کدام یك
ازاین دوصف مستوجب رحمت وکدام سزاوار نقمت خواهند بود باری ای
آنکسان که بدین خانقاه همی آئید وروید درحیات وممات برین پیر شکستهٔ
مظلوم رحمت وبر ظالمان لعنت فرستید واز حضرت عزت برای اوطلب
مغفرت نمایید که او بندهٔ خدای جل‌شانه ودوستار محمد وآل اوعلیهم السلام
وتابع احکام علمای شریعت وخادم اولیای طریقت وفانی درمحبت
اهل حقیقت بود وبی‌سببی براو ظلمها وستمها کردند
(وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون)
م



(بسم الله الرحمن الرحيم)

(هرزمانی بصورتی خودرا ❊ مینماید زخود بخود پیدا)
(لیك اکرمن طلب کنم رویش ❊ هست در پردهای لابرلا)
(بخدا کربمن نماید روی ❊ دل وجانش دهم بروی نما)
(ور سر زلف او بدست آرم ❊ نشود دیکرم زدست رها)
(او به بی سوی ومن دوان هرسوی ❊ تامکر بینمش شبی تنها)
(دوش دیوانهٔ بمن میکفت ❊ که بدو عقل نیست راهنما)
(کو بجائی بودکه عقل سلیم ❊ بسلامت نمی رسد انجا)
(عقلرا نزد بانکی است بلند ❊ لیك کوته بود زبام سما)
(نردبانی زعشق جوی که هست ❊ پایه پایه زنیستی وفنا)
(که بدان نردبان توانی رفت ❊ بر سربام الذی اسری)
(نیستی باید وفنا ورنه ❊ نبری ره بدار ملك بقا)
(تاتوئی ممکن ونه ٔی واجب ❊ واجب آید تراکه باشی لا)
(برفشان کرد ممکنی ازخود ❊ تاکه ازلا روی سوی الا)
(تامن وماواو همی کوئیم ❊ مشرکانیم وامت عیسی)
(بخدا جز خدا نباشد هیچ ❊ کر روی زیر وکر روی بالا)
(آفرینش باآفریننده ❊ نسبتش همچو شمس هست وضیا)

﴿ شمس کی بی ضیا تواند بود ❋ هم ضیا کی شود زشمس جدا ﴾
﴿ گر بگوئی ضیا همان شمس است ❋ پیش دانا همی شوی رسوا ﴾
﴿ ور بگوئی که جز ضیائی نیست ❋ زندت عقل طعنه ودروا ﴾
﴿ رو خدا جوی باش وساکت شو ❋ از یکی گفتن و دو تا وسه تا ﴾
﴿ آن مسمی جز از یکی نبود ❋ گر فزون از هزار شد اسما ﴾
﴿ توبرو نامهای کونا کون ❋ مینهی ورنه نام اوست خدا ﴾
﴿ تو هموئی وغافلی از خود ❋ ورنه پس کیستیم ما وشما ﴾
﴿ غیر دریا نباشد ار خیزد ❋ صد هزاران عجایب از دریا ﴾
﴿ تن ما فرع وجان ما اصل است ❋ فرع پیدا واصل ناپیدا ﴾
﴿ بینش مرتضائی ارداری ❋ هر زمان بنگری درهمه جا ﴾
﴿ ورنداری بجوی بینائی ❋ تابدین رمز سازد بینا ﴾
﴿ گرچه این گفته های شیبانی ❋ درکف مرداعمی است عصا ﴾

منتخب از فتح و ظفر

نشکفت کلی چو نروش هرکز بگلستانها ❋ نه سرو چوبالایش بررست زبستانها
نه زهره چنو تابید هرکز بسپهرستان ❋ نه شمع کسی بفروخت چون او بشبستانها
هر درد که زو آید بر جان ودل عاشق ❋ بیچاره طبیبانند در کردن درمانها
باد از لب وموی او هم رنك برد هم بو ❋ تا باغ وچمن سازد پر لاله وریحانها
پیراهن صبرم را کر کرد قبا شاید ❋ چون پاره شد ازعشقش هر کوشه کریبانها
تا دامن وصل اویکروز بدست آریم ❋ بس لعل که می باریم از دیده بدامانها
دو جادوی فتانش یك روز بدید آهو ❋ از شرم دود زین رو یکسر به بیابانها
دی کفت بشیبانی شیخی زره حیرت ❋ کاین قصهٔ من بنویس در دفتر ودیوانها
طفلی بدبستانی یك روز دل از من برد ❋ عمری است که میکردم بر کرد دبستانها
دستی زدو کفت ای شیخ کرمن بنمایمت روی ❋ رودست فرومیشوی زین حیلت ودستانها
تو طفل دبستانش دیدی وبه نشناسی ❋ امروز که سلطانی است بر مسند وایوانها
هر روز بآئینی آنماه نماید روی ❋ یك روزچودرویشان یکروز چو سلطانها
یك روزچومحبوبان یکروزچومحبوسان ❋ یك روز مسلمان وار یك روزچورهبانها
یك روز چو شاخ کل یك روز چو جام مل ❋ یك روز بآبادی یك روز بویرانها

امروز بهی صورت سر برزده از شاخی ❊ کاز طوبی جنانش نشناخته رضوانها
ورنیز بهای او خواهی ز بهشت آرند ❊ حواش زحور آرد آدمش زغلمانها
با اینهمه شیبانی خواهد شبکی تنهاش ❊ تا بوسه زند صدبار بر آن لب و دندانها
زیرا که شنید ستی کانماه همی خواند ❊ مدح پسر سلطان درباغ و خیابانها
شاهی که بفر او تبریز چو فرخار است ❊ هر خار کهن کشته است خرم چو گلستانها

تا نام ولیعهدی بنهاد بدو سلطان
بر بندکیش آرند شاهان همه اذعانها

(منتخب از اشعار متفرقه)

(شکر مر ایزد کار عالمرا ❊ کافرید او زخاک آدمرا)
(دریا قطرهٔ چکاند زنور ❊ صدفی کشت در وخاتم را)
(جود اندر و دمید چو دید ❊ از دراست آن دراین چنین دمرا)
(حکمتش خواست تا بپا دارد ❊ جاودان این بنای محکم را)
(جفتی از پهلویش برون آورد ❊ بافت درهم پرند و بیرم را)
(تا پدید آورند هردو بهم ❊ پسر و دختران توام را)
(این بدان داد و آن بدین و شدند ❊ مایهٔ شر و خیر عالمرا)

در صفت عزلت و قناعت کوید

(زان پس که چرخ خواست مرا خوار و بینوا ❊ عزلت عزیز کرد و قناعت غنی مرا)
(و اکنون به یمن عزلت و فر قناعت است ❊ کارم همه منظم و کامم همه روا)
(وین عزلت و قناعت کوئی که نعمتی است ❊ چون کوهری که هیچ نداند کسش بها)
(وآن کین کهر بیافت خداوند عالمش ❊ داد است بی نیازی از علم کیمیا)
(کز کیمیا چه سود که باز از ره طمع ❊ هم سیم خواجه خواهی و هم زر پادشا)
(بی دولت قناعت اکر پادشا شوی ❊ قانع نمیشوی بهمه ملک آسیا)
(ورهر دو روی خاک بدست آورد حریص ❊ راهی طلب کند همی از خاک بر سما)
(قانع اکر کداست مخوانش مکر غنی ❊ طامع اکر غنی است ندانش مکر کدا)
(کر خوبی قناعت و عزلت نمی نمود ❊ یزدان بچشم سر و حقیقت باولیا)
(پنهان ز چشم مردم عالم نمی شدند ❊ در کوشهای عزلت و درکنج انزوا)
(آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد ❊ دیدند مال را که چو ماری است جان کزا)

(وزمارجان)

(وزمارجان کزای کریزند وزان سبب ❊ پیوسته فقررا بکز ینبد بر غنا)
(باری مراقناعت وعزلت نشد نصیب ❊ الابفر صحبت پیران پارسا)
(واندرز کرده اند مرا کاندرین جهان ❊ غیر از خدا طلب نکنم هرکزاز خدا)
(وآنکس که بشنود سخن ازمن نمایمش ❊ راهی که ازوساوس شیطان شود رها)
(آری زراه دور بیفتد کسی که او ❊ راه علی طلب کند وشرع مصطفی)

ای راه رو ومکر این ره که میروند
زین ره بسوی حضرت بی سوی باصفا

(از اشعار متفرقه)

(ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما ❊ وزلب لعل مسیحادم نبخشد کام ما)
(کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو ❊ تا برسم عاشقان کفتی بدو پیغام ما)
(کای بت ترسا مترس ازما که هرکز کس ندید ❊ جز بر آئین مسیحا باده در جام ما)
(تهمت اسلام بر ما این مسلمانان نهند ❊ ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما)
(عالمی داند که ما مریم پرستانیم ونیست ❊ جز توکز روحی سراپا مریم ایام)
(کام ما ازلب بده ورنه چوجبریل امین ❊ می دمیم اندر تودم تا افتی اندر دام ما)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ای رهانند همه ازاتش واز آبها ❊ کشتی ماچند خواهد ماند درکردابها)
(این چه طراری است کاندر پرده پنهانی وباز ❊ که زمنظرها نمائی روی وکه ازبابها)
(که تجلی میکنی برمردمان ازشخ وشاخ ❊ کاه پنهان میشوی درخانه وسردابها)
(شاهدان کویند کاندر طاق ابروهای ماست ❊ زاهدان کویند اندر مسجدو محرابها)
(یکره آن چوکان زلفت بیش نکرفتم بدست ❊ چند همچون کودوم سرکشته از طبطابها)
(طالبت را کونه عناب وطعم شکر است ❊ بس شفاها درشکرهاهست ودرعنابها)
عالمی دربستر امن ازتواندر خواب ناز ❊ من ببوی زلف توشوریده بینم خوابها
دی یکی میکفت کوئی اوست درشکر نهان ❊ ورنه شیرین ازچه می کشتند این جلابها
کفتم ار این است بردکان قصابان کذر ❊ آن فراوان لاشها بنکر برآن قلابها
ازره معنی تفکر کن که جز یك چیز نیست ❊ هم خود است آن کشتها وهم خود آن مضرابها
جانشان برداست واینك کوشتها جان میکنند ❊ نه ازین ساطورها آکاه ونی قصابها
کرچه هم ساطور وهم قصاب وهم دکان همو ست ❊ مه یکی کر بینی از صدروزن این مهتابها

شعر شیبانی همیشه کثرت و توحید را ※ لب کنند تاباز خواند براولو الالبابها
کان اولو الالبابها درمجلس فرزندشاه ※ باز گویند آن معانی رابفصل وبابها
روی دانایان همه یکسر بسوی تخت اوست ※ سوی دریا میروند آری سراسر آبها
آید آن عهدی که بنویسند شاهنشاه عصر ※ کر ولیعهدش نویسند اینزمان کتابها

﴿ فی التوحید ﴾

(من خدا را شناختم بخدا ※ آنکه ناید بوهم وخاطرما)
(کانچه آید بوهم و خاطر کیست ※ اوزفر سنگها جدا زخدا)
(عقل ما کاول آفرینش اوست ※ همچو نوری زشمس کشته جدا)
(نورازشمس کی خبر دارد ※ جزکه شمس آفریده است اورا)
(آنکه گفت این جهان خداست غلط ※ وانکه گفت ازجهان جداست خطا)
(مثلش آفتاب تابان است ※ نور اوخاق اوست درهمه جا)
(هرکه گوید منش نمیدانم ※ توبدانش حکیم ومولانا)
(کانکه داند که اونمیداند ※ درجهان اوست بخرد ودانا)
(غیر ذاتش که داند ازذاتش ※ کو زبالاتران بود بالا)
(دانش کس بذات او نرسد ※ زان بچسبیده اند براسما)
(الله ارنیز اسم ذاتش هست ※ رفته ازشرم درپس الا)
(مگر اوراهمو شناسد وبس ※ یامن بی نوای وبی سروپا)
(کزخدا پرشدم که میگویم ※ من خدارا شناختم بخدا)

﴿ درترغیب بمتابعت محمد وعلی علیهم السلام ﴾

گرهمی آئینهٔ دل گرد خواهی باصفا ※ ملت حیدر طلب وآئین شرع مصطفا
پیشوایان شریعت رارهی باید شدن ※ تادل وجانت زبند کافری گردد رها
شاخ کفرازبیخ برکن تخم ایمان کار ازانك ※ بارشاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
زاب جوی شرع احمد خورد باید روز وشب ※ تادرخت معرفت نیکو کند نشو ونما
زاشنایانش بباید آشنائی خواستن ※ هرکه راخودمی ندانی گشت بااوآشنا
تارضای احمد مرسل نباشد باتوجفت ※ دردوگیتی ازتوایزدمی نخواهد شدرضا
چون توخودازهم ندانی راه نیك وبدشناخت ※ پس بدان رهشوکجا بنماید آن را رهنما
هرچه احمد گوید آن کن کانهمه گفت حق است ※ گفت حق گرکاربندی راست گردد کارها

روز طوفان بلا اندر سفینهٔ نوح زی ☼ کاز زبان مصطفی باتو همی کوید خدا
چنك درفتراك آل مصطفی باید زدن ☼ تابعون مصطفی کردی زجمع اولیا
تابتو ارکان دولت رانباشد آشتی ☼ کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
کر مدینهٔ علم راجوئی برودر را بجوی ☼ زانکه درنا جسته کس آکه نکردد ازسرا
درسرای پادشاهان می نشاید راه کرد ☼ تاهمی ازخود نسازی کام دربان را روا
کام دربان چیست کاندرذات حق فانی شوی ☼ کانکه فانی کشت اندر ذات حق یابدبقا
پس یقین میدان که باقی هست شیبانی که کشت ☼ درنخستین کام اندر ذات پاك اوفنا

﴿ درقناعت وتوحید ﴾

کرپر بدی بآب قناعت سبوی ما ☼ کی نان حرص لقمه شدی درکلوی ما
کی جان مافریفته شد برسراب عقل ☼ آبی اکر زعشق کذشتی بجوی ما
کاش آنصنم بجلوه خمانید ابروئی ☼ تاازپی هوس نشد این آب روی ما
ما کر هزار سال بجوییم بیهده است ☼ چون یار مانباشد درجستجوی ما
ماا و واوزماو همو ما و باز نیست ☼ جزبر هوای اوهمه این های وهوی ما
آنجا که اوبودنبود جای کفتکوی ☼ برخود زخود بودهمه این کفتکوی ما
رورسم وخوی خوب کن ایراکه زینجهان ☼ همراه مانیاید جز رسم وخوی ما

﴿ درشکایت از روزکار وشکر احسان ﴾

﴿ خواجهٔ نامدار امین السلطان دام اجلاله ﴾

باآن همه نوای وفرو حشمت وغنا ☼ امروز درریم چوکد ایان بینوا
نه یارئی بکارمن آید زهیچ یار ☼ نه آشنائی دهدم هیچ آشنا
بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان ☼ باآنکه هست نوز بجایم سه اسیا
هرچندیك حصارم پرفرش وبالش است ☼ ایدرم خفت باید برسنك وبر حصا
بر طاوسان بال بود نقش پروبال ☼ برمن وبال شد هنر وعلم وکیمیا
این طرفه بین که خلق جهان ازبدجهان ☼ باشد پناهشان همه درظل پادشا
وزظل پادشا بمن است اینهمه الم ☼ وزظل بادشا بمن است این همه جفا
کرسایه برنداشتی آن سایه از سرم ☼ کی کشتمی چنین بغم ورنج مبتلا
آوخ که اوشکال بشیر اختیار کرد ☼ باان همه فطانت وباان همه دها
کرخواجه نیستی ونباشد عطای او ☼ نه زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من ❊ ورنه بلای جوع درافکندمی زپا
فرخ علی که فرخی وفرخجستکی ❊ هرکز نمیشوند زنزدیك اوجدا

درتعریف زن کافیه ووزیرکافی وشکایت ازوزرای بد

از نصایح منظومه

(زن نیك ووزیر نیك بملك ❊ بهترین زیوریست شاهانرا)
(واندرین ازبلا وایران دخت ❊ خوشترین پندنیست ایران را)
(وز وزیران بد بروبکریز ❊ که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند زکبر ❊ میفزایند کفر وطغیان را)
(همه دیوان رهزنند وبرای ❊ تیره دارند روی دیوان را)
(کر امینان حضرتند چرا ❊ همه برباد داده ایمان را)
(نکندشه برای ایشان کار ❊ زانکه رائی نجست ایشان را)
(شه سلیمان عصر وازدد ودیو ❊ بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخیای شاه کجاست ❊ تابه بندد به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای اوبربست ❊ دست وپای فریب ودستان را)

وله ایضا

(سیر نکردد دل یار از جفا ❊ خاصه بجایی که به بیند وفا)
(از قبل او همه ناز است وجور ❊ وزطرف ما همه صبر و رضا)

وله ایضا

(کوئی زندسکهٔ دولت بنام ما ❊ کان آهوی رمیدهٔ ما کشت رام را)
(چون جام مابادهٔ دیدار اوست پر ❊ جمشید کوکه سجده برد پیش جام ما)
(برماچوشیر وبازهمی حمله میکنند ❊ ان کبك ناز پرور آهو خرام ما)

وله ایضا

خیز شیبانی زبان دربندوبشکن خامه را ❊ چند باید کرم کردن بی ثمر هنکامه را
نعت زلف وخال او چون کبرو نازافزایدش ❊ این صفت کردن چه سود آن دلبر خودکامه را
چون نه ازعنوان خبر کیرد نه ازمتن آن نکار ❊ این همه آراستن بهر چه باید نامه را
زابلهی باشد که هردم بخیه نازکترزنیش ❊ آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه را

(درآمدن)

در آمدن بهار وتخلص بمدح شهریار

(ازلآلی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز ودیبا ٭ منقوش کرد بستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنبالها کشاده ٭ بر فرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کلهٔ گرازان درکوه ودشت تازان ٭ وآن آهوان گرازان چون دلبران بیکجا
هر جا که بود رنگی در رقص با پلنگی ٭ وزهر کران سنگی کبکی کشیده آوا
از شاخ گل دمیده چون طفل نورسیده ٭ پیرا هنش دریده مهدش زسبزدیبا
آن لعبتان کشان خود اززمرد وزبرجد ٭ زینان یکی نه از صد درخلد هست حورا
بنگر ببرك لاله وآن قطرهای ژاله ٭ چونانکه در پیاله لؤلؤ بجای صهبا
ببریده کف چناران بنگر بجویباران ٭ یوسف بدآن بهاران وین دهر چون زلیخا
باران وباد یکسر آمیخته بهم بر ٭ این ریخت لؤلؤ تروان بیخت مشك سارا
امروز بی شماری بیرون نشدن نیاری ٭ کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه برگل ٭ وان کنك مانده صلصل شاعر شداست وشیوا
کس گفتش از کجائی کاز گفتهٔ کسائی ٭ این شعر می سرائی خوش خوش همی بهر جا
ابر آمد از بیابان باطیلسان رهبان ٭ برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو ٭ وز شرم خویت بررو چون بر قمر ثریا
مینو شداست بستان برخیز وباده بستان ٭ وآنگه بسان مستان برزن قدح بمینا
ای مغ هلا شبانه دردهمی مغانه ٭ کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن وتو مستان شویم هر دو ٭ من زان لب وقدو روتوزاب تلخ حمرا
آبی کجاش دهقان از بهر ماه نیسان ٭ ششماه کرده پنهان درجای تنك وتنها
در جوشش وتلاطم گوئی بداست قلزم ٭ قلزم که دیده در خم وآنکه چنین مصفا
بود از نخست اسپید پس سرخ گشت چون شید ٭ زین بدکه داشت جمشید او راعزیز ووالا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی ٭ تا نوشی وبگوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت ودین ٭ داداست عز وتمکین از کلك وتیغ برا

در شکایت از رفتن یار وتخلص بمدح شهریار

(از لآلی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بارمرا ٭ زخون دیده همه لاله شد کنارمرا

شب من از رخ او روز بود وبی‌رخ او ❊ سپید روز شد از غم شبان تار مرا
شکفته کل چید از وصل او کنار وبرم ❊ میان جان زد هجرش خلنده خار مرا
زبسکه مستی کردم بروی او شب وصل ❊ صباح هجرش سربر شد از خمار مرا
توای نکارین بی من چکونه داری تن ❊ که بی توکشت تن از خون دل نکار مرا
توبار رفتن بستی وفرقت توکشود ❊ میان جان وتن از غم هزار بار مرا
حصار جانم چون بی سپاه وصل توکشت ❊ کرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند ❊ سپید ماند این چشم اشکبار مرا
در انتظار اجل جان نهاده ام برکف ❊ مکر رهاند از رنج انتظار مرا
قرار ورامش از جان ودل برفت وسزاست ❊ تو بودی آخر آرامش وقرار مرا
زدست رفتی یکباره جان من بیتو ❊ اکر نبودی یاد تودست یار مرا
مکر خیال تو بکساردم غمی از دل ❊ وکرنه نیست کس امروز غمکسار مرا
زشهر ویار جدا مانده وبدین شادم ❊ که هست قربت درکاه شهریار مرا
ابو المظفر فخر ملوك ناصردین ❊ کجا بمدحت او هست افتخار مرا

﴿ در صفت جانان وخطاب بدو وتخلص بمدح سلطان ﴾
﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ آن لعبت سروقد مه سیما ❊ آن فتنهٔ چین وآفت یغما ﴾
﴿ در مشك نهفته لالهٔ سوری ❊ بر ماه فکنده عنبر سارا ﴾
﴿ ریحانش حجاب سوسن آزاد ❊ مرجانش نقاب لؤلؤ لالا ﴾
﴿ بکذشت وببرد از کف من دل ❊ زان زلفك دلبر کند آسا ﴾
﴿ کفتم که بیا مرو مرا از پیش ❊ بامن بسرای من بیا کا نجا ﴾
﴿ یکجای ستاده بربط سغدی ❊ یکجای نهاده ساغر صهبا ﴾
﴿ در جام بلور بادهٔ روشن ❊ چون در بر مهر زهرهٔ زهرا ﴾
﴿ ساقی زپی تدارك نوروز ❊ آراسته روی چون کل رعنا ﴾
﴿ فردا آید بهار فرور دین ❊ امروز ببین تدارك فردا ﴾
﴿ فردا توکمر ببند تا کویم ❊ خورشید بعید رفت درجوزا ﴾
﴿ تا آید وتهنیت کند برشاه ❊ بر آمدن بهار جان افزا ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین کوست ❊ باشوکت جم وحشمت دارا ﴾

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

(ازلآلی مکنون)

از کوهسارها که سترد این نگارها ❊ کایدون چو سیم ساده شد این کوهسارها
با جویبارها چه فسون کرد مهرگان ❊ کز جویبارها بشد آن رنگ و بارها
در تاخت باد مهر و بغارت فرو نوشت ❊ آن پردهای نیلی و حمری خمارها
این روزگار گشته پریشان زباد مهر ❊ وآن خود چنین کند بهمه روزگارها
سنبل ز سر بدر کرد آن پیچ و تاب خویش ❊ با چشم نرگس آمد ناز و خمارها
بی زاغ گشت باغ و همه مرغکان زبیم ❊ بر خواستند از سر شاخ چنارها
بیرنگ و بوی شد همه اطراف بوستان ❊ وز لاله پاك گشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف و باد ❊ پنهان شدند در شعب تیره غارها
پربار زعفران شد بستان چو شد پدید ❊ از ابر اشتران گسسته مهارها
آری چو اشتران را بگسسته شد مهار ❊ لابد ز پشت خویش بریزند بارها
باد خزان نگر که ز بستان فرو سترد ❊ آن نقشهای طرفه و نیکو نگارها
سختا که دل نسوخت جهانرا بدان گهی ❊ کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرگان ❊ آن یارههای زرین و آن گوشوارها
ان اسپرغمها نگری کز نهیب باد ❊ لرزان شده چو طرهٔ مشکین عذارها
مرغان باغ رخت ببستند خیل خیل ❊ تا تاخت باد مهر زهر سو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر ❊ تا پر ز برف گشت همه رهگذارها
ایدون که ابر گرد زمین بر کشد حصار ❊ برگرد تن بباید از آتش حصارها
ور بانگ سار و فاخته ناید دگر زباغ ❊ از رود و چنگ فاختگان ساز و سارها
می جوی و جای لهو بیارای تابدان ❊ از دل برون بریم غم جویبارها
وز شیشها شراب فروریز تا دگر ❊ کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
امروز سوخت باید در برهمی بخور ❊ کز ابر خاسته است زهر سو بخارها
گوئی قطارهای کلنگان بد ابر دوش ❊ کر هیچ دیدهٔ زکلنگان قطارها
وندر دهان هریك صد دانه در ناب ❊ کفتی کنند بر سر خسرو نثارها
شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کاور است بر ملوك بسی افتخارها

در صفت حال خود وتخلص بمدح سلطان

(ازلآلی مکنون)

بسی وپنج رسید از زمانه سال مرا ❊ بسیارمی که دگر گونه گشت حال مرا
درین سپنج سرای و پنجسال گذشت ❊ که عقل بود بپای اندرون عقال مرا
عقال عقل بمی نك زپای درگسلم ❊ بس اینقدر که خرد کرد پایمال مرا
اگر خرد نبدوعلم وعقل وفضل وهنر ❊ چرا بناله شدی تن بسان نال مرا
نخست روز اگر من جنون سگالیدم ❊ نمی شدند همه خلق بدسگال مرا
از ین سپس همه دیوانگی کنم بجهان ❊ که نیك نامد فرزانگی بفال مرا
کجاست ماها آن آفتاب هوش ربای ❊ کز اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیارجام وفریبم بمی که زین پس کس ❊ فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چودورکرد مرا آسمان زدرگه شاه ❊ زملك ومال نخیزد بجز وبال مرا
دریغ از انکه ندانست شاه قدر رهی ❊ که درثناش نیابد دگر همال مرا
خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که داد جودش صد بدره بی سؤال مرا

در صفت معشوق وتخلص بمدح شاه

(ازلآلی مکنون)

بینی آن مشك فروهشته زبرك سمنا ❊ که گره درگره است وشکن اندر شکنا
هست زیرشکنش صفحهٔ از نقرهٔ خام ❊ هست زیر گرهش دستهٔ از یاسمنا
من بران یاسمن ومشك چنان شیفته ام ❊ که چنان شیفته بربت نشود برهمنا
هرکه آرو ی درآنموی نگه کردچه گفت ❊ گفت هست آینهٔ زیر دوبال زغنا
وان بناگوش درآن حلقهٔ گیسو گوئی ❊ بچه ماند بشب تیره سهیل یمنا
وان لب لعل که من بینم پیوسته ازو ❊ ندمد لاله بدان رنك ز طرف چمنا
اینهمه شیرین هرگزنتوان گفت سخن ❊ شهد خورده است در آغاز بجای لبنا
بسهی سرو روان ماند بالاش ولی ❊ گرسهی سرو رواناست ززهره ذقنا
ازهمه خوبان هرکز که شنیداست جزاو ❊ که بیاقوت نهان سازد در عدنا
جان زمن نامش پرسید دلم گفت بدو ❊ ماه سنگین دل سیمین بر شیرین سخنا
آن خم نیك که ابروش نموداست بمن ❊ نیك ماند بخم تیغ خدیو زمنا
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بدو دین هدی رست زشرو فتنا

(از)

از اشعار متفرقه دروصف احوال خود

بدرد ورنج بفرسود روزگار مرا * چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
نه بهره دیدم ازشهرویاروخانهٔ خویش * نه سود بود ز درگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر وعلمی * نه شعر کرد سر اویل یا شعار مرا
بدین بیابان اندر فتادم وکفتم * که رستم از غم و باخلق نیست کار مرا
بویژه کم نبود هیچ رأی بیش وکمی * سپهر سقف سرای است وکه جدار مرا
کانم آنکه مکر فرعدل شاهجهان * پناه داده زبدهای روزگار مرا
کنون که مینکرم خوارترخسان جهان * همی زنند به پهلو خلنده خار مرا
ایا خدای تودانندهٔ و بیننده * ببین ومپسند اینگونه خوار و زار مرا
وکررضای تویارب بدین بودمقرون * روا بود که زخود نیست اختیار مرا

ایضاً در وصف حال خود

کرندادند بدربار ملك بارمرا * ورکسی نیست درین ملك خریدار مرا
وگراینقوم کشان قیمت ومقداری هست * نشناسند همی قیمت و مقدار مرا
وگراینسان که عزیزند چوکل نزدملك * همه خواهند همی خوارتر از خارمرا
ورهمی خواهدیزدان که نباشدشب وروز * بجز از ناله سوی حضرت او کار مرا
من وتسلیم ورضا تاچکند دست قضا * سوی دربار برد یابسر دار مرا

از کتاب فتح وظفر فی التوحید وتخلص بنام و لیعهد

کردوست نمایدروی بی صورت وپیکرها * من پیکر خود سوزم چون عود بمجمرها
هرچند که من دانم شاهی نبودجزدوست * گرهست بلشکرها ور رفت بکشورها
لکن نظری کرداست از منظرهٔ بامن * کان منظره میجویم پیوسته زمنظرها
جویم مکرش روزی اورا بتوانم یافت * یا در صدف تنها یادر دل کوهرها
یادرصف طراران یادرکف عطاران * یادر ورق کلها یادر شم عنبرها
یادرشکن زلفی یا درسر مزکانی * یا در شکم مامان یا دررخ دخترها
امروز بمه روئی گفتم که مکر اوئی * کاز نور تومیتابند این جملهٔ اخترها
گفتا که نه اویم لیك زونیك خبردارم * کانرا نتوان بنوشت باخامه بدفترها
ازدل بدلت گویم رونیك نگه دارش * کااین رازرا کر کوئی بردار کنندسرها
نه اویم و هم اویم بی اویم وبا اویم * این نکته بسی بهتر از قندر مکرر ها

یکشاه سرافراز است کاندر تو همی بینی ※ گاهی شده داراها گاهی است سکندرها
گاهیست منافقها گاهیست موافقها ※ گاهی است مکدرها گاهیست منورها
گاهی علی واحد گاهی عمر و عثمان ※ گاهیست ملا یکها گاهیست پیمبرها
یکجای همی آید از پست مهان بیرون ※ یکجای همی خسبد در پهلوی شو هرها
کز مرد خردمندی پیوسته بدان کز اوست ※ هم سردی دریاها هم گرمی آذرها
هم کوشش دلالان هم جوشش ابدالان ※ هم نرمی جنجرها هم تیزی خنجرها
هر جایگهی روئی بنماید وابروئی ※ امروز بشیبانی از چادر ومعجرها
گفتم بتو لیک این راز در پرده نخواهد ماند ※ فرداست که برگویند در نغمه بمزمرها
کاین پیر که عمر او از شصت فزونتر شد ※ دل درکف ومیگردد اندر پی دلبرها
یك دخترکی اورا ازراه بدر برداست ※ وندر پی او پویان در حجرهٔ مادرها
پیران بشگفت آیند زین قصه که در عالم ※ بینند خلیلی را جویندهٔ ها جرها
آن شیخ که می گفتند ترسابچه اش دل برد ※ این است وتنسا سخرا باز آمده زیندرها
وان دختر ترسائی امروز بزیبائی ※ کردست ورا مفتون بررخ نه بزیورها
ورزیور یکتائی برروش بیارائی ※ هر شیخ که در شهر است گردند قلندرها
شیبانی ازین دریا کی تن بکنار آرد ※ چون کشتی اورا نیست نه پرده نه لنگرها
نی نی بکنار آرد زیرا که نمودستش ※ مدح پسر خسرو بی غایله معبرها
شاهی که بفراو بالد قلم وافسر ※ شاهی که بنام او نازند مظفرها
تانام ولیعهدی بنهاده برو سلطان ※ بریاد درش گیرند شاهان همه ساغرها

﴿ درصفت احوال خود و معشوق وتخلص بنام ولیعهد ﴾

(از کتاب فتح و ظفر)

چون نباشد یار در بالین و در بستر مرا ※ گوکه باشد جای اندر خاك وخا کستر مرا
چون نیارم دید آن گوهر که دارد لعل او ※ گوکه باشد دیدگان پرلعل وپرگوهر مرا
ور بانگشتان نتانم سود مشکین چنبرش ※ گوتنم مشکین و بالا باد چون چنبر مرا
ور نبوسم هندوی خال ولبان شکرش ※ گو نباشد هندو زونارد کسی شکر مرا
با من ارگوئی حدیث ازعارض وبالاش گو ※ چند گوئی از بهار چین و از کشمر مرا
تا توانی کردن از چشم ولب اوقصهٔ ※ نه سخن ازلاله باید کرد نز عبهر مرا
من بدست عشق بستم دل بزلف عنبرینش ※ وان بدست باد بفرستد همی عنبر مرا

بادعنبربیزومشکین بوی میاید زگوش * گوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
چیست پیغامش که گرخواهی دلت یابدخلاص * مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فر مرا
آنکه تا او را ملك نام و لیعهدی نهاد * ملك گوید باز آمد عهد اسکندر مرا

﴿ در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد ﴾
(از کتاب فتح وظفر)

مفت نمیبرد کسی درج پر از دررمرا * تا بعوض نیاورد آن لب پر گهر مرا
مشك تری زلف خود بستهمیان نامهٔ * تا که بدین فسون برد جملهٔ خشك و ترمرا
آمد دزد غمزه اش نایب قاضی لبش * دید سرای بسته درخواند به پشت درمرا
گفت کتاب میدهی گفتم نه نمیدهم * گفت شکر دهم ترا گر بدهی دررمرا
کرد گمان که ساده ام میدهم ونمیدهد * تا ندهی نمیدهم ساده مدان وخرمرا
هفتصد این کتابها بود وبمفت داده شد * سیم بده زسینه ات گرندهی توزر مرا
گفت برو که صبحدم آئی ومفت آوری * چون بمیان بسترت یاد کنی سحر مرا
اینك مست وخرمی فارغ از انده وغمی * یاد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
چونکه شد آن شکر ترش زود من آمدم بهش * گفتم ای صنم خمش جان زتواست وسرمرا
درج درر فدای تو برج قمر بهای تو * گنج گهر برای تو سودترا ضرر مرا
روزنخست نسخهٔ زین بتو داده بود می * آن لب شکرین تو داده بد ار خبر مرا
نه خبری بدم ازین نه خبری زخویشتن * بی خبری چنین کند خیره ودربدر مرا
بودم اگر خبر که کس داد نمیدهد بکس * داد نکرد می که باد این همه شور وشرمرا
بی شرو شور وغزغزان سوی پسر شود روان * چونکه نباشدم بری ره بدر پدر مرا
آن پسری که از پدر بگذرد او بعزوفر * هم بسپاه غم رسد از فر او ظفر مرا

﴿ از کتاب فتح وظفر در صفت احوال خود وبستن
« وکشودن کتاب درج درر » ﴾

بستند وکشودند چه درج ودرر مرا * یك چند بدان حیله ببستند سرم را
این قوم چه طرار وچه بامکر وفسونند * دل برده وبسته سر وخسته جگرم را
درج چه ودرجه دو سه قصه بنشتم * تا بو که مگر شاه بداند خبرم را
رفت این خبر اندر همه آفاق ونبشتند * خوبان بدل اینقصهٔ بوك ومگرم را
لکن بدرشاه کسی باز نپرسید * این بستن وبکشودن سود وضررم را

افسوس برین خشک دماغان که درین شهر ❊ بی قدر نمودند چنین مشک ترم را
بسیار بگویند دریغا وفسوسا ❊ روزی که نیابند بعالم اثرم را
درری چونبات وشکرم سوده بخشید ❊ زی هند فرستید نبات وشکرم را
کانجا مگر آنقوم بخوانند وبدانند ❊ اندازهٔ رنج وغم وفضل وهنرم را
نی نی چکنی هند بدتبریز فرستش ❊ تا نزد ولیعهد به بینی خطرم را
بحری است که مرد گهری را خطر آنجاست ❊ وانجا بشناسند بهای گهرم را

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد

(از کتاب فتح وظفر)

پیغام داد بوسهٔ آن نوش لب مرا ❊ من شکرم کان ه بر آب عنب مرا
گفتم جواب گر شکرستی چرا چنین ❊ افکنده است عشق تو درتاب وتب مرا
گفتافزون طلب شدی وتفته شد تنت ❊ تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بتو ❊ گفتاریم نیافت کسی جز بشب مرا
گفتم شود که از دولبم سوی جان روی ❊ گفتا که جای نیست مگر در دو لب مرا
گفتم خطیبها چه برندت بخطبه نام ❊ گفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تا زبانت چه کردند نام گفت ❊ عین الحیات کاهی وکاهی رطب مرا
گفتم اگر طبیب نهٔ پس چگونه برد ❊ عناب وشکر توز دل رنج تب مرا
گفتا طبیب نیستم اما خدای کرد ❊ درمان هرچه درد وغم است وتعب مرا
گفتم برهنهٔ توهمه ساله گفت نی ❊ یاقوت وشکر است همیشه سلب مرا
من جان جانم وگرد است گردکار ❊ از بهر رازهای نهان منتخب مرا
گفتم زرازهای نهانی یکی بیار ❊ تا برکند زدل غم وبیخ کرب مرا
گفتا بیار لب که کنم راز با لبت ❊ کاینراز گفته می نشود جز بلب مرا
چون داد بوسه بر لب من گفت درعوض ❊ پیش آر مدح خسرو خسرونسب مرا
فرزند شهریار و ولیعهد ملک او ❊ کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت با لواش ❊ گوئی که میکشد بسوی توحسب مرا

در شرح حال

چون سنگ سخت شد دل ایران خدای ما ❊ یاخود نمی رسد بفلک بر دعای ما
یا آسمان بخواهد تا برکند جهان ❊ از نالهای نیمشب وهایهای ما

یا کافیان شاه فرو بسته اند راه ❋ تا کس بگوش شه نرساند صدای ما
یاخود خدای خواسته درری قیامتی ❋ از ناله وفغان وخروش وبکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی ❋ این یك سخن بگوی بشاه از برای ما
با اینهمه طبیب که در حضرت تواند ❋ درمان نگشت هیچ یك از دردهای ما
ما بینوا دلان وچونی‌مان بسی نواست ❋ بشنو یکی نوای دل بینوای ما

﴿ ایضا درشرح احوال ﴾

بدرشاه ببستند ره داد مرا ❋ تا بجایی نرسد ناله وفریاد مرا
دادها کردم ویك مرد بدادم نرسید ❋ ورزنی بود مگر داد همی داد مرا
طوطیٔ بودم وامروز بنالم چون بوم ❋ که نماندند یکی خانهٔ آباد مرا
شادم امروز بدین گوشه که ازخار وخس است ❋ گر همی عار بد از خلخ ونوشاد مرا
ای عجب نترکد ازغم جگرو گردهٔ من ❋ چرخ کرده است مگر زآهن وفولاد مرا
دین احمد بدم اینگونه ستمها کردند ❋ وای اگر بود همی دین مها باد مرا
ای شگفتی که مرا بر همایست وبعمد ❋ بس بدارند همی خارتر ازخاد مرا
بکه این قصه توان گفت که درحضرت شاه ❋ داد می جستم وخستند زبیداد مرا
زین سپس قصه بر حضرت حق خواهم برد ❋ مگر او سازد زین بند غم آزاد مرا

﴿ درو صف حال خود منتخب از درج درر ﴾

دیدیم روزگار وبسی کیرو دارها ❋ بسیار شهر ویارو بسی شهریارها
از سوی شرق تا هری وبلخ شور وتلخ ❋ بر ما بسی گذشت چه شوریده کارها
درطوس نیز بهره فریب وفسوس بود ❋ زان فرو برز مهتری وافتخارها
هم در ستخر وکرمان کرمان مرد خوار ❋ بر جان ودل زدند بسی نیش وخارها
واندر عراق نیز همی دون شمار گیر ❋ کاندر دل آمد از همدان بس فشارها
وزدجله وفرات گذشتیم وهم نریخت ❋ آبی بر آتش دل از آن رودبارها
در تخت پایه نیز نبد بخت مایه هیچ ❋ تا یاریٔ بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهرهٔ ❋ مارا نماند ونی زضیاع و عقارها
وندر نطنز نیز جز از طعن و طنز خلق ❋ سودی نیافتیم در آن کوهسارها
تا ازمیان خلق جهان بر کران شدیم ❋ جستیم گوشه های بیابان وغارها
باوحشیان گرفته همی انس وروز وشب ❋ همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها پشیمان وز کرده‌ها خجل ※ مستی گذشته مانده صداع خمارها
پنجاه وپنج رفته هم از عمر و مانده باز ※ در پنجه از معاصی پنجه هزارها
اینت شمار رفته واز مانده بی خبر ※ تاخود چه پیشم آرد ازین پس شمارها
شرمندگی نه بس که چوبا ماندکان به پشت ※ از حسرت و دریغ بسی پشتوارها
وینك ثنای سایهٔ سلطان کنم مگر ※ گردون بدین سعادتم آرد نثارها
مسعود شاهزادهٔ اعظم که یمن ویسر ※ تازند پیش او به یمین و یسارها
من بنده را بعهد جوانی دو گوش بود ※ از بندگی شاه بر او گوشوارها
بر دوش نیز داشتم از فرنعمتش ※ بس بابها و زیب شعار و دثارها
باآن همه نشان کسی از من نشان نداد ※ روزی که بخت باخت مرادرقمارها
من نیز عزخویش بدان باختن زدست ※ نفکندم و چو گل نشدم یار خارها
با انکه دست فتنهٔ غارتگران ملك ※ گاهی بشهرها و گهی در قفارها
ازدوش وگوش من بربودند هرچه بود ※ چون باد آذری سلب از جویبارها
هر چان زمانه داد بکس مستعاردان ※ شاید اگر بگیرد آن مستعارها
تادست روزگار بجامم فکند و ریخت ※ در جامم از کدوی قناعت عقارها
بر پشت من به پیش در زنده پیل جام ※ بنهاد از حقایق بس پیلوارها
وانکه حسام سلطنت از طوس زی هرات ※ لشکر کشید و راند بهر سو سوارها
گرعم شاه بود و بفرمان شاه داشت ※ بر گرد او سپهر جلالت مدارها
در فتح غوریان زرهی فتحنامه خواست ※ تا ملك رافزاید عز وفخارها
در نظم ونثر بنده یکی نامه بر نگاشت ※ آراسته چو عارض مشکین غدارها
نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد ※ آری چنین کنند بزرگان بکارها
بس شهرها گشود وبسی ملکها گرفت ※ بسیار قلعه ها وفراوان حصارها
وان فتحنامها که بچین وختن رسید ※ وان شعرها که داد جهان راشمارها
زینها به آنکه شهر هری رابرای من ※ بگشود بی مزاحت گیر ودارها
تا باز دست قدرت حق باز پس کشید ※ ماراعنان بدینطرف از آن دیارها
در طوس هم نخواست بمانیم وهم بری ※ با آن همه کشاکش وان خواستارها
دو مار گرزه بود ملك را برآستان ※ بر من به نیش بسته همه رهگذارها
چندان بحیله خاك فشاندند تا نشست ※ بر آینه ضمیر شه از من غبارها

(منتخب)

منتخب از کتاب مسعودنامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها ❊ دیدیم و بس رموز و بسی پیچ و تابها
وز آدم نخست همی گیرو ایدر آی ❊ تاخاتم آنکه بود سر انتخابها
هریك بقدر دانش خود گفته نکتهٔ ❊ کز قعر بحر بی خبر ند این حبابها
دانا کسی بد آنکه بعجز اعترافکرد ❊ نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
آن بخردان پیش که از فضل وفهم خویش ❊ کردند فصلها ونوشتند بابها
ازعقل ونفس ونه فلك وهفت تندرو ❊ وز بافیان که منع شدند از شتابها
گوتا که بنگرند که نپتون وهرشل است ❊ بالاتر از جناب زحلشان خبابها
هم خودبگرد هریك ازآنها ستاره هاست ❊ چون مه بگرد خاك ابا نور و تابها
وزهفت بیش بلکه زهفتاد وهفت نیز ❊ افزونتر ند این کره ها وین قبابها
وآنها همه چو خاك زمینند ساخته ❊ با گرمی و تری و جبال و سحابها
هم خود زمین بسان دگر اختران همی ❊ بر گرد آفتات زند چرخ وتابها
تاخود ازین سبس چه پدید آرد آسمان ❊ زاسباب دید و دانش این خاك وآبها
وین اختران همیشه فراگرد آفتاب ❊ گردند بی مزایله واضطرابها
و انها که ماستارهٔ ثابت کمان بریم ❊ هریك بجای خویشتنند آفتابها
وان آفتابها همه بر گرد خویشتن ❊ دارند اختران فزون از حسابها
وان اختران بگردش و گرد هراختری ❊ گردنده بهر تابش او ماهتابها
ورهمچنین بیك جهة ازشش جهة روی ❊ تاخود کنی چو احمد خرق حجابها
زآنجا هم ار توانی برتر سفر کنی ❊ تا بی سؤالت آید از ایزد جوابها
می بشنوی که عالم آثار و صنع حق ❊ بی اول است و آخر و بی انقلابها
این دهرخود سراسریك بندهٔ خداست ❊ چون بندگان رهین خطا وصوابها
هرکو جزاین گمان بردا وبر خطابود ❊ و زوی دریغ باشد فصل الخطابها
تود هررا بسان تنی دان و این زمین ❊ مانند معده تیره و پر منجلابها
ما کرم معده ایم وچه دانیم ازوجود ❊ جز خلطهای فاسد و بعضی خلابها
ای کرم باش بنده آن کت وجودداد ❊ هم ره نمود سوی گناه و ثوابها
گربایدت ثواب جز از بندگی مکن ❊ تاره باّبها بری از این سرابها
ورگفت بایدت سخنی مدح شاه گوی ❊ خورشید جوی باش ومترس ازشهابها

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

چو ریخت بر گل خوشبوی لؤلؤ خوشاب ❊ بخواه مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چو لاله روید عناب گون همی ازکوه ❊ بنه نبیدی بر کف بگونه عناب
زدوش بفکن سنجاب و می بخواه و بنوش ❊ که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
ببرگ لاله یکی درسر شك ابر ببین ❊ اگر فسرده ندیدی باتش اندر آب
زباد خاك معطر بنافهٔ تبت ❊ زابر شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخساران یارب چه حیله شد که بدو ❊ قریب شد قری تاغریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت نرگس فتان ❊ چو زلف جانان بررست سنبل پر تاب
هزاردستان چون مطربان خوش دستان ❊ همی نوازد در شاخ سرو رود ورباب
مشاطه واربه گل بر فشاند ابر عبیر ❊ عروس وار زسر بر کشید لاله نقاب
حجاب لاله زرخ برفکند بادو سزاست ❊ گر آفتاب به بندد زابر تیره حجاب
همی سجود کند سنبل و بنفشه مگر ❊ که باغ و راغ شد از باد مسجد و محراب
عقیق وار گل ازشاخ برشکفته وجوی ❊ همی روان کند از عکس اوعقیق مذاب
مگر که نرگس ازجام لاله باده کشید ❊ که مست وار همی چشم بر کشود زخواب
گل شکفته بباغ اندرون فراوان است ❊ شگفته ترزهمه روی شاه نصرت یاب
خدایگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که زیر امروی اند ازهمه قلوب ورقاب

﴿ انتخاب ازلآلی مکنون ﴾

﴿ سینه پرآتش است ودیده پرآب ❊ چون توان آرمید و رفت بخواب ﴾
﴿ امشب ازبس بلاکه گردمن است ❊ تن چو کشتی فتاده در گرداب ﴾
﴿ رخم ازغم چوچشم یار دژم ❊ تنم ازتب چوزلف دوست بتاب ﴾
﴿ پشتم ازرخم کف چوپشت پلنك ❊ برم از بار غم چو پر غراب ﴾
﴿ ای عجب این کجا توانم گفت ❊ کاب اگر کم کند از آتش تاب ﴾
﴿ بیشتر گردد آتش دل من ❊ هر چه از دیده بیش بارم آب ﴾
﴿ آخر این پیر گوژ پشت مرا ❊ کشت خواهد بسر نبرده شباب ﴾
﴿ ورنه پس چون مرا به بی سببی ❊ ازوطن دور کرد واز احباب ﴾
﴿ تا همی جای گیرم و نالم ❊ همچو بوم اندرین حصار خراب ﴾
﴿ آخرای همرهان من تا چند ❊ به پسندید مرمرا بعذاب ﴾

(گرکنه)

(گر کنه کردمی عقاب چه بود * بی گنه چون چنین کنید عقاب)
(من کجا وین خراب جای کجا * هیچ دربند بسته اند عقاب)
(اگر این تب حجاب تن نشود * نشو یدم به پیش راه حجاب)
(همه گر بد چون کمان بهلید * من چوتیر ازمیان روم بشتاب)
(دیو اگر از شهاب بگریزد * بگریزم من ازشما چو شهاب)
(همه دانید نیست در همدان * مرمرا رای زیستن بصواب)
(ماه را گشت باید اندرچرخ * شیررا خفت باید اندر غاب)
(زیدرم رفت وکرد باید روی * سوی درگاه شاه نصرت یاب)
(ناصرالدین که نصر ونصرت وفتح * میدوند ش چو بندگان برکاب)

ایضاً انتخاب ازلاٰلی مکنون

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شباب * چرا برفتن از ایدر شتاب کرد شتاب
برفت وپشت دوته شد مرا زرفتن او * دوته شودپشت آری چورفت عمروشباب
شتاب کرد که تنها سفرکند لیکن * برفت و رفتنش یك شهر دل بزیر رکاب
نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ وبتم * بد آفتاب وبرفتن گرفت خوی شهاب
کلاب وآینه جوید کسیکه جست سفر * رخش بد آینه ودیدگانش ریخت کلاب
مرا زدیدن آن چشم پرکلاب دلم * چنان بتافت که گفتی برآتش است کباب
برفت وکرد بمن برحرام رفتن او * بگوش نالهٔ چنك وبدست جام شراب
دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط * سرای پردهٔ شادی کسسته کرد طناب
مرار فیقان گویند صبرو ای عجبا * چوجان برفت زتن تن چگونه آرد تاب
درید پهلوی صبرم ززخم فرقت او * فراق رستم زال است وصبرمن سهراب
کمند زلفش مارا کشاند ازپی او * کمند مردم کش دیدهٔ زعنبر ناب
کنون بباید چون باد وابر ازپی او * بکوه ودشت همی رفت وریخت درخوشاب
بدین زمانه که برشاخ گل بباغ همی * نفیر بلبل دارد نوای رود ورباب
مرا بباید رفتن بوادئی که بود * نوای رود وربابش سرود غول وذأب
بزیر ران من اندر کمیت من گوئی * صباح ودی رابسته بهم ایاب وذهاب
نه کشتی است وسمندرولی رود شب وروز * زاشك دیده وتف ودلم در آتش وتاب
درین سفرچه نهم تهمت ای عجب بردوست * دروغ اگرچه خوش آیدزراست روی متاب

کمند زلف بت من دل مرا بکشید ❊ که دل کشیدن از و بنست مایهٔ اعجاب
ولیکن از پس دل جان من بخود که کشاند ❊ کمند خدمت درگاه شاه نصرت یاب
جمال دولت شاه زمانه ناصردین ❊ که دولتش بجهان تازه کرد دین و کتاب

﴿ وهم منتخب ازلآلی مکنون است ﴾

شبی گذاشته ام دوش درغم احباب ❊ همه دل اندر رنج وهمه تن اندر تاب
زسوز سینه ببر برفروخته آذر ❊ زخون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جزشمع و هرسؤال که زو ❊ همی نمودم داد اومرا بشعله جواب
گهی ببستم آب دوچشم خویش بروی ❊ گهی بخستم پشت دودست خویش بناب
ززخم دست رخم پرزلالهٔ رنگین ❊ ز آب چشم برم پرزلؤلؤ خوشاب
چوروی دلبر درروی من هزاران چین ❊ چوزلف جانان درجان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون ❊ چوپهن دشتی ریك اندروهمه سیماب
لباس مشکین برسوك روز داشت فلك ❊ همی ندانم کف ازچه کرده بود خضاب
بنات نعش بکردار هفت قطرهٔ شیر ❊ که برچکانی برروی کسوت جلباب
زروی گردون شعری همی فروخت جبین ❊ چنانکه بیضهٔ سیمین بزیر پرغراب
بلهو ورامش گفتی نشسته زهره وهست ❊ همه سرودش آواز غول وبانك کلاب
نبرد دیوان گفتی کند سپهر از انك ❊ زچپ وراست همی جست تیروارشهاب
مه دوهفته برآمد چولعبتی سیمین ❊ برهنه کرده تن اندرمیان جامهٔ خواب
زنورو ظلمت گزماه وشب بهم آمیخت ❊ سپهر گفتی در برکند همی سنجاب
نگاه کردم پیش وپس وفراز ونشیب ❊ بجز فراق ندیدم رفیقی از هرباب
بخواب خلق ومن وچرخ هردوشسته بهم ❊ بکار یکدگر اندر بمانده در اعجاب
هم از ستاره برچرخ چون دم طاوس ❊ هم ازطپانچه رخ من بسان پرعقاب
درین میانه بر افراختند رایت روز ❊ سرای پردهٔ شب را گسسته گشت طناب
ستاره گان درخشنده چون هزیمتیان ❊ گرفته اند توگفتی همی زباد شتاب
بتافت مهر فروزنده ازکنار سپهر ❊ همه زمین وزمان را فروگرفت بتاب
مرا زروی فروزان دوست یاد آمد ❊ فرو نشستم وبگذشتم از سر آتش وآب
زرنك آبم بیرون دمید لاله زکوه ❊ زدود آهم آمد برروی چرخ سحاب
سحابی از اثرتف آتش دل من ❊ عرق چکان شده برروی لالهٔ سیراب

(چوبرچکد)

چو بر چكد عرق او بلاله بركوئى ❊ مرصع است بكوهر همه عقيق مذاب
ز برك لاله دل من همى شكفت كند ❊ كه داد عكسش برسنك كونهٔ عناب
مكركه عاشق زلف بت من است كه هست ❊ بدل براندر داغيش برز عنبر ناب
زعشق يار بجز داغ دل نيابد كس ❊ من وازين پس مدح خديو نصرت ياب
ابو المظفر شاه زمانه ناصردين ❊ كه نصرت وظفرش درعنان روند و ركاب

﴿ ونيز ازلا ٔلى مكنون است ﴾

بتاب موى وزمن روى خوب خويش متاب ❊ مخواه زآتش هجران دل من اندر تاب
پرى ئه رخ زيبا بزير پرده مپوش ❊ توآفتابى كى آفتاب بست نقاب
غم تودر دل من آتشى فروخت بلند ❊ پناه برد بزلف توتارهد زعذاب
كرفت كونهٔ دود آن دوزلف وباغم دل ❊ شريك كشت وبرآشفت وپشت كرد بتاب
رخ توتافته زانروى شدكه آتش دل ❊ درو بتابيد اززيرآن دوعنبرناب
رخت زعكس دلم يافت كونهٔ آتش ❊ چكونه يافت لبت رنك لالهٔ سيراب
زبسكه دوخته دارم دوديده بردهنت ❊ دمبدم دردهنت دانهاى درخوشاب
هم اينچنين لبت افكند عكس در چشمم ❊ كه شد سرشك بچشم اندرم عقيق مذاب
توچون ببوسهٔ جان بخش مرده زنده كنى ❊ بمردم ازغمت آخريكى مرادرياب
مكن دريغ زمن آن لب ودهن كه نكرد ❊ دريغ ازلب من شاه آستان وركاب
شه مظفر منصور ناصر الدين آن ❊ كه شير شاه شكاراست وشاه نصرت ياب

﴿ ازكتاب نصايح منظومه ﴾

(بسخاوت اكر جهانى را ❊ پادشاهى كند پراززر ناب)
(بشجاعت هم ار به بيشه درون ❊ شير ازبيم اوبر يزد ناب)
(اكرش حلم نيست دولت او ❊ زودكردد همى خراب ويباب)
(حلم اكر بى ثبات باشد هم ❊ نرودكار برطريق صواب)
(شاه بايد حليم چون دريا ❊ كه ندارد كناره وپاياب)
(راست چون شهريار هفت اقليم ❊ ناصرالدين خديو نصرت ياب)

﴿ درشرح حال ازاشعار متفرقه ﴾

(عشقم آبادكرد وكرد خراب ❊ عشق كوئى كه هست آتش وآب)
(طبعم ازبس زعشق كفت ونوشت ❊ شرم دارم كنون زكلك وكتاب)

﴿ دیرم آباد شد بعشق دهی ❊ ای شگفتی چه زود گشت خراب ﴾
﴿ ایزدش کرده بود خرم وخوب ❊ دیو کردش چنین خراب ویباب ﴾
﴿ رایم ایدر خطا کند ورعقل ❊ هم نبودم بعشق رای صواب ﴾
﴿ که گمان میبرم که داد رسند ❊ این بزرگان حضرت واصحاب ﴾
﴿ تاهمی داد میکنم شب وروز ❊ گه برشیب وگاه دربرشاب ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

خجسته حضرت شاه زمانه ناصردین ❊ چوبحر پرگهراست وچوکوه برزرناب
ولی خدای مرازین‌دوهیچ بهره نداد ❊ نه‌نك بشیبت ونه پیش ازین بعهد شباب
اگرچه مدح بسی گفتمش به نظم وبه‌نثر ❊ وگرچه رنج بسی بردمش‌به کلك وکتاب
وگر بفتح هری باحسام سلطنتش ❊ هزار گونه زدم رای‌وجمله بود صواب
درست گفت حکیمی‌که گفت‌یك‌جوبخت ❊ به ازهزاران انبار فضل در هرباب
من این ندانم ودانم که من‌زفضل وهنر ❊ سؤال کردم واین آمدم زهر دوجواب
که بیش وکم‌نبرد هیچکس زقسمت خویش ❊ اگر رود بدرنك واگر دود بشتاب
بدابرانکه نخست این بداست قسمت او ❊ که بخت اوبهمه عمر باشد اندر خواب
که گر بفضل فلاطون خم نشین گردد ❊ جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
وگر برای وخرد این بختسکانستی ❊ زبند رنج بود جان او همیشه بتاب
هنرش عیب نماید بچشم وعقلش جهل ❊ وگرکه طاوسی آردشود بشکل غراب
نگاه کن که بسی گاووخر همی بینی ❊ که بخت پوششان کرده ازخز وسنجاب
وبس کسا که حکیمند وکاملان جهان ❊ کجا زپنبه نیابند خرقه وجلباب
نه‌گاووخررا آن ازخری وازگاویست ❊ نه‌هم زدانش اینگونه اند اولو الالباب
نه‌عقل وجهل زقسمت فزون کندنی کم ❊ نه‌باز بیش برد قسم خود همی زذباب
توکنج عزلت بگزین وگرد آز مگرد ❊ خیام حرص وطمع رابریده دار طناب
بقسمت ازلی شاد باش وخیره منال ❊ که عقل ساختم آباد وعشق کرد خراب
چراوچون‌بهل وشکرگوی وصبرگزین ❊ مپو طریق گناه وبرو براه ثواب
بویژه آنکه تراسال برگذشت ازشصت ❊ نه‌دیر زود فراز آیدت زمان حساب
حساب کارنگهدار وعز ومال مجوی ❊ که‌زین‌دوخیزدت‌اندرحساب‌رنج وعذاب
عذاب‌ورنج نخواهی‌نه‌مال جوی‌ونه‌عز ❊ نه‌دولت ونه بزرگی‌نه یارونه اصحاب

(نه‌صدر)

نه‌صدرجوی ونه‌ازصدر شاه باش بخشم ❊ نه حاجبی طلب ونه غمین شواز حجاب
زبهر عبرت وپند توبس بدند اسلاف ❊ چنانکه هم توبسی بهر عبرت اعقاب
جهان همین که شنیدی ودیدی ونگری ❊ همه‌فریب‌وفسون‌است ومکروچاپا چاپ
خوشا کسا که‌درین‌پنجروزعمرش هست ❊ بسوی او نظری از مهین و هاب
که زان نظر ننهد دل درین سرای‌سپنج ❊ نهد بحسن عمل کنج بهر حسن مآب

منتخب از کتاب فتح وظفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب نقاب ❊ همی چه بارد جعدش بلاله عنبر ناب
بگاه غمزه چه بر دل زند سر پیکان ❊ بگاه خنده چه سازد پدید درخوشاب
بماه ماند نی ماه را کسی نشنید ❊ که لؤلؤ وشکر ستش بلالهٔ سیراب
دورشته در خوشابش میان شکر وباز ❊ سرشته شکر او با عقیق ولعل مذاب
اگر درست به بیند کسی بسوی لبش ❊ چنان شود که‌تو گوئی کشیده جام‌شراب
برون نیامده از خانه قصهٔ رخ او ❊ هزار خانهٔ دل پیش کرده است خراب
زخرمن سمنش هیچ باز نشناسی ❊ اگر بر هنه به بینی تنش بجامهٔ‌خواب
زپیچ جعدش جانهای بیدلان درپیچ ❊ زتاب زلفش دلهای عاشقان درتاب
زآتش رخ و آب لبش همیشه مرا ❊ زسینه آتش خیزد زدیده ریزد آب
اگرنه‌بخت‌من‌است‌ازچه‌بامن‌است‌بخشم ❊ وگرنه عمر من است ازچه میرودبشتاب
مگر شتاب کند تاکه زود تر برسد ❊ بموکب ملك کام بخش نصرت یاب
جمال ملك وولیعهد شاه آنکه بدو ❊ همیشه فخرکند تاج وتخت وکلك‌وکتاب

ازمقالات سه کانه

بتی که‌داردجانم بتاب ودل‌درتب ❊ هوای اوست‌مرا کیش‌وعشق اومذهب
دل وتنم بغمش اندرون عدیل ورفیق ❊ دلم عدیل عنا وتنم رفیق تعب
بمشك ولاله دل وجان فدا کنم کانماه ❊ زمشك دارد موی و زلاله دارد لب
عجب مکن‌که براومن همی بورزم عشق ❊ اگرکسی نه‌براوعشق ورزداینت عجب
نه‌من بتنهادل بسته ام درآن سرزلف ❊ درین کمند اسیرند مردمان اغلب
گرفته مهرش اندر هزار دل مأوی ❊ فکنده عشقش درصد هزار شهر شغب
فری رخان فروزان دلفریبش بین ❊ که می فروغ فزاید درآفرینش رب

زچشم چشمش بفکند نرگس شهلا ❋ ببوی مویش بشکست عنبر اشهب
گرآهواست دوچشمش چوبازوچرغ چرا ❋ دراز دارد در خون عاشقان مخلب
تنم بوصلش ازبیم هجراو بعذاب ❋ دلم بهجرش زامید وصل اوبطرب
هزار روزش اندر تعب توانم داشت ❋ بدان امیدکه بااوطرب کنم یکشب
ولی چه سودکه آموزکار اوهمه روز ❋ جفا وناز درآموزدش بجای ادب
کتاب کبر همی خواند اومگرکه جزاین ❋ زاوستاد نیاموخته است در مکتب
همی خرامدورخسارش آیتی است بحسن ❋ چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

غزل

﴿ هرکس که جداشود زاحباب ❋ هرگز نرود بچشم اوخواب ﴾
﴿ اوخفته ومازعشق بیدار ❋ ماتشنه واونشسته درآب ﴾
﴿ گوئی که نخوانده است هرگز ❋ جز درس جفابه پیش کتاب ﴾
﴿ چوکان غمش بهبین که مارا ❋ چون گوی همی زند بطبطاب ﴾
﴿ احوال برهنکان چه داند ❋ آنرا که ببر خزاست وسنجاب ﴾
﴿ هرگزنبرد بدوست کس راه ❋ باجور رقیب ومنع حجاب ﴾
﴿ زاهد بهوای ابروی دوست ❋ از میکده میرود بمحراب ﴾
﴿ گفتم که مگر بدست وصلش ❋ این کشتی من رهد زگرداب ﴾
﴿ کی غرقه شود خلاص ازآن بحر ❋ کان رانه کران بود نه پایاب ﴾
﴿ از پای فتادکان غم را ❋ ای دست بدست دوست دریاب ﴾
﴿ شیبانی اگر سخن پریشان ❋ گوید مزنش بزلف پرتاب ﴾
﴿ در مجلس عاشقان مشتاق ❋ ترتیب کسی نجست وآداب ﴾
﴿ خاصه که فراق حضرت شاه ❋ داردتن اوهمیشه درتاب ﴾
﴿ جمشید زمانه ناصر الدین ❋ کوزربود وملوك سیماب ﴾

غزل

﴿ دل سوزد ودیدکان پرازآب ❋ چندانکه نگنجداندر وخواب ﴾
﴿ هردیده که روی اونه بیند ❋ گوباش بجای خواب پرآب ﴾
﴿ چون دیك همیشه میزندجوش ❋ این سینهٔ من بهجر احباب ﴾
﴿ این کشتی من زبهر عشقش ❋ هرگز نرهد زموج وگرداب ﴾

﴿ ما ابروی ﴾

﴿ ماابروی دوست قبله کردیم ❊ گرزاهد شهر طاق محراب ﴾
﴿ تاچند تودرحجاب ومارا ❊ آزار همی دهند حجاب ﴾
﴿ یاکام دلم بده ازآن لب ❊ یاهیچ مجو زبنده آداب ﴾

﴿ ازکا مرانیه ﴾

﴿ آن بباطن بدو بظاهر خوب ❊ کنده پیری است زشت ونامرغوب ﴾
﴿ نام اورا جهان ازآن کردند ❊ که نماند همی بیك اسلوب ﴾
﴿ سیرتش سخت زشت ومذموم است ❊ گربصورت بود خوش ومحبوب ﴾
﴿ مرده هاعور کرده چون یوسف ❊ پیرها کور کرده چون یعقوب ﴾
﴿ شاهها کشته است چون جمشید ❊ شو یهادیده است چون ایوب ﴾
﴿ ظاهرش چون افق بگاه طلوع ❊ باطنش چون فلك بوقت غروب ﴾
﴿ گنج اورنج وشادیش اندوه ❊ مشك اوپشك ولاله اش خرنوب ﴾
﴿ گه شود یاربا ملوك شمال ❊ گه شود جفت باخول جنوب ﴾
﴿ تن جاهل بدست اوست مشار ❊ دل عاقل زرای اوست مشوب ﴾
﴿ هر بنایی که بر نهاد نخست ❊ می بروید بزیر اوخروب ﴾
﴿ نه وفادار دونه عهدونه مهر ❊ هست در اصل ناقص ومعیوب ﴾
﴿ مهر او برف گیرد ازدل خویش ❊ تانگشته است آب پاك بروب ﴾
﴿ که اگر آب گشت زو بدمد ❊ صدهزاران گیاه جرم وذنوب ﴾
﴿ دل برین خوبروی زشت خصال ❊ بنه گرخصال داری خوب ﴾
﴿ بطلب ازخویش هرچه میطلبی ❊ که توئی طالب وتوئی مطلوب ﴾

﴿ غزل ﴾

﴿ می نه بینیم ارنه بردارد نقاب ❊ درشبانکه ماه ودر روز آفتاب ﴾
﴿ عشق مابراو گناه است ای شگفت ❊ جور او برما همه عدل وثواب ﴾
﴿ کار عشاقان خطا اندر خطا ❊ کارمعشوقان صواب اندر صواب ﴾
﴿ اضطراب مازهجرش طرفه نیست ❊ ماهی اندر تابه دارد اضطراب ﴾
﴿ باکش ازقتل کسی بنود که کرد ❊ هرده انگشتان بخون ماخضاب ﴾
﴿ آتشی بفزود ازعشقش بجان ❊ کانچه دل برداست ازآن گردد کباب ﴾
﴿ از رخش بی شمع افروزد سرای ❊ وزلبش بی جام می بخشد شراب ﴾

(ماه را ماند ولیکن ماه را ٭ چون رخش هرگز نباشد نور و تاب)
(گر شبی شیبانی آرد در برش ٭ گو بنالد چنگ و نخرو شد رباب)

منتخب از لآلی مکنون

(نه دل است آن که سخت سند انست ٭ نه لب است آن که آب حیوان است)
(نیست بالا و عارض آن بمثل ٭ بر سر سرو ماه تابان است)
(آن دهان نیست چشمهٔ نوش است ٭ و آن نه دندان که در غلطان است)
(و آن بنا گوش زیر حلقهٔ زلف ٭ در شب تیره ماه رخشان است)
(گوی سیمین نهفته اندر جیب ٭ زان زمشکش همیشه چوکان است)
(تا دل ما بزلف اوست اسیر ٭ خاطر جمع ما پریشان است)
(مردم آزار مستمند کش است ٭ دیر پنوند وسست پیمان است)
(اندرین شهر هرکه داشت دلی ٭ نزد زلفین او گرو کان است)
(فتنهٔ آخر الزمان امروز ٭ بخدای آن دو چشم فتان است)
(وعدهٔ بوسهٔ بشیبانی ٭ دوش داد است و نك پشیمان است)
(برمن این سلطنت از آن راند ٭ که نگهدار چتر سلطان است)
(ناصر الدین که دولت ازفرش ٭ خرم و تازه چون گلستان است)

ایضا از لالی مکنون است

(مرا نگار که وصل در کنار گرفت ٭ از آن کنار کنارم همه نگار گرفت)
(دلم بیا درخ او نداشت هیچ قرار ٭ زبی قرار سر زلف او قرار گرفت)
(چو عهد او را سخت استوار یافت دلم ٭ برفت و حلقهٔ زلفینش استوار گرفت)
(چو بیشمار کفم باده داد با کف او ٭ لب من از لب او بوسه بیشمار گرفت)
(خمار نرگس او چند جادوئیها کرد ٭ که پای تا سرم از عشق در خمار گرفت)
(کناره کرد زمن زان سپس که زان سر زلف ٭ کنار من همه در نافهٔ تتار گرفت)
(بیادگار از و چند بوسه خواست دلم ٭ بداد و باز دل از من بیادگار گرفت)
(چه روی داد ندانم که چون رمنده غزال ٭ زجای جست و ره دشت و کوهسار گرفت)
(برفت او و همی ابر وار دیدهٔ من ٭ بر مرا همه دردر شاهوار گرفت)
(برفت و مارا چون روزگار بر دز باد ٭ تو گویی آن بت آیین روزگار گرفت)
(چو او برفت و کنارم از و بماند فراخ ٭ رسید هجر و مرا تنك در کنار گرفت)

(فراق)

(فراق او چو تهی دید از او حصار مرا ❊ بتاخت تیز و مرا سخت در حصار گرفت)
(خیال او همه شب دوش تا سپیده بام ❊ بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
(نشسته بود بر من خیال او و بخشم ❊ هم عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
(درین میانه برافروختند آتش روز ❊ ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
(چو طشت زرین مهر از چهار مین گردون ❊ همه جهان را در زر بر عیار گرفت)
(چو روز زروی زمشرف برارتقاع نهاد ❊ شب از نهیبش زی مغرب انجدار گرفت)
(مگر که روز همه نام شاه داشت بلب ❊ که بی درنگ شب ازوی ره فرار گرفت)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ❊ که فتح و نصرت در تیغ او مدار گرفت)

وهم از لآلی مکنون

بازکار عاشقان خود رونقی دیگر گرفت ❊ کان بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
رشتهٔ مهر ار بهشت از کف بخشم او چندگاه ❊ آشتی کرد این زمان وان رشته محکمتر گرفت
من از او دلبر گرفتن می‌نتانم گرچه او ❊ جنگجویی را ز من یک چند گه دل بر گرفت
فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب ❊ پای تا سر مر مرا در شکر و عبهر گرفت
سرنه پیچم زین سپس از چنبر مهرش که او ❊ ماه روشن را همی در حلقهٔ چنبر گرفت
آفتابستش بنا گوش ای شگفتی آفتاب ❊ دیدهٔ هرگز که ابراز برگ نیلوفر گرفت
شعلهٔ آذر همی دارد فروزان از دو رخ ❊ تا تنم را عشقش اندر شعلهٔ آذر گرفت
جادویی داند تو پنداری سر زلفین او ❊ کافتاب و ماه را در مشك و در عنبر گرفت
روز وصل از لب مرا هرچان نکارین بوسه داد ❊ در بها مدح و ثنای خسرو کشور گرفت
آفتاب شهریاران ناصر الدین آن شهی ❊ کاسمان بر فرقش از دولت همی افسر گرفت

ونیز از لآلی مکنون است

چشم من چرخ شد و اشك روان اختر اوست ❊ قد او سرو شد و لالهٔ سوری بر اوست
من از او در تعب و او ز من اندر طرب است ❊ که غم او بر من دل من در بر اوست
آن بر نازك او بینی با آن همه ناز ❊ و آنهمه تلخی کاندر لب چون شکر اوست
سر بخاك رهش از عجز بسایم شب و روز ❊ نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
عشق او بر دل من گویی بحری است فراخ ❊ آه ازاین بحر که دل بیخبر از معبر اوست
چارده روز همی ماه بیاراید روی ❊ تا بیك روز بگویند که چون منظر اوست
بدل و جان من از آن زر و طلبم بوسهٔ او ❊ که دوای دل من در لب جان پرور اوست
کودکانرا پدر و مادر جور آموزند ❊ وین همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش ازمشك همی چنبربرروی نهد ❊ مهر تابنده بدین معنی درچنبر اوست
کاشکی ازپس من خاك من انکور شود ❊ بوکه یکبار به بینندکه در ساغر اوست
فتنهٔ کشور شاه است ونمیداند شاه ❊ که چنین فتنهٔ برخاسته درکشور اوست
ناصرالدین که جهان هرچه ظفر دارد ونصر ❊ همه آنجاست که چتر وعلم ولشکر اوست

﴿ وهم منتخت ازلآلی مکنون است ﴾

آن سرو بین که ماه وشب تیره باراوست ❊ آن شب نگرکه برمه روشن مدار اوست
ماهی است انکه جان من اورابود سپهر ❊ سروی است انکه دیدهٔ من جویبار اوست
می بینی آن دوزلف که هیچش قرار نیست ❊ یکدل ندیده ام که نه آن بیقرار اوست
تا استوار دارد پیوند وباك نیست ❊ پیوند ماهمه بدل استوار اوست
آموخته است مکروفریب وفسون وفن ❊ وین جورها ین همه زآموزکار اوست
زلفش بجا دوئی ببرد جان ودل زدست ❊ تا چشم سحر پیشهٔ اودستیار اوست
دیده تهی زخواب وسراندرخمار عشق ❊ مارا همه زمایهٔ خواب و خمار اوست
گرلاله گون شداشك من وزار گشت تن ❊ از آرزوی آن رخ چون لاله زاراوست
زو هیچ آرزو نتوان یافتن که شاه ❊ شیری بود که اوچو غزالی شکار اوست
شاه زمانه ناصردین کافتاب چرخ ❊ درفرودر فروغ بسی شرمسار اوست

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

(هرکه شد ازبادهٔ عشق تومست ❊ پای نداند زسر و سر ز دست)
(زلف توهرجا که دلی دید برد ❊ چشم تو هر جا که تنی بود خست)
(درگسلد از همه عالم امید ❊ هر که دل اندر سر زلف توبست)
(هیچ خدنکی نفکند ابرویت ❊ کان نگذشت ازدل وبرجان نشست)
(هرکه شبی روی تو بیند بخواب ❊ صبح نگردد که شود بت پرست)
(در خم زلفت بچه ماند دلم ❊ ماهی مسکین که در افتد بشست)
(آب حیات است لبت وی عجب ❊ هیچکسی زنده زعشقت نجست)
(برلب شیبانی اکرلب نهی ❊ شهد شود دردهن او کبست)
(بگشابروی درشادی که شاه ❊ بگشود آن در که برویش ببست)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(ای بذات تورهنما شده ذات ❊ ماند اینم از توغیر صفات)

(توبرون)

(توبرون از جهات وما بغلط * مانده سرکشته در درون جهات)
(نا نموده بمارخ وکرده * در شط رنج عشق مارامات)
(که بما رمز کفته در انجیل * که بما ره نموده در تورات)
(همه جائی تو و نمیدانیم * که بجوئیم عاقبت بکجات)
(مثلی از وصال تست بما * چشمهٔ خضر و قصهٔ ظلمات)
(همه در جستجوی روی توایم * روز وشب مردم وجماد و نبات)
(لااله کوی ودرهوای رخت * رخ نهاده بسوی عزی و لات)
(کاه درکعبه واسیر حجر * کاه درسو منات ومحو منات)
(جبت وطاغوت ماشده هرچیز * کان نه مان میدهد زشرك نجات)
(گربکیرم دامنت رستیم * ورنه ماندیم اندرین فلوات)
(توهمان شیر لا ابالی نر * که بهر حال نیست انده مات)
(محرمان رانده ازمیان حرم * تشنه کان کشته در کنار فرات)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(رفت پنجاه واندر آمد شصت * گرد پیری بروی وموی نشست)
(دست کوتاه ازجوانی ونیست * غیر حسرت زپیری اندر دست)
(وآن عصاها که بهر پیری خویش * داشتم جمله روزکار شکست)
(مرغ اقبال من پرید ازدام * ماهی دولتم رمیداز شست)
(خانه وملك ومال رفت بباد * قند شد زهر و شهد گشت کبست)
(دل زفرزند وزن بریدم ودهر * هر چه غم داشت بر دلم پیوست)
(خنك آندم که بنگرم این روح * همچو مرغی زدام قالب رست)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(زن که درروی وموی وخوی نکوست * جان شوی است وشمسهٔ مشکوست)
(ویژه چون او بعصمت وعفت * درکه قهر نفس بانیرو ست)
(مرد را آب روی بفزاید * کرچه صدچینش درخم ابروست)
(درشبستان ازین بتانش صد است * شه که کاخش بجمله چون مینوست)
(خصلت وخوی مریمی دارند * رابعه وار کارجمله نکوست)
(بانوی بانوان پردهٔ شاه * که بهین شمه ومهین بانوست)

(گوئی از شیر نر ستاند دل ❊ که دل شاه جاش در کف اوست)
(ملك اورا انیس دولت کرد ❊ زانکه با او جلیس و همزا نوست)
(اوست بلقیس و شه سلیمان است ❊ ورز بلقیس بهتری است هموست)
(جان یکی هست و تن دو لیك باصل ❊ هست یك مغز در میان دو پوست)

﴿ وله ایضاً ﴾

(عارفان را یکی نکو مثل است ❊ کاول الفکر آخر العمل است)
(نفس را خیز و بندگی فرمای ❊ کو از آغاز کودن ودغل است)
(تن فکن باش و بت شکن چو خلیل ❊ گرنه در اصل دین تو خلل است)
(هرکه او بر طریق شرع نرفت ❊ در خطا او فتاده و زلل است)
(لکن انصاف شرط شرع بود ❊ مفتی شهرا گرچه پر حیل است)
(اینهمه رنج صعب و سختی مرد ❊ همه در حرص و آز و در امل است)
(حرص و آز و امل بهل اگرت ❊ راحتی در زمانه محتمل است)
(از اجل بیمت از چر است مگر ❊ می ندانی که حافظت اجل است)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(چون مرا دوست در کنار گرفت ❊ دست من زلفش استوار گرفت)
(دلم از بیقرار طرهٔ او ❊ ای شگفتی که بس قرار گرفت)
(گفت از لب دو بوسه بیش مگیر ❊ لب من بیش از هزار گرفت)
(گفت باید شمار باز دهی ❊ گفتم آوخ که بیشمار گرفت)
(گفت پندی بده که بتواند ❊ دل از آن پند اعتبار گرفت)
(گفتم این پند بس که آینه ات ❊ از دم آه من غبار گرفت)
(دوش بلبل بباغ گفت بسرو ❊ جای گل بین که باز خار گرفت)
(نوبهاری که ملك روی زمین ❊ همه در زر ودر نگار گرفت)
(باز آمد خزان ولشکر دی ❊ ملك او تنك در حصار گرفت)
(یخ او بر شخ وکمر بنشست ❊ برف او تیغ کوهسار گرفت)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(دین علیل است و ملك رنجوراست ❊ پس چرا خواجه شاد و مسروراست)
(ملك و دین هردو ان بدست و بند ❊ زین قبل نام خواجه دستور است)

(آفتی گر رسد بدین دوکه گفت ❊ خواجه ازبازخواست معذوراست)
(ایزد از خواجه باز پرس کند ❊ کوست نزدیك وپادشه دور است)
(زین فغانهای خلق وزین عمال ❊ که عملشان بظلم وبرزور است)
(کسی آسوده ماند اوکه مگر ❊ گوش اوکر وچشم اوکور است)
(خواجه بیناودی بمن می گفت ❊ که مرا پای برلب گور است)
(عمر هفتادو اند وزین سپسم ❊ هوس باغ جنت وحور است)
(گفتم ای خواجه این دو آن کسی است ❊ که عملهاش خوب ومشکور است)
(نه از آن کسی که از عملش ❊ ظلم مسرور وعدل رنجور است)
(مملکتها خراب واودل شاد ❊ که مراباغ وخانه معمور است)

وهم از نصایح منظومه

(نگردد خرد مند برگرد دولت ❊ که دولت نباشد بغیر از دوولت)
(کسی کودوولت بجوید بگیتی ❊ یقین دان کش اندر دماغ است علت)
(وگردانی وباز جویای آنی ❊ نه اسباب خواه ونه مجوی آلت)
(یکی پند گویم اگر گوش گیری ❊ بآسایشت کرده باشم دلالت)
(چو دولت مهیا شود مرکسی را ❊ اگر اونجوید بجویدش دولت)

غزل

(هرکه ترادید وآن صباحت وقامت ❊ شاید اگر بگرود بصبح قیامت)
(جادوئی زلف وسحر چشم توازچشم ❊ رونق اعجاز برد وفضل کرامت)
(بارخ وبالای توسپس نکند ناز ❊ ماه برخسار خویش وسرو بقامت)
(هرکه تراجان داده دردل ودرجان ❊ گودل وجانت فدا کنند بغرامت)
(وانکه ترادید وسر زپای بدانست ❊ سرش بباید زدن به تیغ ملامت)
(یکدم اگر غافل از توکس بنشیند ❊ هست دمی درخور هزار ندامت)
(قامت ورخسار تو ندیده درین شهر ❊ هرکه ملامت کنند مرابا قامت)
(خاطر شیبانی از ملامت مردم ❊ باك ندارد توشادباش وسلامت)

از اشعار متفرقه

(دوبیت شعر من از رودکی شنیدستم ❊ که آن دوبیت به ازخلخ وسمرقند است)
(زمانه پندی آزاد وار داد مرا ❊ زمانه را چونکو بنگری همه پنداست)

(بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار ❊ بسا کسا که بروز توآرزو مند است)
(منت چگویم گویم خوشا کسا که دلش ❊ بهرچه آید پیش از زمانه خورسنداست)
(وکرسپهر مصافی بحربش آراید ❊ زشکرتیغ وزصبرش همی قزا کنداست)
(همش چوبادحوادث وزدتنش چون کاه ❊ نه سست باشد کوئی که کوه الوند است)
(کسی است درخور این پندها که درکامش — حدیث تلخ ابونصر خوشتر ازقنداست)

ازاشعار متفرقه

(چون سال عمر رفت زپنجاه ونه بشصت ❊ آمد غبار پیری وبرروی درنشست)
(آوخ که باسپیدی موی ودل سیاه ❊ باید بسیج راه همی کرد و بار بست)
(این بارنامهای دروغ ودغل چه سود ❊ چون اصل بارمایه همه جرم وذلت است)
(از دست رفته کار وبپایان رسیده عمر ❊ ای دست حق بیاز یکی سوی بنده دست)
(حقا که بایدم بسر انداخت درجحیم ❊ که برسرم نساید آن دست حق پرست)
(دستی که پای اوچو بدوش نبی رسید ❊ هربت که بود درحرم کعبه برشکست)

ازاشعار متفرقه

(تیرهرغم که چرخ راندازشست ❊ بردل خسته تابه پربه نشست)
(پس چوتدبیر خواست برکشدش ❊ دست تقدیر ازکر بشکست)
(این شگفتی نگرکه باز مرا ❊ باچنین زخم امید زیستن است)
(اشك من سلسله نهاد بپای ❊ بسکه بریکدگر همی پیوست)
(پای دربند سلسله دارم ❊ که نیارم زدست محنت رست)
(آخر این روشنان چرخ چرا ❊ همه برقصد من شده همدست)
(من کدامم کیم کناهم چیست ❊ که همی بایدم دل ازغم خست)
(نرسانده بلب نی شکری ❊ دهن انباشته زبیخ کبست)
(گردم از آب دیدهٔ بحرمحیط ❊ رخم از زخم پنجه شاخ جست)
(بچه وقت است دانی این احوال ❊ شش برافزای بردوششصدوشصت
(اندرین روزکار هست مرا ❊ اینچنین روزکارناخوش وکست)
(بشکیبم که سازدم هشیار ❊ کرشدم از شراب محنت مست)
(انکه بالای برکشیدهٔ چرخ ❊ پیش بالای جاه اوشد پست)
(دست یزدان که خاك را هثمرا ❊ تاجد اران برند دست بدست)

(مرا)

از اشعار متفرقه

(مرا ویرانهٔ دل پر ز گنج است * چه گنجی کان پر از اندوه و رنج است)
(وگر آن رنج و اندهها بکاوی * همه پر حکمت روم و فرنج است)
(منه بر تن تو رنج آز ازین بیش * چو عمرت کمتر از عمر ترنج است)
(بنزد من کم از یك پنج باشد * جهانی کان بنزد تو سپنج است)
(خنك آنکو ز گیتی گوشهٔ جست * وگر آن گوشه در افریق و زنج است)

از نصایح منظومه

(خنك آنکوش این سخن یاد است * کاین جهان سخت سست بنیاد است)
(بطر نعمتش زره نبرد * ور غم و نقمتش رسد شاد است)
(نه بفریاد آید او ز کسی * نه کس از دست او بفریاد است)
(بجز از بندگی حضرت شاه * از همه گونه بندی آزاد است)
(همچو بونصر در بنی شیبان * شیوه اش عدل و پیشه اش داد است)
(وگرش باده داد شاگردی * مکنش عیب کو بس استاد است)
(باده نوش که تا بدانی تو * این همه باد و بود برباد است)

از اشعار متفرقه

(پناه من علی و تکیه گاه من علیست * امیر من علی و پادشاه من علیست)
(بدوست رهبرم ایرا که رهبر است علی * ز راه دور نیفتم که راه من علیست)
(هم آخر از دو جهان داد خویش بستانم * چرا که در دو جهان دادخواه من علیست)
(من از گناه نترسم چرا که میدانم * بروز حشر شفیع گناه من علیست)
(جهانیان همه زالله خویش بیخبرند * علی آله من است و آله من علیست)

وله ایضا

اگر حکیم ترا گفت نیك و بد ز قضاست * صواب دان و مگو این سخن که گفت خطاست
ولی خرد را بنشان به پیش و باز اندیش * که این قضا که بدین جایگه رسد ز کجاست
بدو این بدانی دانی که آنچه گفت حکیم * ستودهٔ خرد است و بجان نبشت سزاست
وگر خرد را در کارها حکم سازی * نه جای گفت و شنود و نه جای چون و چراست
همین سه حرف که اندر خرد همی بینی * اگر خردمند آنرا بجان خردش سزاست
چو آفرید خرد را خدای گفت کنون * خرد نکوتر از جمله آفرینشهاست

ازآنکه طاعت وعصیان کسی نکرد مکر ※ کسی که خواست خرد را وآن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندرا بچار نشان ※ اکر بزرك امیراست وکر ضعیف کداست
نخست آنکه اکر بدرسد بدو زکسی ※ ازو بدر کذرد کرچه دست او بالاست
دوم کسی که همه روزه بافر وترخویش ※ فروتنی کند ارچند جاه او والاست
سوم کسی که به پیشی کر آید از همه کس ※ بکار هایی کانها ستوده عقلاست
چهارم انکه بداندکزآشکار و نهان ※ رضا رضای خداوقضا قضای خداست

ازاشعار متفرقه

شمار عمرز پنجه نهاد روی بشصت ※ نکاه کن که چه داری میان پنجه وشست
بدستت اندراکرهست مهر دست خدای ※ اکرت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنك کسا که دل ازهرچه درجهان ببرید ※ سپس بدوستی آل مصطفاش به بست
توفاطمی شو وچون شکر وطبرزد باش ※ که غیر فاطمیان حنظلند وشاخ کبست
تودر الست همین عهد بستهٔ بخدای ※ بدین بکوش ووفا کن بعهد روز الست
پرستکاری دوجهان کسی رسیدکه او ※ زبستکان ببرید وبرستکان پیوست
توزال احمد واحمد مجوی رسته تری ※ که قول وعلم وعملشان بدین کواه من است

وله ایضاً

بدوستی که چنانم من ازمحبت دوست ※ که نیستم خبر ازهرچه درجهان بجز اوست
میان ما نشود پیرهن حجاب که من ※ زتن بدر کشم ار خود حجاب کردد پوست
ببوی غالیه کر جان ودل دهند سزاست ※ ازآن جهت که سرزلف دوست غالیه بوست
مرامکوی که بکریز ازجفای بتان ※ نکوست هرچه جفامیکند کسی که نکوست
تراهر آنکه نصیحت بترك دوست کند ※ بترك صحبت او کوکه سخت بیهده کوست

وله ایضا

(سه ده سال بکذشت از عمر من ※ بسی بایدم بربرین سی کریست)
(یکی ده بباز بچه بکذشت ورفت ※ چه کویم که خودبرچه بکذشت بیست)
(بجانستم از زندگی بی نیاز ※ کرم زین سپس باید اینکونه زیست)

ازاشعارمتفرقهٔ

این دردها دواش بدست طبیب نیست ※ ور ازطبیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طبیب فرستند وای عجب ※ کردرد ما طبیب فزاید عجیب نیست

باماز طیبات جهان قصه کم کنید ❊ کامروز بهتر ازدهنش هیچ طیب نیست
کی فهم راز عاشق ومعشوق میکنند ❊ آنکش خبر زحال دل عندلیب نیست
وانکش نصاب حسن ندادندکلر خان ❊ خواراست درجهان وزعمرش نصیب نیست
درجرك عاشقان نکنند نام خود رقم ❊ بونصرا کرش طاقت جور رقیب نیست

از اشعار متفرقه

بکنج عزلت گیتی مرانشسته نخواست ❊ کجا بغربتم افکند وبربکنیم خاست
بهیچ چیزی از ومر مرانبود طمع ❊ همی ندانم این کینه بامنش زچراست
کسی‌که زین همه نعمت که‌هست گیتی‌را ❊ طمع برید وبجز کوشهٔ زفقر نخواست
چرا بیاید هر جاحسوذ وبدگهر یست ❊ بخواند ولشکری ازبهر کین او آراست
مرا درخت هنر دید و شاخ برك مرا ❊ بهرچه‌دست‌رسیدش بریداز چپ وراست
کمان برد که بدینها بکاهد از فضلم ❊ بکوکه اینها ازفضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیر استن بیا راید ❊ مکرکه ازپی ارایشم چنین پیراست

غزل

روسوی آن‌نهم‌که همه‌سوی‌سوی اوست ❊ وانراطلب کنم‌که جهان‌عکس‌روی‌اوست
هرکز نمیکنند هوس بادهٔ دلم ❊ کان باده‌نزخم وی ونه‌از سبوی اوست
دانی بهشت عدن کجای است درجهان ❊ انجاکه جستجوی وی وگفتگوی‌اوست
خرم ولایتی ونکو ملك وملتی ❊ کانجا اگر دلی‌است گرفتار موی‌اوست
باآنکه جای اونبود جز درون دل ❊ فرخ‌دلی‌که درطلب وجستجوی اوست
بی آرزو کسی نبود درجهان ولی ❊ شیبانی آرزوش همه آرزوی اوست

ازاشعار متفرقه

منم‌که سال‌ومه اندوه عشق‌یارمن است ❊ نشسته‌هجرشب وروزدرکنارمن‌است
خیال زلف ورخ‌اوبشام وصبح فراق ❊ شب دراز من وصبح نوبهارمن است
ودیده کرده برخ جویها روان ودرآن ❊ خیال قامت‌اوسر وجویبارمن است
نهاده بردلم اندوه عشق کوه کران ❊ همان‌خیال‌لبش‌لعل‌کوهسارمن‌است
زبسکه ازغم باوحشیان کرفتم انس ❊ خرابتر دمنی خوبتر دیارمن است
فغان‌کرکس وآوازغول وبانك کلاب ❊ نوای فاخته وعندلیب و سار من است
همین مدیح امیراست ویاد روی نکار ❊ درین‌غریبی وغربت که‌غمکسارمن‌است

غزل

ترا که جان ودل عالمی است قربانت ❊ چرا که من ندهم جای دردل وجانت
اگر نه جای توبودی میان جان ودلم ❊ نخست جان ودل من شدی بقربانت
چه بودی ار توکه ازسنك وروی داری دل ❊ همی بسختی دل بود عهد وپیمانت
بهرچه قصد کنی رای رای تست امروز ❊ چرا که شاه وگدا می برند فرمانت
هزار دامن گل بامداد پیش برم ❊ اگر شبی برسد دست من بدامانت
توباغ پرگلی آخر چراد ریغ کنی ❊ که عاجزی ببردیك گل از گلستانت
ایاتو انکر ازان گنج لب تراچه زیان ❊ اگر فقیری شاکر شود ز احسانت
کسی که سحر نداند چه است وفتنه کدام ❊ ندیده است همانا دوچشم فتانت
اگر بترك توگفته است شوی باکی نیست ❊ بجان خرند همیدون گدا وسلطانت
جهان بروی توگرد درریاض خلد چه باك ❊ اگر زروضه برون کرده است رضوانت
چو طفل شیر بگرید همیشه شیبانی ❊ که تاشبی برساند لبی به پستانت
ولی چه سود که شاهی توکاین گدایانرا ❊ نمی دهند بدر راه پاسبانانت

ازاشعار متفرقه

گرحور نماید بسر زلف توانگشت ❊ مشکین کند انگشت وپرازمشك کند مشت
زان دل که تراچون حجر کعبه سیاه است ❊ مارابدل افروخته شد قبلهٔ زر دشت
عاشق نبود هرکه به پیچد زغمت روی ❊ آن مردنباشد که بشمشیر کند پشت
ماسر بنهادیم بهرچان رسد ازدوست ❊ کانکس که کند زنده نگوئیم چرا کشت
نز چرخ بنالیم نه ازگیتی هر چند ❊ هم سینه چوکانون شد وهم دیده چو چرخشت

از اشعار متفرقه فی التوحید

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست ❊ بی جوی وآبها همه جاری زجوی اوست
این هایهویها به کمان افکند ترا ❊ میدان یقین که اینهمه هم هایهوی اوست
ازگفتگو بد ونرسد مردو ای شگفت ❊ هرجا که هست مردی درگفتگوی اوست
گویند روی اونتوان دیدپس چرا ❊ من هرکجا که روی نهم جمله روی اوست
انگور ازآن وباغ وخم وتاك وباغبان ❊ وین باده هاکه مست کند ازسبوی اوست
هرجاکه نور وظلمتی اندر زمانه هست ❊ یاسایه یاکه پرتوی ازروی وموی اوست
گر بیخودی وگر بخودآیی بهر طرف ❊ نیکونگه کنی همه روی نکوی اوست

(بونصر)

بونصر سالهاست که میجویدش ولی * چون بنکری هم اوست که در جستجوی اوست

غزل

﴿ داد دل گیرم از لب و دهنت * گر سپارد کسی بدست منت ﴾
﴿ بخدا عقل خیره می ماند * در لب و زلف و عارض و ذقنت ﴾
﴿ فتنها می کنند از هر سوی * زلف طرار و چشم پرفتنت ﴾
﴿ لب شیرین بیار تا که شوند * خسروان زمانه کوه کنت ﴾
﴿ تو بدین دلبری و قند لبی * تلخ باشد چرا چنین سخنت ﴾
﴿ رونق مشك و قدر عود شکست * زان فتالیده زلف پرشکنت ﴾
﴿ باغ حسنی و آن نه زلف و رخ است * سنبل آویخته است از سمنت ﴾
﴿ ور به بیند کسی بباغ ترا * نشناسد ز سرو و یا سمنت ﴾
﴿ دل من سوختی عزیزش دار * که بکار است مرغ بابزنت ﴾
﴿ اندرین شهر نیست جان و تنی * که نباشد فدای جان و تنت ﴾
﴿ شیر مردان همه اسیر تو اند * چه عجم ار ایزد آفرید زنت ﴾
﴿ همه فن دایهٔ ترا نازم * که بیاموخت صد هزار فنت ﴾
﴿ زهره و مشتری بپرده در است * یاد و پستان بزیر پیرهنت ﴾
﴿ شکر افشان شده است شیبانی * شب مگر بوسه داده بر دهنت ﴾

از تنك شکر

﴿ آن کامد و بزم ما بیسار است * بنشست و هزار فتنه برخواست ﴾
﴿ نزد دکری نمی نشست او * آزردن من اگر نمی خواست ﴾
﴿ گر در دل او اثر ندارد * این ناله سزد که سنك خاراست ﴾
﴿ راز دلش از لطافت تن * پنهان نشود که جمله پیداست ﴾
﴿ بی او چکنم بهشت جاوید * انجاست بهشت کو در انجاست ﴾
﴿ باما پی بوسهٔ از آن لب * هر شب سخنش ز صبح فرداست ﴾
﴿ کویی همه وعده های خوبان * کذبست و یکی نمی شود راست ﴾
﴿ باآن همه راستی که دارد * آنسر و کژیش قسمت ماست ﴾
﴿ شیبانی ازان لبش چه جوید * نه بار عسل نه خوان یغما است ﴾
﴿ این کل شکری است بهر آنکس * کش طبع ز عشق غرق سوداست ﴾

﴿ صفرای توراد واکه گفت است ❊ کاندر شکر و می مصفاست ﴾
﴿ این شاخ بهی بدست ناید ❊ زین روکه بهانها مهیاست ﴾

وهم از تنك شکر است

﴿ هرکه دل اندر سر زلف توبسب ❊ عهد همه ماهرخان راشکست ﴾
﴿ دست بباید که بشوید زجان ❊ هرکه بعشق توشود پای بست ﴾
﴿ هرکه توبیند نکند هیچ عیب ❊ برمن وبرهرکه شود بت پرست ﴾
﴿ مستی من ازلب شیرین تست ❊ گر دگران ازمی تلخند مست ﴾
﴿ راست بدانسان که تودرچشم من ❊ سرونداردبلب جونشست ﴾
﴿ جزکرت هست که بندد به نیست ❊ جز دهنت نیست که بیند که هست ﴾
﴿ دیر بدست آمدم و دامنم ❊ زود نخواهی یله کردن زدست ﴾
﴿ پیر که در بند جوان اوفتاد ❊ می نتواند دگر ازبند جست ﴾
﴿ نرم بود شست و بود پنجه سست ❊ عمرکه بگذشت زپنجاه وشصت ﴾
﴿ روت بلب خستم وخواهند گفت ❊ این بهی تازه وتررا که خست ﴾
﴿ کوی که باد آمدوزد بربهی ❊ نافهٔ مشکی که بد اورا بدست ﴾

وله ایضاً

﴿ بابتی آرمیدنم هوس است ❊ وزجهانی بریدنم هوس است ﴾
﴿ هوس مکه ومنایم نیست ❊ لب لعلی مکیدنم هوس است ﴾
﴿ آنکه دلهادوند سوی درش ❊ بدر او دویدنم هوس است ﴾
﴿ چند باید مزید زهرو کبست ❊ شهد وقندی مزیدنم هوس است ﴾
﴿ دست دردست یارگاه بهار ❊ درجنها جیدنم هوس است ﴾
﴿ ورزمستان بودبپهلوی دوست ❊ درشبستان خزیدنم هوس است ﴾
﴿ ای دلارام یك شبی تاروز ❊ ببرت آرمیدنم هوس است ﴾
﴿ آن سرگیسوان گرفته بدست ❊ پیش خویشت کشیدنم هوس است ﴾
﴿ وزلب نوش توبجای شراب ❊ آب لعلی چشیدنم هوس است ﴾
﴿ دل وجانرا فروختن بلبت ❊ بوسهایت خریدنم هوس است ﴾
﴿ سینه برسینه ات نهادن ونیز ❊ دل زشادی طپیدنم هوس است ﴾
﴿ دستها کرده درمیانت کمر ❊ بوصالت رسیدنم هوس است ﴾

(وینز)

ونیز از تنك شكراست

(آب حیوان نهفته‌در دهنت ※ که‌دهد عمر جاودان سخنت)
(یادم جبرئیل داده نه شیر ※ آنکه پستان نهاده دردهنت)
(لب من بوی‌مشك ولاله گرفت ※ تاکه سائیده گشت برذقنت)
(سینه گر چاك‌شد چه‌غم چون دست ※ برسیدم بچاك پیرهنت)
(چون توازجان‌ودل عزیزتری ※ تن وجانم فدای جان وتنت)
(یادم آمد که سودمی بدودست ※ آن سر گیسوان پرشکنت)
(سوی خویشت کشیدم ودادم ※ بوسهٔ چند برلب ودهنت)
(گفتم‌این‌چاه‌یوسف‌ودل‌خویش ※ من برآرم از و بدین رسنت)
(ای شگفتی که مارزلف تورا ※ کس نخواند رسن بغیرمنت)

وهم ازتنك شكر است

عشق ازعارض توآتشی افروخته است ※ که‌دل کافرو مسلم همه‌را سوخته است
وندران‌سوخته‌دلهاعجب‌این‌است‌که‌عشق ※ گنجی ازدوستی ومهر تواندوخته است
ای‌بساجان‌که چوپروانه بدوسوخته‌شد ※ هرکجاشمعی‌چون‌روی توافروخته است
سایهٔ افتاد ازروی تواندردل من ※ دلم‌آنسایه بجان برده وبردوخته است
دوخته‌است‌ایدون‌روی‌توبجان‌من‌وباز ※ دل من باخته و عشق تراتوخته است
توخته عشق توودوخته روی توبجان ※ دل‌که‌این مکروفسونها بتوآموخته است

منتخب از کتاب مسعودنامه

(سرسال ومه اردی بهشت است ※ جهان خرمتر از باغ بهشت است)
(سمن بت گشته وساری برهمن ※ گلستان راست مانند بهشت است)
(هزار آوا به گل برزند وپازند ※ چنان‌خواندکه‌گوئی‌زردهشت‌است)
(بساطی سبزه گسترده است درباغ ※ که‌کسری‌فرش‌ایوان‌درنوشت‌است)
(مگوبستان نگارستان چین شد ※ که‌گفتاری‌چنین‌باخوب‌وزشت‌است)
(به بستان‌در همه دراست ویاقوت ※ نگارچین همه‌ازخاك‌وخشت‌است)
(بهشتی جامهٔ پوشیده گیتی ※ که‌عیدش‌پودوتاراردی بهشت است)
(درخت‌گل بباغ اندر توگوئی ※ شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

(یمین دولت سلطان غازی ❊ که عز و دولت اوراسر نوشت است)
(ملاك مسعود کش جامهٔ سعادت ❊ تنش را ازملایك دست رشت است)

ومنه ایضا

جهان زاردی بهشت ایدون بهشتی است ❊ بهر سو لعبت حورا سرشتی است
بهار بلخ شد بستان وبلبل ❊ بشاخ کل نشسته زردهشتی است
بهر باغی که روآری توگوئی ❊ در او دیر وکلیسا وکنشتی است
بهشت ارنیست گیتی ازچه معنی ❊ در اویکسان شده هرنیك وزشتی است
مرازین پس اگر جوئی نشین ❊ کنار جوئی وپهلوی کشتی است
می اندر دست ومدح شاه درلب ❊ کم ایندولت زایزد سرنوشتی است
یمین دولت سلطان که رویش ❊ بباغ اندر بهشت اندر بهشتی است

وله ایضا

رخ است آن یاقمر یایاسمین است ❊ لب است آن یاشکریا انگبین است
براست آن یابهاری پرنکار است ❊ تن است آن یانکارستان چین است
دل است آن یا که سندانی است زاهن ❊ که زیر پرنیان اندر دفین است
نکار ماهروی سرو بالاست ❊ ویا برسر و ماهی درزمین است
زپا تاسر همه نغز است وزیبد ❊ که سر تاپاش نغز ونازنین است
بلب مانندهٔ تسنیم وکوثر ❊ بعارض راست چون خلد برین است
اکر مهر درخشان نیست ماه است ❊ وکر غلمان نباشد حور عین است
چوبخر امد نکاری دل شکاراست ❊ چو بنشیند بهاری دل نشین است
فراز لاله اش مشك است وریحان ❊ فرود سنبل اویا سمین است
بزیر عنبرش لعل است ومرجان ❊ بزیر شکرش درثمین است
ببین آنساعد سیمین که کوئی ❊ کف موسی میان آستین است
چوعیسی مرده راجان بخشد ازلب ❊ لبش کوئی دم روح الامین است
اباهرکس بمهر ومهر بانی است ❊ بشیبانیش چندین کبر وکین است

ونیز ازآن کتاب است

لب اوکوئی کل وباشکر آمیخته است ❊ جعد اوتیره شب ازماه برآهیخته است
خط اوکوئی زلفینش زپرویزن قیر ❊ مشك تربرورق سیم همی بیخته است

(وآن)

وآن دو چشمانش هریك یکی آهو بچهٔ ❊ که بدام اندر افتاده وبکر یخته است
وان دو ابروش کمانی است بهم بسته ولی ❊ زه به تیر مژه بر خور ده وبکسیخته است
وان بکنج لب او خالش چون هندوکی ❊ که می ومشك وشکر را بهم آمیخته است
وان بنا کوش ولبش گوئی کاندر شب تار ❊ زهره یاماه ببازی بهم آویخته است
وان خرامیدن بالاش تو کوئی درباغ ❊ ازپی رقص کسی سرو بر انگیخته است
وان دو زلف از بر گوشش چو کمندیست زمشك ❊ کمشه از شاخه سرو یش در آویخته است
ملك عادل مسعود که هر اختر سعد ❊ که فلك داشت همی برسر او ریخته است

غزل

ای عاشقان کجاست بگوئید کوی دوست ❊ تاما نهیم روی زهر سوبسوی دوست
یك قوم کعبه جویدو یك قوم سومنات ❊ ماهر طرف دوان شده در جستجوی دوست
یك موی دوست گر بکف آریم درجهان ❊ از کوی ما برند همه خلق بوی دوست
از بوی دوست بهتری اندر جهان مجوی ❊ ورهست بهتری نبود غیر خوی دوست
آید همی زدست ولبم بوی مشك وعود ❊ گوئی که سوده ام بلب ودست موی دوست
فردا زخاك مست برآرم سر ارمرا ❊ امروز ساغری بدهنداز سبوی دوست

منتخب از کتاب فتح وظفر

زلف او نگرفته اندر دست ودستم مشکبوست ❊ یارب این خاصیت اندر دست من یازلف اوست
چون برم نام لبش از چشم ریزد بر رخ آب ❊ پس بد نمعنی دل او سنك وچشم من سبوست
بر دو پهلویم روان از آب دیده جویهاست ❊ تاشنیدستم که جای سرو درپهلوی جوست
سرو را ماندا کر بر سرو خورشیداست وگل ❊ ماه را ماندا کرمه سروقد ومشکموست
هرکجا یکبار کرداست آن نکو قامت قیام ❊ تاقیامت اندر آنجا ازقیامت گفتگوست
گرتنی دارد بنرمی چون پرندو پرنیان ❊ پس دل او ازچه معنی سخت تراز سنك وروست
هرکمانداری که تیرش بگذرد ازچشم مور ❊ هرکجا ابروی وچشم او بودبی آبروست
هرکه جست او را بعالم درنماندازوی نشان ❊ ای شگفتی بازاو را عالمی درجستجوست
خواست شیبانی شبیش آرد بر خندیدو گفت ❊ ابله آن مردی که ندهد جان وجانانش ارزوست
گفتم این جان بهر آن دارم که درمیدان شاه ❊ پیش چوکانش همی اندازم و گویم که گوست
گفت آنشه کیست گفتم آنکه نصرت باظفر ❊ این برش یکتاو آن در پیش شمشیرش دو توست
گفت سلطان مظفر فرو لیعهد ملك ❊ گفتم آری آنکه شیری شاهزاده از دوسوست

﴿ منتخب ازکتاب یوسفیه ﴾

(امروزیك فصیح چو من نیست * کس راچنین زبان ودهن نیست)
(هستند شاعران ودبیران * یك شاعر ودبیری چومن نیست)
(حورا ودرچونظم وچو نثرم * درباغ عدن وشهر عدن نیست)
(بسیار مردمان سخنگو هست * لیك چومن درست سخن نیست)
(شعرم سهیل وطبع یمن گشت * آری سهیل جزبه یمن نیست)
(اشترچران بسی است بهرجای * لیکن یکی اویس قرن نیست)
(ده تن وزیر هست ملك را * یك تن چو یوسف بن حسن نیست)
(آن خواجهٔ که در چمن ملك * چون روی اوشکفته سمن نیست)
(جز فضل نیستش بسر کلك * جز حکمتش میان بدن نیست)
(پیری چنو برای وبدانش * ازخاك تابه نجم پرن نیست)
(درفضل وعلم وجود وعدالت * چون اوکسی بسر وعلن نیست)
(در پاکی نژاد ونهادش * دارد یقین جهان وبطن نیست)
(در چشم دولت از نظراو * هرگز سبل نبود و وسن نیست)
(کفتند روی اوست بد رویش * پس خود چراش روی بمن نیست)
(درویش غمزده چو من ایدون * درقم علی به بصره حسن نیست)
(کاشانه ام بدان سوی کاشان * جائی که جز بلاو محن نیست)
(ویدر باضطرار فتادم * کانجا بغیر رنج وفتن نیست)
(وینجا که نیز خانهٔ شاه است * درویش رامجال وطن نیست)
(کاینجا اگر فقیر بمیرد * کس را براو عطای کفن نیست)
(شاید که بازخانه روم من * کایدرم جای بود وسکن نیست)
(بازآن سرای عزلت خویشم * کانجا سخن زماو زمن نیست)
(نان جواست وکشك و قناعت * اندیشهٔ زمان و زمن نیست)
(خوشا سرای فقرکه مثلش * درملك چین وشهر ختن نیست)
(شاه وگدا در اوست برابر * خاطر برنج ودل بحزن نیست)
(جوك است وجوکیان وبدلشان * جز ذکر برهما وپشن نیست)

﴿ منتخب ازکتاب درج درر ﴾

مخزن سر الهی دل درویشان است * ماومن بیخبر ازمنزل درویشان است

حامل عرش عظیم ار ملکی چند شدند ❊ ملك العرش بخود حامل درویشان است
مشکل خلق همه میشود آسان لیکن ❊ آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
نه گدا یانند اینقوم که در مخزن غیب ❊ هرچه نقد است همه واصل درویشان است
یار را جای نه در کعبه نه دیر است و کنشت ❊ دل نگهد ارکه اندر دل درویشان است
بدل و دیده جهان مشتری و مایل اوست ❊ که بجان مشتری و مایل درویشان است
خلق بر سنبل باغند همه شیفته دل ❊ دل ماشیفته بر سنبل درویشان است
سر آن نکته که گفتند بدو سجده کنید ❊ نه در آدم که در آب و گل درویشان است
از بطالت نبود کز دو جهان ببریدند ❊ حاصل هردو جهان باطن درویشان است
تو فضولی مکن و فضل برایشان مفروش ❊ کانچه باقی است همه فاضل درویشان است
هرکه دل بست اگرچند بیك دانه جو است ❊ جاهل اندر نظر کامل درویشان است
گرچه دست از عمل و کار کشیدند اینقوم ❊ آسمان بنده زمین عامل درویشان است
هله هشدار که این ماحصل کون و مکان ❊ شاخ پژمردهٔ بحاصل درویشان است
دل بونصر بدین شاد که در سوز و گداز ❊ شمع آراستهٔ محفل درویشان است

﴿ وله ایضاً ﴾

قبله و کعبهٔ من حضرت درویشان است ❊ دولت و مکنت من خدمت درویشان است
شکر لله که مرا صورت و سیرت بجهان ❊ محو در صورت و در سیرت درویشان است
من بخود غیرتم از نام و زناموس نبود ❊ نام و ناموس من از غیرت درویشان است
این نه دولت که در او نیست بغیر از دوولت ❊ دولتی هست اگر دولت درویشان است
این ملل‌های جهان آینهٔ زنك زد است ❊ ملت پاك همان ملت درویشان است
این همه فتنه و آشوب که هر گوشه بپاست ❊ همه از عزلت و از غیبت درویشان است
پنجنوبت بزن ای عشق که شاهان جهان ❊ همه رفتند و کنون نوبت درویشان است
آیتی کاید و منسوخ کند آیتها ❊ انتظارش مکش آن آیت درویشان است
سپه فتنه اگر رایت جور افرازد ❊ لشکر امن پی رایت درویشان است
همت من که بخورشید فرونارد سر ❊ بخدای از اثر همت درویشان است
دوست گویند که در خلوت دل دارد جای ❊ خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
نصرت از شاه ابونصر نمی جوید از انك ❊ نصرت شاه هم از نصرت درویشان است

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است ✽ بمهر ولطف به بیگانگان به ازخویش است
بخویش رفتم وخویش بچشم دل دیدم ✽ ستوده سیرت ونکونهادوخوش کیش است
ولی چه سود که زاین کارهای بی ترتیب ✽ بسان من دلش ازدست آسمان ریش است
رود بمجلس وبنشیند ونگوید هیچ ✽ سرش فتاده زحیرت همیشه در پیش است
گمانم انکه بدانسته است کاندر ملك ✽ چه فتنها که ازین پس ستاده در پیش است
بلی کسیکه خرمند شد نکوداند ✽ که نوشهای جهانرا زپی بسی نیش است
بگو ازین کم وبیش زمانه رنجه مباش ✽ که نظم عالم ملك اندرین کم وبیش است
کسی است فارغ ازین غصه ها که چون بو نصر ✽ زملك ومال وزر وسیم وگنج درویش است

﴿ ازمقالات سه گانه ﴾

فغان من همه زانماهروی افغان است ✽ کجا بنزد لبش جان ودل گروکان است
خم دوجعدش برلاله غالیه بیز است ✽ سرد وزلفش برماه عنبر افشان است
اگرچه مرجان را مایه میدهد لب او ✽ ولی برنك گرانمایه تر زمرجان است
دهانش دیدم وزآن پس مرادرست آمد ✽ که عمر باقی را مایه آب حیوان است
اگرمسلمان است اوپس ازچه بالایش ✽ بلای جان ودل ودین وعقل وایمان است
بچشم وابرو از بس کمان وتیر نمود ✽ دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
کسی زسنبل نورسته هیچ خفتان دید ✽ مگرکنون که درین قصه عقل حیران است
چرا بدوش کشد بهرجنك رنج سپر ✽ نگاهدار چنو جنك جوی یزدان است
سپهبدان را امروز دل بمیدانش ✽ بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
سوارشیرشکار است چون رود بمصاف ✽ سهیل مشکین زلف است چون درایوان است
چوباره تازد گوئی که آفت سپه است ✽ چوباده نوشد گوئی که راحت جان است
نه آدمی است اگرچند رزم جوید وبزم ✽ بهشتی است وبراو این سخن نه بهتان است
بهشتیان ازین پس همه ذهاب وایاب ✽ بموکب ملك الشرق عم سلطان است

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

مرا چکوئی گوئی زبان گویانیست ✽ ویادل و جگر و بازوی توانانیست
گهرنه دانش نه فضل نه سماحت نه ✽ قلم نه تیغ نه یاطبع گیتی آرا نیست
هزارگونه هنر هست واز هزار فزون ✽ ولی چه حاصل چون مردکار فرمانیست
زدجله تابلب هیرمند شد معلوم ✽ که بخت مرد هنرمند هیچ والانیست

(کنون)

کنون روم بعراق وجزاین نخواهم گفت ❊ که مرز کرمان دریاست شهر وصحرا نیست
شدم بدر یا غوطه زدم ندیدم در ❊ گناه بخت من است این گناه دریا نیست

﴿ منتخب ازتنك شکراست ﴾

(زلف جادوی چشم سحارت ❊ گرم دارند هردو بازارت)
(در زمانه کسی نشان ندهند ❊ که نباشد بجان طلبکارت)
(وربهای تو جان و دل باشد ❊ همه کس میشود خریدارت)
(توبزنهار خوارگی مشهور ❊ وی عجب عالمی بز نهارت)
(درخم دام زلف توسری است ❊ که جهانی بود گرفتارت)
(زین کمان کابروی توکرده بزه ❊ هیچکس نیست مرد پیکارت)
(روزها خون خورم مگرکه شبی ❊ بوسم ان لعلهای خو نخوارت)
(بکشم خویش راز غیرت اگر ❊ بینم اندر میان اغیارت)
(توگلی نیستی که بتوان دید ❊ رسته ازهر طرف همی خارت)
(دل به تیمار بسته شیبانی ❊ ازغم عشق چشم بیمارت)
(شعر اوشکر است تا که لبش ❊ برده نام لب شکر بارت)

﴿ ازتنك شکر است ﴾

کفتند آب چشمهٔ حیوان لبان تست ❊ عمری بودکه دیدهٔ مابر دهان تست
گردرجهان سری است که درخوردافسریست ❊ آن سر بود که خاك ره آستان تست
امروز هرکجا که کتابی ومجلسی است ❊ افسانهای عشق توو داستان تست
گردل همی ستانی وگر سرهمی بری ❊ طاعت ازآن بنده وفرمان ازآن تست
بفکن که جزبدیده نگیریمش ازشرف ❊ هرتیر تیز وتندکه اندر کمان تست
زیراکه مابجان ودل آسان گرفته ایم ❊ هرسختی که دردل نامهربان تست
هرروزاگر بپای توصد سرکم اوفتد ❊ کس را نه این گنه گنه پاسبان تست
شیبانی ارخوش شودور کند خروش ❊ بیچاره بلبلی است که ازبوستان تست

﴿ ونیز ازتنك شکراست ﴾

سروبالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست ❊ خوشتر ازبالای اوسروی بطرف جوی نیست
این دل آویزی که دارد موی اوبرروی او ❊ هیچ دل راازکمند اورهائی روی نیست
آهوانش خفته بین درنافهٔ آهوی چین ❊ کاندرینها غیرجادوئی دگر آهوی نیست

تاندیدم آن دو آهـورا نمیبردم گمـان ❊ کاهوی مشکین چین جز ساحر و جادوی نیست
چون بخلوت کم توانم دیدودر جعش فزون ❊ زین سپس خاطر مراچون پیش خلو تجوی نیست
آبرویم ریخت اندر کوشه گیری سالها ❊ تابدانستم که به زان گوشهٔ ابروی نیست
این عبادت خلق را گرازبهر مینوی کنند ❊ حق همی داندچنویك حور در مینوی نیست
حور در مینو بجـاچون ماه میزاید پسر ❊ روز رضوان پرس حورانیکو نه مشکین موی
حور راازمشك وعنبرینست چوکانهابدوش ❊ وز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
حور را کیسوی مشکین هست درمینوی عدن ❊ صدهزارانش دل اندر حلقهٔ کیسوی نیست
ان نکارین آفتابی هست رخشان درزمین ❊ کافتاب آسمان را اینفزوغ وروی نیست
روی او در پرده و اینطرفه کاندر شهرری ❊ نیست گوئی کز غمش پربانك هایاهوی نیست
کاشکی شیبانی او راشوی میبودی که دوش ❊ عشق او این مژده آوردم که او راشوی نیست

﴿ وهم ازتنك شکر است ﴾

(حور پرورده است ورضوانت ❊ یاچنین آفریده یزدانت)
(ازگلاب وگلت سرشتستند ❊ یا که گل زاده در گلستانت)
(یا که خود آفتاب تابانی است ❊ آنکه زائیده درشبستانت)
(یامی وشکرت خورانده نه شیر ❊ دردهان چون نهـاده پستانت)
(کی عزیزی طمع کند یوسف ❊ گربه بینـد چـه زنخدانت)
(اندرین عصر هرچه جادوئی است ❊ هست در زلف عنبر افشـانت)
(کس نه بیند بخواب فتنه ومن ❊ فتنـه ام بردو چشم فتـانت)
(بسکه چون آینه تنت صافی است ❊ هست پیدا دل چـو سـندانت)
(باچنـان دل تودردل مائی ❊ کی توان سست داشت پیمـانت)
(گرپذیری تو ورکه نپذیری ❊ من دل وجان کنم بقربانت)
(سـوزنی شـدتنم که تاروزی ❊ بزند بوسـه برگریبـانت)
(گرد کویش مگرد شیبانی ❊ تانگوید امین سلطـانت)

﴿ وله ایضا ﴾

(آن پریروی مشکبو این است ❊ یاکه برسرو ناز پروین است)
(یابرون آمـده زباغ بهشت ❊ حور را نوبت نخستین است)
(پنجـه درخون عاشقان دارد ❊ که سر انگشتهاش رنگین است)

(چین)

﴿ چین پرازمشك بوده است وکنون ❊ زلف مشکین او پر ازچین است ﴾
﴿ پاسخ اوندانم ازچه سبب ❊ گاه تلخ است و گاه شیرین است ﴾
﴿ گاه بابید لان بعشوه وناز ❊ گاه بانا کسان به تمکین است ﴾
﴿ گوئی اوروز کارشد که بخلق ❊ گاه بامهر وگاه باکین است ﴾
﴿ من برآئین عاقلان نروم ❊ که مرا عشق دوست آئین است ﴾
﴿ خانه درکوی میفروش کند ❊ هرکه مستیش مذهب ودین است ﴾
﴿ دل شیبانی اندرین شبها ❊ گر بخواهی مثال اواین است ﴾
﴿ دست مجنون و دامن لیلی ❊ لب فرهاد و پای شیرین است ﴾

از اشعار منفرقه

﴿ پری رویا گرت مادرپری نیست ❊ چرا همتایت اندر دلبری نیست ﴾
﴿ وگرگوئی مراخورشید زاداست ❊ یقین شویش بغیرازمشتری نیست ﴾
﴿ رخت درجانم آذرمی فروزد ❊ اگرچند اونگاری آذری نیست ﴾
﴿ نگین لعلش ازبهرچه کردی ❊ لبت گر حلقهٔ انگشتری نیست ﴾
﴿ مرا پیرانه سرعاشق چه سازی ❊ که کار عشق کاری سرسری نیست ﴾
﴿ بلاهایت بیابفر وش بامن ❊ اگر دانی کس اورامشتری نیست ﴾
﴿ پرندشوشتری پوشی و خورشید ❊ قبایش ازپرند ششتری نیست ﴾
﴿ زشیبانی بیا اشعار بشنو ❊ که گوید شعر وفنش شاعری نیست ﴾

ازتنك شكر است

یکبارا گردوبوسه زنم بردهان دوست ❊ گو صد هزار بد شنوم از زبان دوست
دشنام دوست خوبتر ازشهد وشکراست ❊ ای من هزار بار غلام دهان دوست
گو دستها ببر ومیانم بزن به تیغ ❊ گردست من کمر شود اندر میان دوست
چون سر وسربلندشوم درهمه جهان ❊ تیری اگر بجان رسدم از کمان دوست
عمری چوبلبلان بخروشیم ازنشاط ❊ گر غنچهٔ بهار سد ازگلستان دوست
شیبانی از دوچشم گهر بیز لعل بار ❊ برگیر آستین وببوس آستان دوست

وله ایضا

عشق توآشوب جان وفتنهٔ دین است ❊ وصل توخوشتر زملك روی زمین است
بی توبهشت برین نخواهم وهرجا ❊ باتو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه انده محشر * هرکه بعمر اوشبی بدوست قرین است
شام وصال توصبح دولت واقبال * روز فراق توشام بازپسین است
هرکه تواند که برلب تو نهد لب * ملك جهانش همه بزیر نگین است
هرچه نکوئی است درجمال توجمع است * روی توگوئی همان کتاب مبین است
زیرلب آن خالك سیه زچه داری * هندوی کافر مگر بکنج امین است
دست گدایان نمی رسد برکابت * بسکه دل خلقت از یسار ویمین است
فتنهٔ آخر زمان ومهدی موعود * هرکه جمال تودید گفت همین است
چون غم وشادی همه بکس رسدازدوست * خاطر شیبانی ازچه روی غمین است

از اشعار متفرقه

چوسال عمر زپنجاه پنجه زددرشصت * زمن زمانه‌ربود آنچه بودم اندر دست
نه‌ملك ماندونه مال‌ونه‌حشمت ونه‌حشم * نه پای گاه فرار و نه جایگاه نشست
بیامدم بدر شاه تا بدولت او * مگر درست کنم هرچه رازمانه شکست
نداد شاه مرا داد گوئیم بیداد * نبشته بود بمن برقلم زروز الست
چه‌برکس آنچه‌نویسد قلم‌جزآن نشود * که زشه نکند مردم خدای پرست
کنون رسیده بهفتاد سال وباز نکرد * یکی ازآن همه درکاسمان برویم بست

از اشعار متفرقه

زانماه پارسی که زهند ابدر آمده است * ایام پارسائی مردم سرآمده است
زین پس همه پرستش آذر کنند وماه * کانماهروی بارخ چون آذر آمده است
وان طرهٔ چوچنبر اوگرد عارضش * گوئی که آفتابش درچنبر آمده است
پنهان‌زچشم رضوان ماناکه ازبهشت * حوری بودکه بالب‌چون کوثر آمده‌است
ازدل برآمدند همه دلبران ری * کوبهر بردن دل هر دلبر آمده است

واز اشعار متفرقه

مردم‌ازباده عجب‌نیست‌اگرگرددمست * مردم چشم توبی باده چرامست شداست
یالبت‌باده‌فروش است‌ودوچشم توازو * باده‌بخریدوفزون‌خوردوبدینسان‌شدمست
بلب خویش بگو باده بکس نفرو شد * که‌بگوش ملك اینقصه رسد دست بدست
ملك آنگاه مرا گوید تا ازلب تو * بغرامت ببرم هرچه دراوشکر هست
من بفرمان ملك برتو بتازم و انگاه * لب لعل توز موی لب من‌خواهد خست

هم نیاری گله کرد ازمن وهم نتوانی ※ چون گرفتم ببرت ازبرمن بیرون جست
کی دگر باره بدریاش گذارد صیاد ※ گرچه بسیار تپد ماهی افتاده بشست
شصت سال است که من بهر چنین صیدی را ※ شست دردستم ودارم بکمین تونشست
عهدت این بود که هرگز ندهی بوسه بمن ※ مردم چشم ترانازم کانعهد شکست
داد دل گیرد امشب زلبت شیبانی ※ که دودست توبزلف توزپس خواهد بست
تنگهای شکر امشب زدهانت ببرد ※ که بسا داشت زهجرتو بلب شاخ کبست

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چه نهی دل درین سرای سپنج ※ که همه انده است ومحنت ورنج ﴾
﴿ گیرم آکنده کرده شب وروز ※ همچو پرویز گنج برسر گنج ﴾
﴿ چون نماند اوتونیز کی مانی ※ زین سخن هین بخود مپیچ ومرنج ﴾
﴿ کوفریدون وفرخ و فر او ※ یاچه شد زال زروشهر زرنج ﴾
﴿ آل سامان وآل افریغون ※ وال ساسان وآن ملوك فرنج ﴾
﴿ وان بخارا ئیان وایلکیان ※ وان همه گنج ونعمت اور گنج ﴾
﴿ چه شدند آن ملوك غزنی وغور ※ وان همه کبر ونا زوعشوه وغنج ﴾
﴿ همه رفتند ونیز ماوترا ※ رفت باید ازین سرای سپنج ﴾
﴿ چه همی رنج میبری که شود ※ یك دو دوسه سه چاروچارت پنج ﴾
﴿ این همه بارنامه باشد خیز ※ بار نامه ببار مایه بسنج ﴾
﴿ آنچه همراه تست آن ازتست ※ نه دهل کوب ونه همی زن سنج ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ اگر پنجاه مانی ورصد وپنج ※ تهی دستی وگر بانعمت وگنج ﴾
﴿ اگرشاهی وگرمسکین کشاورز ※ اگر شادی وگربامحنت ورنج ﴾
﴿ ببباید رفتنت ناچاراز ایدر ※ اگردرچین گریزی وربااور گنج ﴾
﴿ چه پوئی ازپی دولت که روزی ※ بنامت یا دهل کوبند یاسنج ﴾
﴿ ترازوئی خدای از عقل دادت ※ بد ونیك جهان پیش آروبرسنج ﴾
﴿ نصیحتهای شیبانی نگهدار ※ روازیثرب توحکمت جونه زافرنج ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

نه بکار آید تخت ونه بکار آید تاج ※ نه بکار است گراز چینت فرستند

خلق در غفلت غرقند چه شاه و چه گدای ❊ همه کوران و کرانند غنی یا محتاج
این بدان خرم کامروز منم شمع سریر ❊ وآن بدین شاد که دارم لقب از شاه سراج
وان بدین بالد کامروز سرائی دارم ❊ پایه هایش همه از مرمرو درها از عاج
وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست ❊ گرد بر گرد درختانش همه عرعرو کاج
می ندانند که این جایگه عاریت است ❊ مرگ چون آید سازد همه کانرا ازعاج
کو فلاطون که زحکمت بفلك زد خرگاه ❊ کو سکندر که بحشمت زشهان بستد تاج
چون نماندندو نماند بجز ایزد دگری ❊ بمزاج این مشنو ترك کن این طبع و مزاج
روچو بونصر یکی گوشهٔ عزلت بگزین ❊ تابر آسائی از زحمت تخت وغم تاج

غزل

مهی که برسرش ایزد زمشك دارد تاج ❊ سزد که آهویش از شیر نرستاند باج
نباشد این همه شیرین کسی مگر از هند ❊ شکرفرستند اورابتان بجای خراج
چو تیر غمزه نهد برکمان ابروی خویش ❊ بهر کجا که دلی هست گرددش آماج
بزاغ زلف همان میکنند بمرغ دلم ❊ که نوك چنگل شاهین بسینهٔ دراج
بدیده ودلش از عاج خانمان سازم ❊ اگرچه خویشتن از خانمانی ازعاج
بیاد قامت او برمزار شیبانی ❊ وصیت است که کارند سرو کشمرو کاج
وگر تو آئی شبهای جمعه برقبرش ❊ جمال خویش فروزی بجای شمع وسراج

ردیف الحاء

از اشعار متفرقه

بنوش راح که جز راح نیست راحت روح ❊ براح برتو نگیرد مهیمن سبوح
چو مهر آل ترادردل است باك مدار ❊ اگرت می بسبو هست و بر بطت بصبوح
اگر جهان همه طوفان معصیت گیرد ❊ توشاد باش که هستی میان کشتی نوح

ردیف الدال

از اشعار متفرقه

(دلم درچین زلفش خانهٔ کرد ❊ میان مشك موری لانهٔ کرد)
(کمند زلف او دامی فرو هشت ❊ زخال عنبرینش دانهٔ کرد)
(لبش میخواست تاشکر فروشد ❊ زجام لاله اش پیمانهٔ کرد)
(بدو گفتند عنبر نیست درشهر ❊ دوزلف عنبرین راشانهٔ کرد)

﴿ بهشت جاودانش هست در دست ❁ که جان وقف چو جانانهٔ کرد ﴾
﴿ بتی فرزانه شد ماهی فروزان ❁ که جا در خدمت فرزانهٔ کرد ﴾
﴿ دل انصاری دانا چو بستد ❁ سپس قصد دل دیوانهٔ کرد ﴾
﴿ دل شیبانی از کاشان بر آورد ❁ دران زلفش همی کاشانهٔ کرد ﴾

منتخب از کتاب جواهر مخزون

تا شکنج زلف او پر حیلت ودستان بود ❁ دسته دسته سنبلش بر گرد لالستان بود
تا همی پیمان کند با سنبل او ارغوان ❁ عشق اورا با دل من روز وشب پیمان بود
مر مرا باور نیامد تا نبوسیدم لبش ❁ کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
بوستان بر سرو برداشت آن نگار از نیکوئی ❁ بوستانی کاندرو عقل از خوشی حیران بود
بوستان بر سرو بردن طرفه باشد در جهان ❁ طرفه نماید بچشم ار سرو در بستان بود
ماه را جولان اگر باشد همی در تیره شب ❁ پس چرا بر ماه او شب را همی جولان بود
سنك دیدستم که اندروی نهان بوداست سیم ❁ سیم هرگز دیدهٔ سنك اندر وپنهان بود
تا جهان بوداست مرجان پرده از ریحان نکرد ❁ پردهٔ مرجان او پس چونکه از ریحان بود
بخت بد گر موم را آهن نسازد پس چرا ❁ آن دل نازك بمن بر سخت چون سندان بود
اشك من همگونهٔ مرجان شد اندر جزع من ❁ تا عقیق او همی همگونهٔ مرجان بود
چون مرا دل نیست در جان جای او سازم از انك ❁ جای جانان بهتر آن باشد که اندر جان بود
این همه کبر ودلالش با من از بهر چراست ❁ نیك بنگر تا مبادا بندهٔ سلطان بود
خسرو غازی محمد آفتاب خسروان ❁ کش بهر کاری نگهبان ایزد سبحان بود

وله ایضا

نگارینا بیار آن می که زو بوی بهار آید ❁ که هنگام بهاران رفت ومارا می بکار آید
چو مهر آمد سوی میزان بر آرای ای پسر ایوان ❁ که ناید سوی ما جانان ور آید می گسار آید
مرا چون لاله رخ جانان نشیند از بر دامان ❁ می باید که زو ایوان برنك لاله زار آید
ز دست لاله گون دلبر شراب لاله گون خوشتر ❁ که با روی نگاران به که زان بوی نگار آید
مرا بالعبتی یکتا همی می خورد باید تا ❁ زمستان مسند اندر پیچد وگاه بهار آید
می باید چو آز ریون بجام اندر فکند ایدون ❁ همی تا بگذرد کانون و آذریون بیار آید
کنون کاین مهرکان آمد نگار مهربان آمد ❁ مرا شاید که با جانان گه بوس و کنار آید
سحرگاهان یکی عمدا سوی باغ وسوی صحرا ❁ بیا بنگر که چون از ابر گوهرها نثار آید
اگر ایدون سپیده دم نیاید بر زمین شبنم ❁ بجای آن ببین هردم که درشاهوار آید

سپید یوا رندیدستی دهان پر آب و پر آتش ❊ ببین آن میغرا کایدون زتیغ کوهسار آید
گهی بر روی گردون چون یکی سیمین سپر گردد ❊ گهی بر گرد هامون چون یکی مشکین حصار آید
گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان تازد ❊ گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
گه از سوی یسار آهسته رخ سوی یمین دارد ❊ گه از سوی یمین تازان همی سوی یسار آید
تو پنداری همیخواهد بسوك و شادمانی شد ❊ که گه نیلی نقاب و گاه یاقوتی خمار آید
بدین نیرنگها کاین ابر هر ساعت پدید آید ❊ سزد گر بوستان و باغ بی نقش و نگار آید
نه بوی گل دگر ره از میان گلستان خیزد ❊ نه بانك آب دیگر ره زسوی آبشار آید
چو ابر مهرگان خندد لب مرغان فرو بندد ❊ که ایدون نه صدای صلصل و نه بانك سار آید
بیابانی شود بلبل جدا گردد زشاخ گل ❊ چو بیند کز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
بچونین فصل و چونین ماه و چونین روز و چونین که ❊ کسی جاهل بود کز ره سوی ما هوشیار آید
الا ای لعبت ساده بیار آن ساغر باده ❊ کنون کان شاه آزاده بباده خواستار آید
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که با بخشش بانبازی زمانه سازگار آید

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

بتان شهر که خوبان ماه رخسارند ❊ بچشم چشمهٔ سحر و بطره طرارند
بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز ❊ روا بود که دل عاشقان نیازارند
بخشم رفتهٔ ماراکه میرود از پی ❊ که سوی ماش بعجز و نیاز باز آرند
بهیچ مفروش ایخواجه آن غلامی را ❊ که یوسفان جهانش بجان خریدارند
بدین روش که تو ره می سپاری از چپ و راست ❊ سزد که در قدمت خلق روح بسپارند
حرام باد بر آنان شراب جنت وحور ❊ که چشم مست تو بینند و باز هشیارند
قیاس خویش بدین گلرخان شهر مکن ❊ تو روز روشن و اینان همه شب تارند
کسی که روی تو بیند ببوستان نرود ❊ که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
اگر بجان بفروشی دو بوسه از دهنت ❊ نه من به تنها یك عالمش خریدارند
کسی ترا چو ابونصر دل بدام نه بست ❊ اگرچه بستهٔ دام تو خلق بسیارند
ولی ستم مکن ای ماه بیش ازین با او ❊ که نزد شاه ستم پیشه گان بسی خوارند
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ❊ که فتح و نصرت باچتر و تیغ او یارند

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

(بتا متاب سیه مشك بر سپید پرند ❊ بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند)

(یکی زنی راماند بگرد چشم توزلف ※ بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند)
(چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل ※ بهم برآید تن ناتوان وحال نژند)
(چنانش بینم آشفته گرد مهد چمان ※ که گوئی ایدون می بگسلد زجان پیوند)
(خطادراول کرداوکه طفل چون شدزار ※ خلاف رای طبیبش بمهد طیب آکند)
(که دیده بودکه از بوی به شود بیمار ※ که گفت باید برخسته مشك بپرا کند)
(زنان خردشان بسیار کوته است بلی ※ بخاصه کایزد شان قامتی بداد بلند)
(هلازعشق زنان جززیان نه بینی سود ※ بطمع حور دل اندر بهشت نیزمبند)
(اگرخدای نه ولدان بخلد داد نشان ※ بهشت را نستائید مرد دا نشمند)
(خنك مراكه دل آزاد شدزمهرزنان ※ اگرچه درخم یك زلف دیرماند به بند)
(کنون بجست ودگر پای بست می نشود ※ کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند)
(عراق ایدون شهرزنان شد است ومرا ※ بشهر مردان باید برون جهاند توند)
(الا کجاست زمانه نورد مرکب من ※ که جان دشمن آزاد ازوست ناخورسند)
(بفال نیك براوبر همی نشینم وشاد ※ روم بسوی درشهریار مرد پسند)
(خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ※ که دور داراد ایزد از وملال وگزند)

منتخب ازکتاب لآلی مکنون است

(نکند دوست هیچ از من یاد ※ راست گوئی مرا زیاد بداد)
(او بشادی درست ومی نکند ※ هیچکس روزشادی ازکس یاد)
(او برآسوده ازمن ومن ازو ※ همه درزیر آهن وفولاد)
(هیچکس رانیوفتاد ازعشق ※ آنچه درعشق مرمرا افتاد)
(گر نزد عشق پنجه بردل من ※ از چه معنی همیزنم فریاد)
(عشق گوئی که آفت صبر است ※ که بدورفت صبر من برباد)
(عشق تاجای کرد دردل من ※ دل من هیچگه نگردد شاد)
(ای چه خوش گفت آن حکیم که گفت ※ هیچکس رابلای عشق مباد)
(عشق چونان نزار کرده مرا ※ که توگوئی که مادرایچ نزاد)
(من بدین ضعف ولاغری چکنم ※ گر برشاه بایدم استاد)
(ناصرالدین که دین ودولت را ※ تازه دارد همی بعدل وبداد)

وله ایضاً

سروورا نام چرا مردم آزاد کنند * نه که او خدمت آن قدچو شمشاد کنند
روی لیلی ولب شیرین دارد که مرا * گه چو مجنون کندو گاه چو فرهاد کنند
شاید ار دل بغم اوبسپارم همه روز * کو همه روز بدولب دل من شاد کند
لب من کردش هرروزی ده بوس و کنون * هفتهٔ رفت وهمی باید هفتاد کند
دو بدو چشم ودو بردو رخ ودو بردو لبش * چار دیگر را گر گویم فریاد کند
چشمش ازناز بد انکاه که زی اونگری * چون عروسی است کجا شرم زداماد کند
هردم آن موی بر آن روی همی بینم من * دلم این بیت زاستاد همی یاد کند
آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی * پر زاغ کسی آتش راباد کند
حور رامانی گر حور بفردوس درون * تن چو آئینه ودل سخت چو فولاد کند
ختنی روی ولب نوش تو بینند هرکس * کی حدیث ختن وقصهٔ نوشاد کند
ای سیه چشم یکی چشم بمن کن که غمت * چشمهٔ چشم مرا دجلهٔ بغداد کند
مردم چشم تو گر کرد دلم بندهٔ خویش * باش تاغمزهٔ تو جان من آزاد کند
نکنی بامن بیداد که دانی باید * هرکجا شاه است آنجاهمه کس داد کند
ناصر الدین ملك عالم عادل که بعدل * هر کجا هست خرابی همه آباد کند

منتخب ازدرج درر

زردشت گرآتش رابستاید درزند * زان است که بامی بفروغ است همانند
ای هرکه بانگشت نمود آن لب چون می * بفروخت یکی قبلهٔ زردشت زهر بند
می خواه بدان رسم که زردشت همیخواست * وان قبلهٔ زردشت بگو تا بفرو زند
اسپند برآتش نه وآن آب چو آتش * پیش آر که بهمن شد و پیش آمد اسپند
آبست وبشب کاش زمیناش برآری * تاروز کند ازری تا کاش وسمرقند
کس آب شنیداست چو خورشید فروزان * یانیز همی خواند خورشیدش فرزند
فرزند خور است این عجبی نیست که خورشید * بامادر اوداشته پنهانی پیوند
دهقان هم ازین روسرمادرش ببرید * وآورد ونگو نسار بخمش اندر افکند
وین نیز عجب نیست که هر کو بزنا رفت * کشتنش روا باشد نزد یك خردمند
زین کار شگفت آر که سیصدزن آبست * یك بچه بزایند زهی صنع خداوند
شوآن بچه پیش آر کنون ای بچهٔ حور * تاچون توبجو یند ونیابندش مانند
مادرش گنه کردو سزایافت گنه را * بچه چه گنه کرده که بایدش همی بند

از بند برون آرومهل دیدش گریان ❊ پستانت نه شیرش ده از آن لعل شکرخند
چون آن بچه راچندکه ازلب ندهی شیر ❊ کوقوت و نیروت دهد خواهی هرچند
برخیز وبلب اورا خورسند همی ساز ❊ کوخاطر پژمانت همی ساز دخورسند
این شعر چنین گفتم وداند ملك راد ❊ انگور نه هرچیز فروهشته زآوند
آنکس که چنین گفت وچنین تاند گفتن ❊ گفتارش بنیوش و سخنهایش بپسند
تابلبل خواندکه کند گوش سوی جغد ❊ تاهست هری کس نرود جانب خوقند

منتخب از کتاب لآلی مکنون

ببوس آن لب اگردرلعل نوشینت شکرباید ❊ بگیرآن زلف اگردرمار مشکینت قرباید
نگیری جزسر زلفش نبوسی جزلب سرخش ❊ اگر برمه زره خواهی ورت درمی شکرباید
اگردل بهراوداری بروفگردگرد دل کن ❊ وگرجان بهر اوخواهی تراجانی دگرباید
دل اندربنداو بندد کسی کودرد دل جوید ❊ سراندرمهر اودارد کسی کش دردسرباید
بشوراندخم جعدش کسی کاشوب دل جوید ❊ بجنباند سرزلفش کسی کش مشك ترباید
همی منگرمگرجزسوی رخسارفروزانش ❊ گرت از کاشغر ترکی چو سروکاشمر باید
همی منگرمگرجزسوی بالای خرامانش ❊ ورت ازکاشمر سروی چوترك کاشغرباید
بجزبالاورخسارش نه بینی درجهان هرگز ❊ اگر سروت بزیر وآفتابت برزبر باید
بموی او همی بنگراگردرروزشب خواهی ❊ بروی من همی بنگرورت درسیم زرباید
بدین اندهکه زوددل مرا انباشته بینی ❊ میان ماواوداور خدیو داد گرباید
شه منصور عادل ناصرالدین آنکه جزچترش ❊ نجوئی گرت مایهٔ نصرت وفتح وظفرباید

ونیز ازآن کتاب است

دل من صبر وشکیبائی ازیاد بداد ❊ که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
باد دارم بکف اندرکه زدرد غم او ❊ خرمن صبر وشکیبائی من رفت بباد
من بدین شادم کویاد کند ازمن و او ❊ نکند یاد ازیرا که نگردم من شاد
هیچ عاشق رابا معشوق اندر غم عشق ❊ نفتاد آنچه مرا بااودر عشق افتاد
گفتم آن روزکه دل خواست ربود ازکف من ❊ که یکی بوسه مراده بعوض رفت ونداد
نکند جز ستم وچاره ندانم چکنم ❊ مادر اورا بستم ناف ببرید چوزاد
پدرش گوئی بامن همه کین داشت که گفت ❊ رو و جز درس جفا هیچ مپرس ازاستاد
پدر ومادر اورا دهد ایام جزا ❊ که بدیشان کشد اورا بهمه چیز نژاد

ستم ازما درش آموخته وکین زپدر ❊ که چنان‌مادر وچونین پدری هیچ مباد
من همـا نروز بدا نستم کانرا پدرش ❊ کرد آرایش وازخانه برون بفرستاد
که همی خواهد کز جان ودل غمزدکان ❊ سپهی سخت به پیرامن اوروی نهاد
تابداند سپه آراستن ورسم سپه ❊ که مگر برسپه شاه سپهدار شواد
ناصر الدین ملك عالم وعادل که بملك ❊ رسم اسکندروکسری نهداز حشمت وداد

﴿ وهم از آن کتاب است ﴾

خوش آن باد سحرگاهی که از کوی نگار آید ❊ دل غمدیدهٔ مارا ببوئی غمگسار آید
همیشه خوش بود بادی که بوی یار ازو خیزد ❊ وزان خوشتر نباشد کو بهنگام بهار آید
بهاری کاز سحرگه تاسحرگه بوی گل خیزد ❊ بهاری کاز شبانگه تاشبانگه بانك سار آید
همی هرجا که پوئی زیر پایت پرنیان باشد ❊ همی هرجان که جوئی سوی جوئی باده خوار آید
زهرخانه خردمندی که بینی خرم وخندان ❊ تهی کرده خم ازخر وسری پراز خمار آید
نه بینی هیچکس جز فاخته کو در فغان باشد ❊ نه بینی هیچکس جزابر کوگریان وزار آید
غم ششماهه را ازدل فروشوید بیك ساعت ❊ همان بانگی که شبگیر آن بگوش از آبشار آید
بدشت آهو برقص آیدزآواز خوش قمری ❊ چنان رقصان همی هر شب بباغ وجویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحرگاهان بدشت اندر ❊ صبوحی خوارگان راسوی صحرا خواستار آید
خوش آنعاشق که بامعشوق خوداورا کنون هر زمان ❊ بصحرا بر که می خوردن وبوس وکنار آید
می رنگین که گرزدرنك اندیشد بکهساران ❊ پلنك تیزچنك اورا بعجز وزینهار آید
بتف عشق وازهجران دلبر تلخ‌تر لیکن ❊ بکام اندرچویادوصل جانان خوشگوار آید
بجام اندرهمی گوئی پری در آبگینستی ❊ چواندرلب نهان کردی زدیده آشکار آید
چوخورشیدیست تابنده فرازپنجهٔ ساقی ❊ اگرخورشید دیدستی که برماهش مدار آید
پریشان کرده موی آید بدست اندرمی آن بت رو * چنان کز دور پنداری درفش شهریار آید
شه منصور عادل ناصر الدین آنکه شمشیرش ❊ دوال شیر نردرّد چو گاه کارزار آید

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ ماه درزیر مشك پنهان کرد ❊ دل مجموع ماپریشان کرد ﴾
﴿ که شنیدی جز او که در عالم ❊ درج گوهرعقیق ومرجان کرد ﴾
﴿ دوش سرمست سوی باغ آمد ❊ باغرا بارگاه رضوان کرد ﴾
﴿ پرده برداشت باد ازرخ او ❊ دره ودشت را گلستان کرد ﴾

(هر)

﴿ هرکه دیدآن بهار عارض او ✻ همچو بلبل هزاردستان کرد ﴾
﴿ لب وزلفش چودید خضر دلم ✻ یادظلمات وآب حیوان کرد ﴾
﴿ کفتمش جای بد همت در دل ✻ دل من برد وجای درجان کرد ﴾
﴿ دردها داشتم زدست غمش ✻ لبش ازبوسه زود درمان کرد ﴾
﴿ تابسوزد مرا باتش غم ✻ همه شب ذکرروز هجران کرد ﴾
﴿ قرضها داشت اوبشیبانی ✻ تاری ازموی خود گروگان کرد ﴾
﴿ بوسهٔ نیزداد ودامن خویش ✻ پرگهر های مدح سلطان کرد ﴾
﴿ ناصر الدین که فرو حشمت او ✻ فخر بر آفتاب تابان کرد ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

مجوی صحبت مردم که مردمی نکنند ✻ مباش همدم دونان که همدمی نکنند
چه خرمی است در آن خانهٔ که بررخ دوست ✻ شراب لعل ننوشند وخرمی نکنند
کسان که شیشه سیاوخش وار پرورند ✻ چو شد شکسته چرا هیچ رستمی نکنند
چواز زمی بدمد تاك ومی در اوست چرا ✻ ستارکان فلك خدمت زمی نکنند
بپروریدن انگور تاك و خدمت جام ✻ ملوك عصر چرا جملکان جمی نکنند

﴿ منتخب ازکتاب کامرانیه ﴾

دنیا که یادمیدهد ازکاوس وقباد ✻ بیچاره ابلهی که براودل همی نهاد
این خانهٔ فریب وغروراست هین بهش ✻ کوبس کسا که چون توفریب و غرورداد
قارون وکنج اوهمه درخاك شد نهان ✻ فرعون وکیسرا وهمه درآب اوفتاد
آدم نماند وشیث نماند وخلیل ونوح ✻ کسری نماند وسام نریمان وکیقباد
احمد چه شد که بود سرخواجگان دهر ✻ عیسی چه شد که مریمش ازروح پاك زاد
زشتی مکن که نیك نباشد که آدمی ✻ چون مرد مردمانش بزشتی کنند یاد
نوشیروان نمرد که روزی دودرجهان ✻ زنجیر عدل بست وبسیار است باغ داد
ایشاه هم توداد کن امروز تامگر ✻ فردابه نیکوئیت دهد کردکار ذاد
خوش خوش توداده که من آن دادهات را ✻ چونان بپارسی کنم اندر بشعر یاد
کاندر زمانه تاسخن پارسی بود ✻ گردند از شنیدن اوجمله خلق شاد
برتو دعاکنند وروان تودر بهشت ✻ زامرزش خدای همی شادمانه باد

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

تادلم خستهٔ آن ناوك خونخوار بود ❊ مژه دردیده خلنده چوسر خاربود
مژه دردیده خلنده بود آنرا که چومن ❊ دل اوخستهٔ آن ناوك خونخوار بود
دل نهادم بکف اوو ندانستم کو ❊ دلبردل شکن وماه دل آزار بود
جز بتلخی نکند بامن یکبار سخن ❊ وین شگفتی که لبش لعل شکر بار بود
این همهٔ کبروستم درسرش ازبهرچراست ❊ بیش ازین نیست که اوسروسمن باربود
ورهمی عطر فروشد سرزلفش چه‌شود ❊ بجز این گفت نخواهندکه عطار بود
نازاز اندازه بدرداردوکبر ازحد بیش ❊ وین دوخوی‌بد اور اکه خریدار بود
بجوی من نخرم دوستی ومهر کسی ❊ که به بیهود گیش کبر بخروار بود
این همه‌عادت زشت ازسراودور کند ❊ اگر ازحالت اوشاه خبردار بود

از اشعار متفرقه

(عشق راسوز و درد میبا ید ❊ رنك ورخسار زرد میبا ید)
(رو بگرد سرای دوست مگرد ❊ گر تراخواب وخورد میبا ید)
(گفتگو بیهده است وبیمعنی ❊ عمل و کار کرد میبا ید)
(عشق شیراست وحله کرد چوشیر ❊ دل ودست نبرد میبا ید)
(هرکه فرد یگانه می جوید ❊ از همه چیز فرد میبا ید)
(نان وانگشتری بسی دادند ❊ چون علی راد مرد میبا ید)

منتخب ازکتاب درج درر

(ای زگیسوی حور کرده کمند ❊ چشم بدرا یکی بسوز سپند)
(ای‌شده اعتماد دولت شاه ❊ هیچ دولت نشدابد پیوند)
(پندتلخ است خاصه ازچو منی ❊ لیك اگربشنوی به‌است ازقند)
(بزبان من اینت گوید حق ❊ هین بحق گوش ای سعادتمند)
(چون پسندی توخویشتن شادان ❊ خفته برتخت وخلق شسته نژند)
(تا که خورسند بایدت خاطر ❊ خاطر کس مخواه ناخورسند)
(آنچه در خویشتن به نپسندی ❊ همچنان دردگر کسان مپسند)
(چون من وچون تو بیش دید جهان ❊ هیچکس رانگشت خویشاوند)
(ای بس آزاد وبنده کوست بخاك ❊ هله شوپند گیر ازیشان پند)
(زین قباهای خزواطلس وبرد ❊ که برد سود چند دوزی چند)

﴿ شو بقـارا قبـای نام بدوز ❊ کاز پیت جامـهٔ فنـا دوزند ﴾
﴿ مرکب روزآ خورین چوب است ❊ چه نهی دل برین کرنك و سمند ﴾
﴿ سیم خـواهـد رهـاندت یازر ❊ چون درافکند مرك در تو کمند ﴾
﴿ بهراس ازنفیر وناله آنك ❊ چون توبسیار کس زپای افکند ﴾
﴿ تخم نیکی بکار ازآنکه کسی ❊ ندرود جز همان که بپرا کند ﴾
﴿ زن وفرزند کس نژند مخواه ❊ که تراهم زن است وهم فرزند ﴾
﴿ من نکو یمت این که گفت حکیم ❊ پیش ازین سال بر بهفتصد واند ﴾
﴿ بارمایه گزین که برگذرد ❊ این همه بارنامه روزی چند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ آفتاب آمد ازماهی وسوی بره شد ❊ مرغ در زمزمه وفاخته در حنجره شد ﴾
﴿ بهریك بوسه مرابود سخنها بادوست ❊ عید پیش آمد وکارمن واویکسره شد ﴾
﴿ آفتاب آمد اندربره ای ماه بیـار ❊ آنکه ازبویش آهوبره چون قسوره شد ﴾
﴿ مردم بی بصر ارزو قدحی بردبکف ❊ نارسانده بلب ازبویش باباصره شد ﴾
﴿ خیز وبربند در کوی وبه بیهوده مخسب ❊ که گه خاستن وخفتن کوه ودره شد ﴾
﴿ بسکه منقاربرون کرد همی مرغ زشاخ ❊ شاخ چون کاخ خورنق همه پرکنکره شد ﴾
﴿ باغ ازبوالعجبیها که برآورد چوباب ❊ کل دوروی بهار آمدچون طاهره شد ﴾
﴿ این چنان گفتم کاستـاد لبیبی گوید ❊ کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد ﴾

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

﴿ مردمانی که نیك باهو شند ❊ پرده برعیب خلق میپوشند ﴾
﴿ کارآنان که پرده پوشی نیست ❊ منکر دین ودشمن هوشند ﴾
﴿ بازاز آنان که عیب پوشـانند ❊ بهتر آنان که عیب ننیوشند ﴾
﴿ گوش ندهند برشنیدن عیب ❊ گرچه ازپای تابسر گوشند ﴾
﴿ باز ازین هردو آنکسان بهتر ❊ که زبان دردهـان وخاموشند ﴾
﴿ باگدایان نشین که این شاهان ❊ باده ازجام غیب مینوشند ﴾
﴿ خانه فردایشان بجنب خداست ❊ گرچه امروزخانه بردوشند ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گوئی که زمانه را زبیـداد ❊ زآغاز نهـاده اند بنیـاد ﴾

﴿ یا داد بروزکار مانیست ☼ یاهست وزما نمیکند یاد ﴾
﴿ یاداد همین بودکه دادند ☼ مارا همه هرچه بود برباد ﴾
﴿ یادادگر فلك نخواهد ☼ تادادگر زمین دهد داد ﴾
﴿ گر این وا گرجز این که باید ☼ این بیت بشه نوشت از استاد ﴾
﴿ جوراست زروزکار برما ☼ ای حاکم روزکار فریاد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گرچه‌سرمایهٔ سعادت مرد ☼ همه تقدیر آن سری باشد ﴾
﴿ لیك چون‌بنگری درین گیتی ☼ مایهٔ آن توانگری باشد ﴾
﴿ کانکه نانی بکس تواند داد ☼ رتبهٔ اوپیمبری باشد ﴾
﴿ وانکه با کهتران عطا نکنند ☼ برمهانش چه مهتری باشد ﴾
﴿ خسروانرا بفرداد و دهش ☼ برزمانه سکندری باشد ﴾
﴿ وانکه‌دادودهش‌فزون‌دارد ☼ برهمه‌فضل وبرتری باشد ﴾
﴿راست‌چون‌شاه‌ما که‌برشاهانش☼ بسخاشاهی وسری باشد ﴾
﴿ ناصرالدین‌شهی‌که‌ازفرجود ☼ برملوکش مظفری باشد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ شاه‌را ازوزیر نیست گزیر ☼ لیك باید وزیر دانشمند ﴾
﴿ که بدانهٔ خرد زاوج سپهر ☼ مرغ دولت بیارداندر بند ﴾
﴿ نه که در بندآن بودکه کند ☼ خانه‌رنگین‌وفرش‌خانه پرند ﴾
﴿ مهتران خارو کهتر انشرا ☼ همه درزیر پا کرندو سمند ﴾
﴿کاری اوبدور چون گردون ☼ دامن اوچو دامن الوند ﴾
﴿ شاه ماراچنین وزیر مباد ☼ بود اگرنیز دل ازوبرکند ﴾
﴿ شاه مابکسلد دل از نادان ☼ باخردمند میکند پیوند ﴾
﴿ خرد اندرکلاه گوته نیست ☼ یانباشد میان ریش‌بلند ﴾
﴿ خرداندرمیان‌جان‌ودل‌است ☼ همچوماهی‌نهفته‌دراروند ﴾
﴿شاه‌ازین‌آب‌وماهی‌آگاه‌است ☼ کاز کجا آید و کجاش برند ﴾
﴿ برگزیند یکی ازین مردم ☼ که بمردی همی کندش پسند ﴾
﴿ بنشاند بصدردولت شاد ☼ تابدوخلق‌شادمانه زیند ﴾

(وله)

﴿ وله ايضا ﴾

﴿ شاه ما چشمه‌ایست عذب وزلال ٭ که‌ دراو خفته شیرو پیلی چند ﴾
﴿ می نگردد اگرچه تشنه بود ٭ گرد آن چشمه مرد دانشمند ﴾
﴿ قرب سلطان مجو که کس نکند ٭ خویشتن‌را باختیار به بند ﴾
﴿ وانکه‌زی خود کشدزمام عمل ٭ بسوی خود کشد بلابه کمند ﴾
﴿ تاتوانی زنا کسان بکسل ٭ ورد هددست باکسی پیوند ﴾
﴿ که سخن کم کند ذکر کندت ٭ نبود غیر شرع وحکمت وپند ﴾
﴿ یك سخن یاد دارم ازاستاد ٭ کم از و آمد است نیك‌ پسند ﴾
﴿ چون نخواهی‌به بندمردم‌پای ٭ پای‌مردم بپای خویش مبند ﴾
﴿زن‌وشیطان‌ونفس‌هرسه‌یکی‌است٭ هین‌بهش تات رام‌خود نکنند ﴾
﴿ کم‌خور وکم‌بخواب وکم‌می نوش ٭ کاین‌سه زردشت گویداندرزند ﴾
﴿ وین سه‌کم کم رساندت بخدای ٭ گرت پاك‌است گوهر و اروند ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چندان که مرا دهرمی گزاید ٭ برتجر بتم بر همی فزاید ﴾
﴿ نه شاد شوم هیچ ازونه غمگین ٭ چون‌نیك وبدش هیچیك نپاید ﴾
﴿ دنبال‌چه میکوردی‌ای‌خردمند ٭ این است زمانه که میغماید ﴾
﴿ زین بیش نبینذکه ببند ایدر ٭ کرکس بفراز فلك بر آید ﴾
﴿ هردرکه نه‌ایدرت برگشودند ٭ انجات کسی هم نمی گشاید ﴾

﴿ منتخب ازکتاب گنج گهر ﴾

﴿ عدل‌سلطان‌چوسایه‌کوته‌کرد ٭ ظلم در خانقاه من ره کرد ﴾
﴿ ای شگفتی که چرخ روبه‌باز ٭ شیررا پایمال روبه کرد ﴾
﴿ کرچه این ظلمها زهر دنسی ٭ آینهٔ جان من منزه کرد ﴾
﴿ وانکه این چاه کنددرره من ٭ خویش راجای درته‌چه کرد ﴾
﴿ نکتهٔ بود مبهم و خردم ٭ دوش‌ازین‌نکته نیك‌آگه‌کرد ﴾
﴿ گفت اینهانه ظالمان کرد ند ٭ کانهمه سایهٔ شهنشه کرد ﴾
﴿ کان‌خران رانه‌جای بدکوشان ٭ ره بدرکاه وجا بخرگه کرد ﴾
﴿ قصددرویش‌می نکرد آن‌سك ٭ کرش انی چنین مرفه کرد ﴾

(سك الله هم كه شـد گستاخ ❊ كارنی بر مراد الله كرد)

از اشعار متفرقه

(حاجیان سوی کعبه روی کنند ❊ شهر هاپر زگفتگوی کنند)
(این غم سیم دارد آن غم زر ❊ زاب ونان ترك آبروی كنند)
(نه‌به یثرب روند ونه‌به نجف ❊ راه نزدیك جستجوی كنند)
(غافل ازخانه زادوخانه خدای ❊ همه ازخانه گفتگوی كنند)
(كعبه را بایزید وار برو ❊ تاجهانی سوی توروی كنند)
(كانكه از اهل خانه غافل رفت ❊ همه برریش اوتفوی كنند)
(من زمیخانه آن طرف نروم ❊ کم درآنخانه‌شست وشوی كنند)
(بخدا جز خـدا طلب نکنم ❊ گرچه کعبه هزار کوی كنند)
(توچوەن هم جز اوطلب نکنی ❊ گرت این باده‌درسبوی كنند)
(قومی ایدون رئیس دین‌شده اند ❊ که همه نظم روی وموی كنند)
(یارب آن قوم کوکه ازپی دین ❊ قفلهـا درلب وگلوی كنند)

از نصایح منظومه

(چکنی رنجه جان ودل بخرد ❊ این متـاعی بودکه کس نخرد)
(نخرندت خرد خری پیش آر ❊ بوکت از این وآن بدی نرسد)
(زانکه باخرکس ارهم آخر شد ❊ خری ازوی روا بود نه خرد)
(چون خران عرعری کن ارنه خری ❊ چانه ات خرد میکنند به لگد)
(عقل بگذار وگیرخوی خران ❊ تاخرد خواجه ات چنانکه‌سزد)

منتخب از کتاب فتح وظفر

گه آن اراسته‌رویش بمشك‌اندرنهان گردد ❊ گه آن پیراسته مویش بگل برسایبان گردد
غم عشقش جوانانرا کندفرتوت چون پیران ❊ وگرپیری‌ببوسدآن لب‌شیرین جوان گردد
اگرشاخ‌زریری‌رابداری پیش رخسارش ❊ زعکس‌روی‌اودردم‌چوشاخ‌ارغوان گردد
وگردوماه افتد پرتو لبهای جان بخشش ❊ مسیح آسابعالم درهمیشه جاودان گردد
وگردبرمره سیمنش نه‌دوگویند برسینه ❊ چرا گیسوی مشکینش بشکل‌صولجان گردد
وگوررخسار اوبینی زچشمت بوستان روید ❊ وگراندام اوسائی دودستت پرنیان گردد
اگرتیروکان‌خواهی‌زابروخواه‌ومژکانش ❊ گرابروی ومژه‌دیدی‌که‌این تیرآن‌کمان گردد

(چونماید)

چو بنماید دهان با من گمان من یقین سازد ❊ چو بنماید میان با من یقین من گمان گردد
دهان اوست پنداری گر از شهدی دهان باشد ❊ میان اوست پنداری گر از موئی میان گردد
چو او رخساره بنماید ززیر زلف ابر آسا ❊ مه از خجلت همی خواهد با بر اندر نهان گردد
بباغ ار باغبان حرفی بگل گوید زبالایش ❊ زشادی هر کجا سروی است در ساعت چمان گردد
نکاری نارپستان است وگر وصلش بیابم من ❊ بجانم آتش افروزد دلم چون ناردان گردد
زمن دل برد بوسی وعده داد است او ونگذارم ❊ رود از پیشم ار نه عدل شاه اورا ضمان گردد
مظفر شاه فرخ فر که زود از فرّ یزدانی ❊ زافریدون فزون آید مه از نوشیروان گردد
ولیعهد یش از آن داد است شاهنشه که میداند ❊ بشرق وغرب گیتی امر وفرمانش روان گردد

﴿ وله ایضا ﴾

(کل ومشك وشکر درهم سرشتند ❊ خطی بر آن لب شیرین نوشتند)
(دو رنگین گونه اش گوئی که بر سرو ❊ شکفته لالهٔ اردی بهشتند)
(دو چشم مست اوهم نیز گوئی ❊ دو آهو خفته در باغ بهشتند)
(چو بر عارض پرا کندند زلفش ❊ ز ظلمت تخمی اندر نور کشتند)
(خبر بردند باحوران زحسنش ❊ زشرم او بهشت از کف بهشتند)
(چو نقاشان چین دیدند عکسش ❊ بساط نقش مانی در نوشتند)
(همه خوبان عالمرا یقین شد ❊ که پیش روی خوبش نیك زشتند)
(بخوبی اوست بیت الله اعظم ❊ دگر خوبان کلیسا وکنشتند)
(کل شیبانی از آغاز گوئی ❊ بمدح شاه وعشق اوسرشتند)
(ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که تار ملکش از اقبال رشتند)

﴿ ونیز از کتاب فتح وظفر است ﴾

(مرا در دل هوایش ریختند ❊ بسر برخاك عشقش بیختند)
(نخستین روز درآب وکل من ❊ هوای روی او آمیختند)
(ویا گوئی مرا ازبهر عشقش ❊ بدنیا برهمی انگیختند)
(بشیبانی چرا آن هردو ابروش ❊ همیشه تیغ کین آمیختند)
(نمیداند که کین خواهان عالم ❊ زبیم تیغ شه بگریختند)
(ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که ملك ودین بدو آویختند)

وهم از کتاب فتح وظفر است

﴿ داد بسی کردم ونداد کسی داد ٭ زین سپس ازدست دادخویش کنم داد ﴾
﴿ داد بجائی که داد کس ندهد کس ٭ هرکه کند زوستم رود همه برداد ﴾
﴿ مرد خردمند به که خامش ماند ٭ چون نگرد هیچ سود نیست زفریاد ﴾
﴿ خامش ماندم شبی زداد وبشبگیر ٭ داد بنزدیك من پیام فرستاد ﴾
﴿ گفت مکن داد لیکن این سخن ازمن ٭ یاد همی کن اگر غمینی اگر شاد ﴾
﴿ کای عجب این پیشگاه تخت کیان است ٭ کازگه پیشین بداد بودش بنیاد ﴾
﴿ اینان کایدر نشسته گوئی رفتاست ٭ قصهٔ پیشینیانشان همه ازیاد ﴾
﴿ یاخبر پیشدادیان نشنیدند ٭ یاسیر کسروی وقصهٔ بغداد ﴾
﴿ یا که ندانند رسم دادچه باشد ٭ یانشناسند هیچ داد ز بیداد ﴾
﴿ یا که ندانند ازپی چه نهاد است ٭ آنکه نخست این بنای شاهی بنهاد ﴾
﴿ ازپی آن این بنا نهاد که گیتی ٭ می نشود جز باب داد شه آباد ﴾
﴿ شاه که اورسم عدل و داد نداند ٭ زود رود ملك ودولتش همه برباد ﴾
﴿ ایمنی اندر جهان بعدل وبداد است ٭ هرکه جزاین جوید ایمنی مبیناد ﴾
﴿ گر صحف انبیای رفته بخوانی ٭ ازگه احمد گرفته تابهبا باد ﴾
﴿ امر بداد است وغیر داد نگفتند ٭ گر همه بابنده بود یاکه باآزاد ﴾
﴿ ویدون آیین عدل وداد بگیتی ٭ نیست مگر خود بدرگه ملك راد ﴾
﴿ شاه مظفرکه نصرت وظفر وفتح ٭ آنهمه شاگردوچتر اوست چواستاد ﴾

وله ایضا

﴿ چون بدرشه مرانداد کسی داد ٭ سوی ولیعهدشه فرستم فریاد ﴾
﴿ وه که چه فریاد نامها که بهرسوی ٭ بایدم ازدست روزکار فرستاد ﴾
﴿ هم سوی بی سوی بین که هرشب وهرروز ٭ چندین فریاد وداد میکنم افتاد ﴾
﴿ نغنوم ازدادوداد خواهی تابو ٭ آخر ازینان یکی مرابدهد داد ﴾
﴿ شاه و ولیعهدش ارنه داد دهندم ٭ اوبدهد داد من که داد همو داد ﴾
﴿ آری این دادودادخواهیم ازاوست ٭ من نه زدادم خبر بود نه زبیداد ﴾
﴿ داد وبجز دادچونکه دادالهی است ٭ من چه زبیداد ودادمیزنم این داد ﴾
﴿ گاه کشایم زبانو اوش ببندد ٭ گاه به بندم زبان و اوش کشایاد ﴾
﴿ گاه بیادم دهد که داد همی کن ٭ گاه همی داد کردنم برد ازیاد ﴾

(نك)

(نك كه بدین دادهم زبان بگشادم ✻ گوئی اوبسته بود وهم او بگشاد)
(چون بگشادم امیدم آنکه رساند ✻ راست بگوش مظفری ملکی راد)
(آنکه گر اوراملك نکرد ولیعهد ✻ ملك توگفتی برآب بودش بنیاد)
(ایدون بنیاد ملك چون كُه قاف است ✻ کوست ولیعهدملك وملك بدوشاد)
(گر تو فصیحی جزا و بشعر مبرنام ✻ ور تو بلیغی جزا و بمدح مکن یاد)
(درهمه فنی حکیم باشد وماهر ✻ ورهمه فضلی بزرك باشد واستاد)
(اوست کسی کاندرین سرصده ازعدل ✻ هرچه خراب است درجهان کند آباد)

ونیز ازفتح وظفر است

(خرم تن آنکس که بکس کارندارد ✻ آسوده دل است آنکه دل آزارندارد)
(فرخ رخ وفرخنده فرانکو که بعالم ✻ درسر هوس لعبت فرخار ندارد)
(بسیار بلای دل وورکم غم جان است ✻ شادان دل وجان کوکم و بسیارندارد)
(ماتاجر عشقیم و ببازار زمانه ✻ عشق است متاعی که خریدار ندارد)
(شیبانی ازآن شب که بخواب آمدش آنماه ✻ دیگر طمع دولت بیدار ندارد)
(چونان که چوکارش همه شدمدح ولیعهد ✻ باهیچکس از خلق جهان کارندارد)
(آن شاه مظفرکه متاع ظفر وفتح ✻ جز موکب اورونق ومقدار ندارد)

وله ایضا

(هربامداد کبك دری مسئله کند ✻ زان مسئله جهانرا پرولوله کند)
(آید ز کوه قافلهٔ نوبهار وکبك ✻ خود راریس وقاضی وسرقافله کند)
(تحت الهنك زسنك سیه بست ومادرش ✻ دستار اوبکودکی ازسریله کند)
(بینی گوزن وپویه ومستی وبانك او ✻ مانند محرمی که همی هروله کند)
(شاخ درخت مریم عمران شداست وباد ✻ اوراچوجبرئیل همی حامله کند)
(هرصبحدم که ژاله فروریزداز هوا ✻ رخسار خاك راهمه پرآبله کند)
(درجوی آب پیچدچون سلسله بهم ✻ تاپای هردرختی درسلسله کند)
(پیوسته عندلیب نشسته بشاخ گل ✻ ازبی وفائی گل بااوگله کند)
(شبگیر رعدچندان نالدبکوهسار ✻ کافاق راسراسر پرغلغله کند)
(وان سنگها که سیل بگرداندازجبال ✻ یکسر همه جهانرا پرزلزله کند)
(کونو بهارکش بنمائیم تخت شاه ✻ تارنك وزیب خویش سراسریله کند)

﴿ شاه مظفر آنکه ظفر همچو واعظان ٭ از تیغ او بروزی صد مسئله کند ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ یکی به یثربم ازری همی سفر باید ٭ که در ری ایچ درازدانشم به نکشاید ﴾
﴿ شوم به یثرب تا بو که فضل احمد و آل ٭ مرا بمقصد و مقصود راه بنماید ﴾
﴿ چگونه ایدرم از درد و غم نکاهد تن ٭ که هر نفس گنهی بر گناهم افزاید ﴾
﴿ یکی کرایم زی خاك پاك احمد و آل ٭ مگر که رحمت حق سوی بنده بگراید ﴾
﴿ جهان ز فتنه چو طوفان نوح کرد پدید ٭ مرا بکشتیٔ نوح النجا همی باید ﴾
﴿ وگر نشاید آ نجا شدن ز فتنهٔ دهر ٭ شدن بنزد و لیعهد شاه میشاید ﴾
﴿ شه مظفر منصور انکه چتر ظفر ٭ ز فر نامش سر بر فلك همی ساید ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ پیوسته دلم دلبر کی نو بکف آرد ٭ واندوه دگر دلبر با او بگذارد ﴾
﴿ وین هفته بکف کردیکی دلبرکی نغز ٭ کو را بدو کف سیم و زر از کف نگذارد ﴾
﴿ ماه است وچنو ماه سمارخ نفروزد ٭ کبك است و چنو کبك دری ره نسپارد ﴾
﴿ گویند مرا زلفك مشکینش ابر است ٭ باور نکنم ابر کجا غالیه بارد ﴾
﴿ جادوست وز آن زی لب او برده سر خویش ٭ تا شکر تر نو شد و باده بگسارد ﴾
﴿ دهقان شده انزلفك جادوش از یرا ٭ در باغ گل و لاله همی غالیه کارد ﴾
﴿ او غالیه بر لاله همی کارد و ترسم ٭ کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد ﴾
﴿ صدره نکند جور که نشمارد یکره ٭ یکره ندهد بوسه که صدره نشمارد ﴾
﴿ من دل بسپارم بوی ار او بمن از لطف ٭ آن عکس ولیعهد ملك را بسپارد ﴾
﴿ آن شاه مظفر که ظفر جز بدر او ٭ امید و پناهی بجهان هیچ ندارد ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

جامهٔ دین راست علم تار و خرد پود ٭ گوش کن ازمن که این محمد فرمود
گوش بفرمان کسی نهاد که ازدل ٭ کاست همی جهل و بر بدانش افزود
مرد که او را خرد نباشد و دانش ٭ کی بره دین دو گام تاند پیمود
دانش اگر نیستت چه دانی دانست ٭ کاین بن و بود از کی و کیست و کجا بود
بودو بن و بود ما چه بود و چه باشد ٭ بود بخود یا بد یگری بودش بود
صاف بدین آن بود که دارد دانش ٭ ورنه بشرك و بکفر دینش بیالود

(داشت)

(داشت براهیم دانش ارنه نمی گشت ※ سرد براو آتش فرختهٔ نمرود)
(هرکه بدانش همی کند سفر دین ※ مرکبش آسوده گشت وجانش برآسود)
(ورنه بماند به تیه جهل گرفتار ※ هم ند هد پند موسویش همی سود)
(یوشع اگر دانشش نبود چوموسی ※ خشك نمی کرد بر رود همی رود)
(وانهمه ملك وملوك وشهر بریحود ※ زیر پی اندر همی بقهر نمی سود)
(دانش بد یار یونس بن متی را ※ تاشکم ماهیش برنج نفر سود)
(بود هم از دانش آنکه حیدر کرار ※ از پس احمد به تیغ دست نیالود)
(نیزهم ازروی دانش است که مهدی ※ روی بدان روشنی بخلق به نمود)
(ورتوهمی خشندی مهدی خواهی ※ بود نباید بمهد وپیلت خشنود)
(جهد همی کن که دینت فیلی گردد ※ کش نکند شرك وکفر خسته وفرتود)
(فرخ بخت آن کسا که پند ابونصر ※ دردل ودرجانش جای کردچو بشنود)

منتخب ازکتاب درج درر

(دادگر آسمان که داد بشرداد ※ دادکه تاخاکیان رهند زبیداد)
(گرند هد داد خلق دادگر خاك ※ دادگر آسمان بگیرد ازو داد)
(داد ترا داد تا که داددهی تو ※ گرندهی داد داد ازتو کندداد)
(داد ده امروز تاکه داد دهندت ※ فردا کانجا یکی است بنده وآزاد)
(گوش بفریادداد خواه ده امروز ※ تات بفردا نکرد باید فریاد)
(داده وداد کن که دادگر کل ※ این کلمهٔ انبیا بداد فرستاد)
(وربه ندانی زبان تازی وفرقان ※ خیزودساتیرخوان وصحف مهاباد)
(هرچه بنا انبیا نهاده بگیتی ※ زاب وگل داد بیخ داردو بنیاد)
(ملك گر آباد شد بداد شد ایرا ※ گیتی بی آب دادکی شود آباد)
(ورت زبیداد وداد پند بباید ※ خیز وببابل رو ومداین وبغداد)
(کاخ ملوك بزرك رفته نگه کن ※ آنچه بداز خشت خام وآنچه زپولاد)
(هرچه بنایش بداد بود بپایست ※ وآنچه زبیداد بود جمله برافتاد)
(داد دل ازشادی زمانه بگیرد ※ شاه که دلها کند بداد همی شاد)
(شاد دل من که داده بدهد آنك ※ ملك بدادش چو خلخ است وچو نوشاد)
(دادچوسرگشتگان بملك دوان بود ※ چونکه برتخت شه رسید باستاد)

﴿ داد گر کل دهدش داد که آخر ✽ اوست زشاهان که مر مرا بدهد داد ﴾
﴿ داد من او بدهد و بداد و بدانش ✽ نامش تاداد و دانش است بماناد ﴾

ولہ ایضا

﴿ مرد که دارد دل قوی و کف راد ✽ ظلم برآرد زبیخ و فتنه ز بنیاد ﴾
﴿ کار چو از روی عقل باشد و دانش ✽ نرم شود همچو موم آهن و فولاد ﴾
﴿ ایزد دردی نیافرید بگیتی ✽ کازپی آن داروئی نکو نفرستاد ﴾
﴿ ملك چو بیمار گشت و تنش بفرسود ✽ بر ملك است این که زود ازو بکنند یاد ﴾
﴿ تاش نگشت است رنج مزمن و مهلك ✽ دارو درمان کندش از کرم و داد ﴾
﴿ وین کرم و داد را که داروی ملك است ✽ واسطه باید یکی طبیب ملکزاد ﴾
﴿ خسرو منصور شاه ناصر دین آنك ✽ ایزد هرچان بکس نداد بدو داد ﴾
﴿ صحت تن داد و تخت و بخت و جوانی ✽ حکم روان و دل قوی و کف راد ﴾
﴿ ملك چو بیمار دید و دولت رنجور ✽ بگزید از مهتران طبیبی استاد ﴾
﴿ خوانده بسی قصه ها بهند و بپاریس ✽ دیده بسی طرفه ها زروم و زبغداد ﴾
﴿ دولت و ملت بدو سپرد و نکو کرد ✽ کو کند این هر دو را زبند غم آزاد ﴾
﴿ شاه چو اسکندر است او چو ارسطو ✽ طهران چو طیفون او چو فرخ زاد ﴾
﴿ شاه انوشه زیاد و شاد که ایران ✽ گردد ازین صدر تو چو مینو و نوشاد ﴾
﴿ ملك خراسان هم از کفایت عمش ✽ گرچه خراب است زود گردد آباد ﴾
﴿ زانکه مر این هر دو را زبهر چنین روز ✽ گفت خداوند رای و روح یکی باد ﴾
﴿ معنی هر دو یکی است گرچه بصورت ✽ این بمثل سرو با شد آن یك شمشاد ﴾
﴿ هر دو زیك نور واحدند و بدین حرف ✽ برهان آرم ترانه هفت که هفتاد ﴾
﴿ شعر نگویم ولی چو دی بدر میر ✽ بختم این مژده داد و سخت خوش افتاد ﴾
﴿ جانم چون شاخ گل شکفت بنوروز ✽ طبع چو بلبل نهاد روی بفریاد ﴾
﴿ مستیء او چون فرو نشست و زشادی ✽ دم زد و ساکن شد و زغلغل بستاد ﴾
﴿ آنچه بدل داشت از لآلی منثور ✽ آمد و آورد و نام نظمش بنهاد ﴾
﴿ بردم و خواندم بمیر و میر پسندید ✽ گفت که این بایدت بخواجه فرستاد ﴾
﴿ وین دو سه پند برادرانه زمانیز ✽ بایدت افزود و کرد سوی وی انفاد ﴾
﴿ کی بتو آباد ملك و دولت سلطان ✽ وز ملك العرش بـ روان تو آباد ﴾

(صدر)

(صدر وزارت بداد وعدل تو خرم ※ راست بدانسان که باغ در مه خُرداد)
(دادت ایزد هر آنچه بودت مقصود ※ نیز تو مقصود ایزدی بده از داد)
(ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد ※ چشم تو جز خیر سوی خلق نه بیناد)
(ورچه خدا دارد از تو چشم بدان دور ※ هم تو زخود دوردار مردم بد زاد)
(مرد نژاده طلب نه ناکس وبی اصل ※ کانچه زباز آید آن نیاید از خاد)
(اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند ※ هرگز هیچ از عروس مردی داماد)
(شاهی بحراست وخواجه کیش چو کشتی ※ رای بزرگان چو باد خوب خدا داد)
(باد مراد از خدای خواه درین بحر ※ کشتیٔ خودرا مران بخیره بهرباد)
(سلطان دادت مرادونیك بهش باش ※ تا نبرندت مراد سلطان از یاد)
(شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم ※ وین دگران از من وتو ناخوش وناشاد)
(زانکه من وتو زبهر خدمت سلطان ※ فرق توانیم داد داد زبیداد)
(وان همه در بیستون نعمت خسرو ※ دست ندارند جز به تیشهٔ فرهاد)
(من بتومی بر دعا کنم که بپایی ※ تابتو این تخت وملك شاه بپایاد)
(وانکه نه نگشاید اولب از پی آمین ※ دست ولبش بندد ایزدو مکشایاد)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد آن سروگل وکوی سرابستان کرد ※ موی بفشاند وهمه راه پر از ریحان کرد)
(دونگارین کف از پرده برآورد همی ※ کاخ ومشکوی بدان هردونگارستان کرد)
(وان ده انگشت فروکرده سرجله بمشك ※ بردلم پنجه زدونیزه اندر جان کرد)
(چنك بگرفت بچنك اندر وهر نغمه که زد ※ دلی آورد ودلی برد ودلی بریان کرد)
(چه دل آرام بدآن ماه که آرام دلم ※ بردوبرمن دل خود سخت تر از سندان کرد)
(دل پذیره شده بودش چو درآمد بسرای ※ جان نثارش شد وتن نیزسری قربان کرد)
(لاله گفتند نماند است بلب برد انکشت ※ پسته گفتند گران است دهان خندان کرد)
(وان دو پستانش گفتی که دواستارهٔ چرخ ※ ماه آوردو به پیراهن خود پنهان کرد)
(ازشب تاری خورشید براوردو دومار ※ هم بران خورشید از مشك سیه پیچان کرد)
(سی ودولؤلؤ ودو یاقوت اندرمی ناب ※ پرورش داده بیاوردولب ودندان کرد)
(بس گران بود بها مشك وشکر راچو شنید ※ هردو آنرا بلب وزلف بشهر ارزان کرد)
(گفتی از رضوان پنهان زبهشت آید وروش ※ خانه وکوی به ازبارگه رضوان کرد)

(حورعین بودو کسی حور کجادید که او ✽ کوثر ازجنت دزدید وبلب تاوان کرد)
(جعدش ازبیم بلرزاندر چون زنگیکی ✽ که بدزدیش کسی پیش ملك بهتان کرد)
(ملك عادل ومسعود ملکزاده که چرخ ✽ ازپی فخر بگرد در او جولان کرد)

منتخب از کتاب درج درر

(متاع من خرداست وکسی خرد نخرد ✽ سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد)
(خردزیادبیك حرف ازخراست وخران ✽ بدین زیادتی اوراهمی زنند لگد)
(ببین که هرکه بخر بر زیادتی نکنند ✽ چگونه خرم وخورسنددر زمانه زید)
(خوشا کسا که نخست اوزمادرابله زاد ✽ که خوش چریدوبه پهلو کسی لگدش نزد)
(بدا بحال کسا کایزد آفریدش خوب ✽ که نیست قسمت خوب اندرین جهان جزبد)
(کنون که خوبی وجزبدنصیب نیست ترا ✽ یکی نصیحت من گوش کردمی باید)
(بدیك آز نگه کن که مرد خام طمع ✽ بغیرحسرت ودرد ودریغ می چه پزد)
(ازین دوادو کم کن گرت نباید رنج ✽ که رنج بیش بردهرکه بیشتر بدود)
(نگاه کن که بهفتادو اندخواجه چه برد ✽ جزان نخواهی بردن و گررسی تو بصد)
(ترابه پنجه وشصت ازجهان چه سود رسید ✽ که گربمانی ششصد کمان بری که رسد)
(وبال ووزر فزاید ترا درازی عمر ✽ بویژه گت ره طاعت بسوی حق نرود)
(گهی دوی بدر این وگاه بردر آن ✽ چنان که کفش شود پاره وکلاه درد)
(اگردوشب بدرحق چنین بسوزدوی ✽ سوم شبت ببرخود همی بعرش برد)
(بدین نصیحت اگر بگروی برآسایئ ✽ وگرنه جانت برنج ومحن بفرسایذ)
(به پیری اندر این پندهای شیبانی ✽ نکو تراست زسیم وزروعقیق وبسد)

منتخب از کتاب گنج گهر

(خوبان شهر عاشق درج درر شدند ✽ گوئی زخو بیش همه خوبان خبر شدند)
(کردند شکرها که از آن شعرهای او ✽ خواندندودرسخن همه شهدوشکر شدند)
(دری بدند جمله بکنجی نهان وزان ✽ مشهور روزگار چودرج درر شدند)
(بودندخوب اگرچه بصورت همه چوماه ✽ از فراین کتاب زمه خوبتر شدند)
(وان نیکوان لاغر باریك چون هلال ✽ فربه بدین کتاب چوقرص قمر شدند)
(وان دلبران که شهره نبود ندل بدو ✽ بستند وشهره ترزمه کاشغر شدند)
(وان خانمان کشان پسری بود آرزو ✽ زاورادهاش صاحب چندین پسر شدند)

(زشتان)

(زشتان شهر نیز بدستان و پند او ❊ خورشید روی و سرو قدو سیمبر شدند)
(بس اختران کوچك کز تاب نور او ❊ تابان بسان زهره بوقت سحر شدند)
(فرزندهای عاق هم از فر این کتاب ❊ غمخوار مادران وعزیز پدر شدند)
(وانان کشان زدل نظری رفت سوی او ❊ نزدیك اهل دل همه صاحب نظر شدند)
(بازاریان شهرهم اندرز های او ❊ در گوش جای داده وباطوق زر شدند)
(وانان که زر بخواب ندیدند وسیم ازو ❊ سیمین بران شهرهٔ زرین کمر شدند)
(بس پاك گوهران تهی دست ازین کتاب ❊ نابرده رنج صاحب گنج گهر شدند)
(بی نامها بخواندن اشعار نغز او ❊ درنزد خسروان جهان نامور شدند)
(دیوان بدسیر همه از پند و حکمتش ❊ یکسرهمه فرشتهٔ نیکو سیر شدند)
(وانان که مغزشان زهنر بهرهٔ نداشت ❊ خواندند ومغز دانش وبیخ هنر شدند)
(وی بس حسودها که چو دیدند این کتاب ❊ چون لاله داغ بر دل وخونین جگر شدند)
(بس ظالمان که رفت دراو نام ظلمشان ❊ کز بیم عدل شاه بکوه وکمر شدند)
(هم خواجگان دراو چو شنیدند نام شاه ❊ درکار این کتاب بپوك ومکر شدند)
(بونصر کوی درپی آن کاین کتاب کرد ❊ هردو بجستجوی بهر کوی ودر شدند)
(بی کوی ودر بکوی ودر ایدرچه میکند ❊ ویرا که زین دقیقه عزیزان خبر شدند)
(وانان که کرده اند ورا در بدر بظلم ❊ زودا که بشنوی که چنو در بدر شدند)
(آخر بزیر سایهٔ دیوار کاخ شاه ❊ دیدند خفته است و بدو دیده ور شدند)
(شاه زمانه ناصردین انکه تیر وتیغ ❊ دردست او طلایهٔ فتح وظفر شدند)

منتخب از کامرانیه

(گرکوه ازلب نوحدیثی نمی شنید ❊ نه لاله ونه لعل ازو برهمی دمید)
(ازکوه سخت تردل سنك توهست ازان ❊ زین نالها نگشت دراو رخنهٔ پدید)
(خون شد دل من ازغم وپر کرد دیدکان ❊ وانگاه قطره قطره برخ برهمی چکید)
(چون مردمی که دامنش ازلعل بود پر ❊ وان لعلها شکست وبرخ برپراکنید)
(باآن همه شکفتی ازان کن که روی من ❊ بی ارغوان روی توشد شاخ شنبلید)
(کوتا که پیرهن بدرد پیش عارضت ❊ انکو همی زپشت سرآن پیرهن درید)
(یوسف اگرچه دیددر آئینه روی خویش ❊ سوگند میخورم که چو رویت رخی ندید)
(شاید اگر همیشه بخود آفرین کند ❊ ایزد که چون تو نوش لبی رابیافرید)

﴿ آخر یکی بما گذر ایمه که چشم ما ٭ از آرزوی چشم سیاه توشد سپید ﴾
﴿ ابروت راست بود بس آن جعد مشکبار ٭ بر پشت بارمشك نهادش چنین خمید ﴾
﴿ ور پشت من خمیده شود هم عجب مدار ٭ بی پشت خم چگونه توان بارغم کشید ﴾
﴿ شیبانی ارشبیت بیر در کشد بصبح ٭ فرمان بند کی بنویسد بماه وشید ﴾
﴿ آری که مهر وماهش اگر بنده شد رواست ٭ کورا ز بندگان دگر میر برگزید ﴾
﴿ میر کبیر نایب شاه آنکه بردرش ٭ بونصر بندهٔ چه بجا بود ومی سزید ﴾

ولہ ایضاً

﴿ الاچه باید چندین روان بغم فرسود ٭ بیار آنکه زدل غم ربود وریخ زدود ﴾
﴿ چو یاد رنکش آری رخانت گردد لعلی ٭ چونام بوش بری لب شودت مشك آلود ﴾
﴿ بجام زرین چو آفتاب درناهید ٭ گرآفتاب بناهید هیچ تاند بود ﴾
﴿ بوزن دانکی گرزان برا کنند بکنك ٭ همی بجوشد کنك ازکف وبرآرد دود ﴾
﴿ ازآن قبل که بدو سخت نیك ماند آتش ٭ فرخته آتش را زر دهشت قبله نمود ﴾
﴿ کجاست انکه بدو زبید ارمن ارمنجك ٭ ببانك چنك بخوانم نشسته برلب رود ﴾
﴿ بیار ماها آن آفتاب کش بخوری ٭ فروشود بدولب وزدورخ برآیدزود ﴾
﴿ کنون من ایدر وازمن جداست دلبرمن ٭ ازآن رخانم زراست ودیده خون پالود ﴾
﴿ همی ببافم پیوسته جامهٔ بدو دست ٭ که وصف یارش تاراست ونعت میرش پود ﴾
﴿ وزیر جنك وامیر سپاه ونایب شاه ٭ که زهره زبید اگر مدح او کند بسرود ﴾

ونیز منتخب ازکامرانیه است

بهارا باده اندرده که باد نوبهار آمد ٭ روان وروز خرم کن که خرم روزگار آمد
درخت شادمانی را بکلگون می ببار آور ٭ که دیکرره بباغ اندر درخت گل ببار آمد
بهرجا مشکموئی بود از مشکوی بیرون شد ٭ بهر جالاله روئی بود سوی لاله زار آمد
زمان رفتن وخفتن بکاخ اندر گذشت ای بت ٭ که آرامش وشادی بطرف شاخسار آمد
نگار اگاه آن آمد که شادان آئی وگوئی ٭ مرابا توگه می خوردن وبوس وکنار آمد
بدست ایدون نشاید جز دو زلف مشکبار اندر ٭ چو بینی ابر فروردین زهرسوا شکبار آمد
چو آمد باد نوروزی بفیروزی وبهروزی ٭ خوش انعاشق که معشوقش سوی اوباده خوار آمد
مجوی ای ترك جنك امروز وباما آشتی میکن ٭ که هرجا جنکجوئی بود سوی جویبار آمد
وزیر جنك سلطان نیز بنکر بامی ومطرب ٭ همی شادان زایوان سوی بستان شادخوار آمد
ملك روی فلك فری ملکزادی جوان بختی ٭ که هرجاروی کردار فرایزد بختیاد آمد

(دانهٔ)

منتخب ازتنك شكر

(دانهٔ خال ودام زلف بلند ❊ ای بسادل که دربلا افکند)
(توبدین دام ودانه دل بمنه ❊ گرنخواهی بلا ومحنت وبند)
(نتوانی از آنکه هست نهان ❊ زیر این دام ودانه شکروقند)
(بنگر آن روی تا که روی کنی ❊ از حریم حرم بقبلهٔ زند)
(آفتاب ملاحت است وبزلف ❊ ماه رابسته در دوال کمند)
(عاشق روی اوست درهرجای ❊ هرچه دیوانه است ودانشمند)
(سست پیوند دلبری که غمش ❊ سخت کرد است بادلم پیوند)
(شاید ار ناز برستاره کند ❊ مادری کش بود چنو فرزند)
(گرنشیند بباره گوئی هست ❊ سمنی رسته برفراز سمند)
(وگر ازرخ نقاب برگیرد ❊ طعنه‌ها بر جمال ماه زنند)
(دل شیبانی از غمش همه شب ❊ چون برآتش فکنده است سپند)

منتخب از کتاب زبدةالآثار

(البرز قصه میکند از زال وکیقباد ❊ وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد)
(رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ ❊ بهرام بر بدامن اوبرنشسته شاد)
(افرا سیاب رانده در اوکام دل بعیش ❊ نوشیروان فکنده دراو فرش عدل وداد)
(وامروز شاه ناصردین محمد دراو ❊ باحشمت سکندرو فرجم و قباد)
(هرخسروی درآن اثری برنهاد وشاه ❊ آثار های بهتر ازآن خسروان نهاد)
(کوخود بجاه بیشتر است ازهمه ملوك ❊ وز عدل ودادهم زسلاطین پیشداد)
(رمزی است اندرین که من اورابداد خویش ❊ بسیار رنجه کردم و او داد من نداد)
(خوش داردا وکه بنده بنالد بحضر تش ❊ چون بندکان بحضرت حق شام وبامداد)
(من نیز خوش بدین که زبیداد روزگار ❊ باشاه روزکار کنم برهمیشه داد)
(وا کنون دوان بموکب اونیزداد خواه ❊ کورا زداد داده خدا سیرت ونهاد)
(کرشاه داد من ندهد پس که میدهد ❊ کاین پادشاهی ایزدش از بهرداد داد)
(دادم چنان دهدکه ملوك جهان کنند ❊ این ذکرداد دادن اورا همیشه یاد)

وله ایضاً

(این دشت ورودنیك چودیدم بدین نهاد ❊ ازجوی ودشت خویشتن آمد مرایاد)
(زان باغهای خرم وزان راغهای نغز ❊ کزعشق کرده بودمی آنهابدشت یاد)

﴿ وزخانقاه خویش وزآن کوشهای فقر ❊ کانرا زمانه داد سراسر همه بباد ﴾
﴿ آتش فتاد در دل وآب دوچشم من ❊ رودی بسی قویتر ازین رود برگشاد ﴾
﴿ یاری بدید وگفت چرا گریه میکنی ❊ زانکه که دیدهٔ توبراین دشت برفتاد ﴾
﴿ جائی بدین نکوئی ودشتی بدین خوشی ❊ غمگین چرا شوی ونگردد دل توشاد ﴾
﴿ گفتم که برجراحت من رونمك مزن ❊ کاین غم که مرمراست کسی راد گرمباد ﴾
﴿ این رود ودشت دیدم وآمد بیادمن ❊ ازرنجهای خود که زمانه بباد داد ﴾
﴿ گفت این چرابشاه نگفتی که دادتو ❊ گیرد بعدل خویش زایام بدنهاد ﴾
﴿ گفتم بموکب ملك ابراهمی دوم ❊ تابو که داد من بدهدشه بفروداد ﴾
﴿ درج درر نوشتم وگنج گهر که شاه ❊ داند که برمن از بدگیتی چه اوفتاد ﴾
﴿ درجش بدست وخواندوگنج گهرکسی ❊ عرضه برأی روش نیکوی او نداد ﴾
﴿ دارم امید آنکه مرا اندرین سفر ❊ از داد خویش بسته نماید زبان داد ﴾
﴿ کز بسکه داد کرده ام وداد میکنم ❊ کوباز کزد قافیه داد آمده بداد ﴾

ولہ ایضاً

﴿ ازروی خوب شاه جهان دورچشم بد ❊ زینسان که میخرامدو زینسان که میچمد ﴾
﴿ هردیدهٔ که گرد سم اسب شاه رفت ❊ هرگز کسی دراونه سل دیدونه رمد ﴾
﴿ فتح وظفر بروید واقبال وفر وبخت ❊ هر جا که چترشاه جهان سایه افکند ﴾
﴿ گاهی زکوههای گران سد کشوده شاه ❊ گاهی برودهای روان بسته است سد ﴾
﴿ رویش بشهریاری بفزوده صد جمال ❊ رایش زپادهی بکشوده صد عقد ﴾
﴿ تاروز وشب درختان بروی دعا کنند ❊ برگان همه زبان شده وشاخهاست ید ﴾
﴿ صد مرغ گوید ازبریك سنك دررهش ❊ زین خسروان چوشاه نباشد یکی زصد ﴾
﴿ ازخسروان که تاند ازین ره بردسپاه ❊ گر فضل ایزدی نه بفرش دهدمدد ﴾
﴿ راهی رود که گربفرازش رسدزشیب ❊ دست فلك بکعب رکیبش نمی رسد ﴾
﴿ ورجبرئیل خواهد بااوسخن کند ❊ صد قرن سوی بالاباید همی پرد ﴾
﴿ از برف وسبزه سیم سپید وزمرد است ❊ هرجا که دیده بیند وهرجا که کس شود ﴾
﴿ الماس پاره هاست پراکنده یخ بشیخ ❊ وان برگهای گل همه بیجاده وبسد ﴾
﴿ شاه از کلار دشت ازین ره بطالقان ❊ خوش خوش همی خرامدوخوش خوش همی رود ﴾
﴿ پست وبلند وپیچ وخم راههای او ❊ از راه عشق وطرهٔ خوبان خبردهد ﴾
﴿ راهی که هیچوقت نگیرد در اوقرار ❊ گرسنگی ازغر از سوی شیبش اوفتد ﴾

(خسرو)

(خسرو گذاره کرده بکمتر زنیمروز ※ ایزد به نیکوئیش نگهبان زچشم بد)
(واکنون نشسته خوش به براشان به تخت زر ※ جشید وار بردر او صف دیو ودد)
(ساقی بروی اوبدهد می بخاص وعام ※ مطرب ببانك چنك براو بردعا کند)

و نیز از کتاب زبدة الآثار است

(آن سروکه برگش سمن است وثمرش قند ※ چون اونه بکشمیر بود نی بسمرقند)
(شادان دل ماهی که گرفت است چنو جفت ※ خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
(از مشك فروهشته کمندی بگل سرخ ※ پرچین وخم ودرخم وچینش شکن وبند)
(مویش زره وروش بزیر خط مشکین ※ گوئی که مه ازمشك بپوشیده فرا کند)
(وان خال بران روی توگوئی که برآذر ※ مادر زپی چشم بدش ریخته اسپند)
(اسپند مسوزان که من اورا بسپردم ※ از چشم بدمردم عالم بخداوند)
(ای ترك بماکبر وستم اینهمه تاکی ※ وی ماه بماناز وجفا اینهمه تاچند)
(هرروزمن ازعشق شوم لاغر وباریك ※ هرهفته توفربی تروهرروز برومند)
(من مشتری قند ونبات وشکر وشهد ※ توجمله نهان کرده در آن درج شکرخند)
(هرگز چوتو پرمایه وبیمایه ندیدم ※ زانان که نبات وشکر وشهد فروشند)
(از روی حقیقت نبزد راه بطعمش ※ تاکس نمزد شهد ونبات وشکر وقند)
(بگذار ببوسم لب شیرین تو تابو ※ چندان دهمت زرکه شوی خرم وخورسند)
(کاندر کف من سیم وزرامروز چو خاك است ※ از فرعطای ملك راد هنرمند)
(شاه ملکان ناصردین خسرو ایران ※ کش نام گذشت ازختن وکاشغر وهند)

از اشعار متفرقه

کارگرالله سازد خوبتر کان شاه سازد ※ گرچه کاری راکه هم شه سازد آن الله سازد
کاش الهم بشاه وشاه من گوید بماهم ※ کارمن سازد که من گویم که کارم ماه سازد
ماه من گرکارمن سازد چه خواهم گفت گویم ※ کارمن ماهی که او شاهی است دردرگاه سازد
شاه درگاه من آنماهی است کزعشقش دل من ※ گاه چرخ ماه وگاهی شمسهٔ خرگاه سازد
کارشیبانی که سازد غیرقدس لوحش الله ※ مرد آگاهی که کارغافلی گمراه سازد
کارمن جز آن نسازد آنکه هست این درمثلها ※ کار نادان راکه سازد مردم آگاه سازد

منتخب ازکتاب تنك شکر

(بامن سخن از خلخ وفرخار مگوئید ※ وزعطر مگوئید وز عطار مگوئید)

(جز قصهٔ زلف سیه وروی سپیدش ❊ پیش من دل خسته دگربار مگوئید)
(بابلبل شوریده جز از گل نتوان گفت ❊ باعاشق افسرده جز از یار مگوئید)
(تکرار کنید آن سخنی کز لب یاراست ❊ از قند سخن جز که بتکرار مگوئید)
(یك موی گر از زلف سیاهش بکف آرید ❊ از مشك سیه جز که بخروار مگوئید)
(ورهیچ شنید یدکه اوبوسه فرو شد ❊ جز بامن مشتاق خریدار مگوئید)
(وزمن برچشمش مکنید ایچ حکایت ❊ ازمرده خبردر بر بیمار مگوئید)
(آنشاخ بهی گر بهی ازسینه بمن داد ❊ این قصه بهرکوچه وبازار مگوئید)
(وین قصهٔ شیبانی وبیچارگیٔ او ❊ زنهار برخواجه بدربار مگوئید)

از مقالات سه گانه

تاروان عاشقان درعشق اوشادان شود ❊ زلف شبرنگش بگرد روزشادروان شود
دست اوبرلاله بندد غالیه هرروز ازانك ❊ لاله بفزاید بها وغالیه ارزان شود
هیچ دستی لاله اندر غالیه پنهان نکرد ❊ دست اوپنهان کند تادرجهان دستان شود
دزداگر پنهان شود ازچشم مردم پس چرا ❊ زلف اودل دزد دورخسان او پنهان شود
دل بدرد آید گر از نادیدن رخسار او ❊ همچنان ازدیدن رخسار اودرمان شود
چون بری نام لبش شیرین شود لب همچنانك ❊ دیده از دیدار او همگونهٔ مرجان شود
هرکجا کوبنگرد نرگس دمد زآنجابرون ❊ هرکجا کوبگذرد یکسرنگار ستا نشود
خانه از رخسار اوپرنعمت الوان بود ❊ خرگه ازدیدار اوپرلالهٔ نعمان شود
چون زره دربرکند آرایش لشکر بود ❊ چون قدح دردست گیرد شمسهٔ ایوانشود
هرزمان پیمانی ازنوبادلم بندد هواش ❊ زانکه زلفش هرزمان بالالههم پیمان شود
گرز زیر حلقهای زلف اوبینی رخش ❊ درزمانت دیدگان پرکوکب رخشان شود
روی اوتابنده گردد هرزمان چون آفتاب ❊ وآفتاب آسا رود تابندهٔ سلطان شود

وله ایضا

(باغ بنوروز شد چو خلد مخلد ❊ سرخ کند گل چون روی حورهمی خد)
(امرد شد باز شاخ پیر وعجب نیست ❊ پیر بخلد اندرون اگر شود امرد)
(ابر بکا فور بر فشاند لألی ❊ شاخ بیاقوت درنشاند زمرد)
(فاخته درز کروسار درصلوات است ❊ هردو چودو عابدندوباغ چومعبد)
(شاخ کند سجده مرغ گوید تکبیر ❊ بستان گوئی شد است راست چومسجد)

(هیچ)

﴿ هیچ نکه کردهٔ بشاخ چنان ران ❊ کز سر تا پاش هیچ نیست بجز ید ﴾
﴿ بر سر سرو سهی نشسته سحر گاه ❊ ساری گوید همی بلفظ مجدد ﴾
﴿ کبك دری گر نشد مهندس و مساح ❊ اینهمه آمد شدنش چیست براورد ﴾
﴿ هر جا کا مروز مرز بانی بینی ❊ برلب مرزی بکستراند مسند ﴾
﴿ چاکرکی چابك ایستاده مقابل ❊ روی ولبش سرخ وچشم وزلفش اسود ﴾
﴿ مهرش درتن بجای جان گرامی ❊ عشقش درسر بجای عقل مجرد ﴾
﴿ جامی درکف بسان سیم مصفا ❊ آبی در روی چنان گداخته عسجد ﴾
﴿ چون بدهد جام نوش گوید وماند ❊ تابدهد نوش جان از آن دو زبرجد ﴾
﴿ جامت از پنج وشش فزون ندهد لیك ❊ چندان بوسه دهد که بگذرد از حد ﴾
﴿ خواند پیوسته شعرهای دل انگیز ❊ درهمه بحری بمدح میر مؤید ﴾

﴿ ونیز از مقالات سه گانه است ﴾

﴿ جهان جهان است اندر جهان مبند امید ❊ زدوزگار چه جوئی بجوی جام نبید ﴾
﴿ به تخت شاد مزی کان نماندت برجای ❊ به بخت غره مشو کان نپایدت جاوید ﴾
﴿ هم اینچنین زبد روزگار رنجه مباش ❊ که بدنخواهد چون نیکوئی تراپائید ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

چون سال بشصت آمدم انگاه خبر شد ❊ کان تیر که درچلهٔ بد از شست بدر شد
مارا زنژاد ونسب وعلم زبان خواست ❊ وی جان پسر این همه تقصیر پدر شد
فضل وهنر آموخت مرا وین بغلط بود ❊ کاین دربدریها همه از فضل وهنر شد
درج درری کردم وزورنج وخطر خاست ❊ وین تنك شکر بین که چه باقدر وخطر شد
درج دررم فضل بدو تنك شکر هزل ❊ فضلم همه ضر آمدو وهزلم همه زر شد
از درج درر دیده پراز درو گهر گشت ❊ وز تنك شکر کام پر شهد وشکر شد
دیگر نکنم عمر هباو هدرا رچند ❊ آنجمله که بگذشت هبا گشت وهدر شد
باشاه بگوئید که تنك شکر مرا ❊ دربند میفکن که به از درج درر شد
آن فضل وهنر بود وخطا بود سراپای ❊ وین هزل ومزاح است وهمه حشمت وفر شد
وین را بزر ومشك نویسند بزرگان ❊ وان را که نوشتم بهر زکیم ضرر شد
گفتند چرانام فلان دارد وبهمان ❊ کان جمله خطا بود وخطاهاش خطر شد
این چامه باهنك نی وچنك وربابست ❊ زین روی پسندیده تراز لعل وگهر شد

ازاشعار متفرقه

آنماه‌که ازلبهاش پیوسته گهر خیزد * وان‌سروکه ازبالاش همواره قمر خیزد
درج دررش کردم گفتا که‌خطا کردی * ازتنك شکر ماراصد درج درر خیزد
تنك شکرش بردم گفتا غلط آوردی * کزدرج دررمارا صد تنك شکر خیزد
مشك تتری ورنیز پیشش ببرم گوید * کزتار سرمویم صدمشك تتر خیزد
ورخود بترین سنگی روزی ببرم نزدش * گویدکه مرا ازدل زین سنك بتر خیزد
ورلعل شود اشکم ازدست لبش خندد * یعنی که عجب نبود لعل ارز جحر خیزد
وراشك مرابیند گوهر شده ازعشقش * گویدکه شگفتی نیست کزبحر گهر خیزد
ماناکه‌فرشته است او زیرا که نپندارم * کزخاك تواند بوداینگونه پسر خیزد
چون‌جای‌دگرخسبدازخواب برآیدظهر * چون‌دربرمن خوابدهنگام سحرخیزد
امشب‌سرشب خفته‌است من‌کام بگیرم‌زو * هرچند برآشوبد آنگاه که برخیزد
آشفتن معشوقان ازخشکی ایشان دان * عاشق چوببالین شان بادیدهٔ ترخیزد
آن عاشق دل خسته دوقفل بپابسته * کزدیدهٔ اوهردم صدخون جگر خیزد

منتخب ازکتاب گنج گهر

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند * رحمت حق بمردکان هیچ نظر نمیکند
سوسن‌ده زبان‌من‌خشك‌لبست ودیده تر * دست کرم کلوی اودارد وتر نمیکند
باده نمیبرد غمی ابرنمیدهد نمی * این پسر بهشت رویاد پدر نمیکند
ترك‌گریخته زچین صدچومنیش درکمین * ازسر خود هوای کین ازچه بدرنمیکند
دوش غلامکی بما گفت که خواجهٔ شما * باهمه دردل چرافکر شکر نمیکند
گفتم درعراق وری‌مرده شکر فروشها * گفت بهند پس‌چراخواجه سفر نمیکند
گفتم خصم پیش رهسدی آهنین کشد * گفت چرابنای اوزیر وزبر نمیکند
گفتم جنك میکند گفت زمن بدو بگو * باسپه هنر کسی فتح وظفر نمیکند
گفتم تیر نالهٔ نیز نهاده درکمان * گفت که نالهای اوهیچ اثر نمیکند
گفتم خواندهٔ مگر درج دررکه گفته‌او * گفت دوای درد اودرج درر نمیکند
هرکه‌نحوست زحل راه کندبخانه اش * روی سعادتی باواوج قمر نمیکند
گفتم نك بیابین گنج گهر کند همی * گفت که این کتابها هیچ ثمر نمیکند
آنکه بکنج مسکنت گنج زفقر باشدش * چارهٔ دردهای اوگنج گهر نمیکند

(گفت)

کفتم تنك شکرش شهر پر از شکر کند ✻ گفت اگر کند ازین کار ضرر نمیکند
آنچه مزاح و هزل از آن سود برد درین جهان ✻ شك مکن ای پدر که آن فضل و هنر نمیکند
هزل زریست بس روا فضل سفال بی بها ✻ دهر سفال را یقین همسر زر نمیکند

﴿ منتخب از کتاب مسعود نامه ﴾

هزار شعبده پیش آرد این سپهر کبود ✻ که کس نداند آن از کجاست یا زکه بود
بنش کوئی از آغاز روز خشم بداست ✻ که چشم مهرسوی من بهیچ رو نکشود
هنوز بود مراجای جان به پشت پدر ✻ که چون زنان پدر تن بکین همی آمود
اگر به پیری نك جان من بفرساید ✻ سزد کجا بجوانی تنم همی فرسود
ازو که نکنم گرچه دانم او زنخست ✻ چه بود و چون شد و اورا که اینچنین فرمود
چو او بفرمان بر من همی براند خشم ✻ مرا نباید از و بود هیچ خشم آلود
چو بنده نیز هم او بنده ایست فرمان بر ✻ جز آنکه او بفراز اندر است و من بفرود
اگرچه حضرت حق را فرودنی و فراز ✻ که هیچ صاحب سری جز این بکس نسرود
من و سپهر دوگان بندگان آنشاهیم ✻ که می بباید مان بنده وار شکر نمود
چگونه شکر نگوییم پادشاهی را ✻ که مان زنا بود آورد و داد خلعت بود
هم اینچنین بجهان هرکجا که سایهٔ اوست ✻ همی بباید گفتش حمد و کرد درود

﴿ وله ایضاً ﴾

نگاری کز لب و دندان همی شهد و شکر دارد ✻ بهاری کز رخ تابان همی شمس و قمر دارد
لب و دندان او گوئی بزیر آن خط مشکین ✻ گهر در شکر و شکر بزیر مشك تر دارد
بزیر مشك تر شکر که دیدست ایعجب هرگز ✻ عجب تر آن گهرها بین که در زیر شکر دارد
میان هیچ و دهان هیچش ولیکن این شگفتی بین ✻ ز هیچ ایدون سخن گوید بهیچ اندر کمر دارد
بسرو و ماه می ماند ببالا و رخ رنگین ✻ بسرو کاشمر گوئی که ماه کاشغر دارد
گهی در سوسن و سنبل همی دارد عقیق و مل ✻ گهی از مشك تر بر گل کمندی دلشکر دارد
ندارد مادری چونین پسر ور دارد ی بادا ✻ فدای مادری جانم که او چونین پسر دارد
بهشتی را همی ماند که عمر جاودان بخشد ✻ نهالی را همی ماند که مشك و ماه بر دارد
زیاقوت و می و مرجان نهد دامی میان جان ✻ ز عود و عنبر و ریحان همی بر گل سپر دارد
مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او ✻ کلیسا و کنشت است او که چندین زیب و فر دارد
دلم در حلقهٔ زلفش اسیر افتاد و پنداری ✻ که هر دم او اسیر انرا بائینی دگر دارد
گهی از لاله و نسرین کندشان بستر و بالین ✻ گهی بر آتش رنگین همی جای و مقر دارد

اگر چه دوست دارد جان که گوید وصف او هر مان * ولی از وصف او و مدح ملکرا دوستر دارد
یمین دولت سلطان ملك مسعود مسعود دان * که چتر او درختی شد که از نصرت ثمر دارد

و نیز از مسعود نامه

هر که در سر هوس یار و بکف جام ندارد * گرچه جمشید زمان است سر انجام ندارد
گرت آرام دلی نیست چه بندی بجهان دل * که جهانرا چه کند هر که دل آرام ندارد
دل اگر عرش الهی است گرش عشق نباشد * خانهٔ هست که دیوار و در و بام ندارد
دل بآرامی بردی ندانی که درین دل * تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
فتنها دارد هر گوشه دل از گوشهٔ چشمت * که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
مژه و ابروی تو تیر و کمانی است که هرگز * پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
باده و جام چنین سرخ و فرح بخش چرا شد * مستی و رنگ گر از لعل لبت وام ندارد
مشکبوی آید شبگیر چرا باذر بستان * گر بسوی گل از زلف تو پیغام ندارد
هر که آن زلف سیه دارد و آن روی نگارین * چه غم است اورا گر خود حلب و شام ندارد
تو بشیرین لبی افسانه بدی در عالم * چه شد ایدون که لبت جز سر دشنام ندارد
جامه دار ملکی یا که دهی جام بدستش * که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد

وهم از مسعود نامه است

همی تا زلف مشکینش بگرد روز شب دارد * همه روزم شب و در شب تب اندر تاب تب دارد
لب او آتش و عناب بود دل مستی کند بروی * مگر در آتش و عناب او آب عنب دارد
لب جان بخش او گفتم بلب آرم مگر روزی * لبش دور از لبم لیکن همی جانم بلب دارد
طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او * همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
بزیر زلف او چشمش بآهوئی همی ماند * که در دام و کمند افتاده و هول هرب دارد
رخش گوئی برهنه حور عینی آمد از جنت * که از سنبل کند جامه که از عنبر سلب دارد
قصب کرده قباو رو قصب گون کرده وز این رو * تنم را هر زمان لاغر تر از تار قصب دارد
بر آتش بر همی زلفش چو مردی بوالعجب گردد * که از بس جادوئی هر دم دل من در عجب دارد
نباشد بس عجب گردیدهٔ اندر ذنب ماهی * عجب ماهی که مر خورشید را اندر ذنب دارد
بگیسو گوئی از تبت همی دارد نژاد آن بت * بعارض گوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
یکی مجموعهٔ خوبی است رخسار و لب و زلفش * که مشك چین و قند هند و دیبای حلب دارد
و کر کبك و ندر واست او چرا کاهش چرا شد جان * و گر آزاد سرو است او چرا بار رطب دارد

بهر جا رونهد زلفش دل و جانها نثار آید ❊ زچتر و موکب خسرو مکر اصل و حسب دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که هم رسم عجم داند هم آئین عرب دارد

﴿ وله ایضاً ﴾

زبس دو چشم فتانش همی دستان و فن دارد ❊ دلم بر نرکس فتان همیشه مفتتن دارد
همی بر نسترن زلفش نکارد خطی از عنبر ❊ نکارینی که عنبر را نقاب نسترن دارد
خم جعد و سر زلفش همه سنبل شد و سوسن ❊ بسوسن در همه نسرین بسنبل در سمن دارد
خطش گوئی بماه اندر همی مشك ختن بیزد ❊ لبش گوئی بلعل اندر همی در عدن دارد
میان زلف او گوئی وطن کرداست جان و دل ❊ میان جان و دل گوئی همی عشقش وطن دارد
پری خوی و پری پیکر پری روی و پری منظر ❊ پری را داده زیب و فر کجا پروای من دارد
بجعد و زلف چشم ایدون رخش بازار گانی شد ❊ که هم مشك ختا و چین هم آهوی ختن دارد
گر آهوی ختن دارد بجای مو بتن پیکان ❊ کجا مشك ختا و چین چنین چین و شکن دارد
لبش دارد بزیر پرنیان آژیدهٔ عنبر ❊ هم اندر پرنیان پنهان همی نجم پرن دارد
تنش گوئی گلستان شد که زو روید گل و نسرین ❊ رخش گوئی سلیمان شد که دیو و اهرمن دارد
اگر چند او همی از پرنیان کرداست پیراهن ❊ تنی چون پرنیان اندر میان پیرهن دارد
هم اندر پرنیانی تن دلی دارد چو سخت آهن ❊ وزان آهن بجان من بسی رنج و محن دارد
زمن خواهد بهای بوس خود جان و دل و ایمان ❊ مگر در لب ثنای سایهٔ شاه زمن دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که امن و ایمنی بادین و دولت مقترن دارد
ملك مسعود کز یزدان چنان مسعود بخت آمد ❊ که شاه او را به تخت اندر چو جان خویشتن دارد
شهش دارد چو جان و او همی شه را پی خدمت ❊ نه از جان بیم و نز سر خوف و نه پروای تن دارد

﴿ و نیز از مسعود نامه است ﴾

دلم تو گوئی با زلف یار پیمان کرد ❊ که باز خاطر مجموع من پریشان کرد
اگر نه زلفش بر شاخ گل چمید و چرید ❊ دل مرا زچه رو چون هزاردستان کرد
شکر بشهر گران بود و زان لب شکرین ❊ بیك شکر خند امروز شکر ارزان کرد
بزیر دانه نهان میکنند دام و رخش ❊ بزیر زلف چرا خال خویش پنهان کرد
دو زلف چوگان بازش نگاه کن که دلم ❊ چو گوی بر دو قدم چفته همچو چوگان کرد
ببین که زیر پی و چشم او چه شعبده هاست ❊ که ساحران را سر کشته کرد و حیران کرد
بهر کجا که گذر کرد باغ و بستان ساخت ❊ بهر کجا که نظر کرد نرگسستان کرد

مکر تذرو سخن کرد از خرامش او ❋ که سروهای چمن راهمه خرامان کرد
همی فسون کند ارنه در ابکینهٔ چین ❋ چنین جزاوکه نهان سنك سخت وسندانکرد
هزار دستهٔ سنبل نهد ببرك سمن ❋ سمنبری که بدستان هزار دستانکرد
بسان لعل بدخشی همی درخش لبش ❋ سرای وخانه وچشم مرابد خشان کرد
نکاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل ❋ چه لعلهای بدخشی طراز دامان کرد
بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین ❋ که سی ودو درناسفته بردو رخشان کرد
زلعل دارد درجی پراز در غلطان ❋ چرا بمغلطه نامش دهان ودندان کرد
اکرچه لالهٔ نعمان بلب شکست ولی ❋ بساط شاه بعارض چوکاخ نعمان کرد
یمین دولت مسعود کزسعادت فر ❋ همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

﴿ منتخب از کتاب تنك شکر ﴾

﴿ اکر نکار مرا سرو لاله یار بود ❋ مرا بسرو همی جزع لاله کار بود ﴾
﴿ و کر بهار مرا زلف مشکبار ستی ❋ بنوبهار مرا دیده اشکبار بود ﴾
﴿ وراو کلی است که صدرنك وصدفسون داند ❋ نوای ونالهٔ من نغمهٔ هزار بود ﴾
﴿ ورا دونرکس مستش همیشه خفته بکل ❋ سر من از غم آن هردو پر خار بود ﴾
﴿ تنم چوتاری وان تار تافته است بغم ❋ که تار زلف بتم مشك تابدار بود ﴾
﴿ من از دودیده ازان جویها برخ دارم ❋ که اوبقامت چون سرو جویبار بود ﴾
﴿ اکرچه پیمان نا استوار دارد یار ❋ مرا بزلفش پیمانی استوار بود ﴾
﴿ وکرچه کام من ازلب نمید هد هرگز ❋ همیشه بردلم اوشاه کامکار بود ﴾
﴿ برم پراز شکرو درکنار دارم ماه ❋ اکرمراشبی اودر بروکنار بود ﴾
﴿ همه کسان بر خوبان عزیز ومحترمند ❋ بجزدلم که بنزدیك دوست خوار بود ﴾
﴿ قراردلها بربوده آندوزلف وچومن ❋ بدستش آرم پیوسته بی قرار بود ﴾
﴿ گراوبخواجکی من به ننك باشد وعار ❋ مرابه بندکیش فرو افتخار بود ﴾
﴿ حکایت من وعشقش ازین سپس بجهان ❋ جهانیان را تاریخ روز کار بود ﴾
﴿ وکر بکیرد شیبانیش شبی بکنار ❋ بصحکاه یکی شاه بختیار بود ﴾

﴿ منتخب از کتاب کنج کهر ﴾

﴿ چوعشق آبادمن ویرانه کردند ❋ بکوی عاشقانم خانه کردند ﴾
﴿ درآنجا لانه ام بربادد ادند ❋ درین شهرم بزلفی لانه کردند ﴾

(زکاشانم)

﴿ ز کاشانم بر آوردند و دربری ❊ بکوی دلبری کاشانه کردند ﴾
﴿ چه غم گر جان من خستند یك چند ❊ چو شادم از یکی جانانه کردند ﴾
﴿ ولی این کارها مردان نکردند ❊ زنان کردند و بس مردانه کردند ﴾
﴿ اگر مردان زنی کردند با من ❊ زنان کاری بمن شاهانه کردند ﴾
﴿ جوانمردی این مشتی زنان بین ❊ که از مردان خود پروا نکردند ﴾
﴿ زنی از فر مرا فرزانگی داد ❊ اگر مردان مرا دیوانه کردند ﴾
﴿ زهی خوبان که این مرغ دلمرا ❊ بیك شاخ بهی آشانه کردند ﴾
﴿ سپس اندر دام دنیا ❊ زخال و زلف دام و دانه کردند ﴾
﴿ مگر پیمان ماشمشیر بُرّد ❊ ازین می کاندرین پیمانه کردند ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

بیشهٔ نغز همی بینم و هر گوشهٔ او ❊ شیرها خفته و روباهان درکرو فرند
شیر کی پیر بجنباند که گاه دمی ❊ لیك ازین جنبش او هیچ حسابی نبرند
سخت زودا که درین بیشه بهر جام رغیست ❊ این شغالان ببرند و بدرند و بخورند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ میردامادهست وملك عروس ❊ وین وزیران مشاطکانستند ﴾
﴿ خود بصورت عروس زیبا بود ❊ لیکن آرایشش نتوانستند ﴾
﴿ گرچه پیر و جوان بهر طرفش ❊ ازپی خال و میل بنشستند ﴾
﴿ چشم او شد بمیلها شان کور ❊ لب اورا بخالها خستند ﴾
﴿ چادر عدل از سرش بردند ❊ پردهٔ ظلم بر رخش بستند ﴾
﴿ هریکی سوی اوهم از مولی ❊ همچو دلاله نامه بردستند ﴾
﴿ ای شگفتی که او به پهلوی مول ❊ خفت و دلاله گانش آبستند ﴾
﴿ باچنین کار زشت ای عجبا ❊ کازدم قهر پادشا رستند ﴾
﴿ نی ملك مست را نخواهد کشت ❊ وین گروه اینزمان همه مستند ﴾
﴿ گر جهانشان بهوش باز آرد ❊ بینی آنگه که درکجا هستند ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ شعر از شعیر کمتر و فضل است فضلهٔ ❊ نزدیك این مهان که خداوند مسندند ﴾
﴿ احمد بشعر و فضل همی شادمانه بود ❊ اینان مگر نه بر روش دین احمدند ﴾

(ماشاعران محمد یانیم وایدریغ ❁ کاینخواجگان مخالف دین محمدند)

از درج درر

(افتاده بدام عشق دربند ❁ ازعقل بریده است پیوند)
(دیوانهٔ عشق راچه کار است ❁ بامردم عاقل خرد مند)
(هرگز نرود دلش به بستان ❁ آن را که بربتی است دلبند)
(یاقند لب وگل رخ تو ❁ کابل چکنیم یاسمر قند)
(ازبند تو کی رها کنم دل ❁ گرباز کنند بندم ازبند)
(یك روزتورخ زپرده بنمای ❁ تا کس ندهد دگر مرا پند)
(آمد گل ومرغ نعره برداشت ❁ خامش من وتونشسته تاچند)
(من خیزم و می بیارم وجام ❁ تونقل از آن لب شکر خند)
(این باغ بدین خوشی نماند ❁ وین لاله وگل دراو نمانند)
(دریاب کنون که مکنت هست ❁ جامی سبك وخمی تنومند)
(مجلس بچمن براز شبستان ❁ بامجمر وعود ونقل واسفند)
(هربندکه بسته است بکشای ❁ هردرکه گشوده است دربند)
(شیبانی ازین شکر فروشی ❁ گوئی زلب تومی خرد قند)
(زین بودکه درثنای خسرو ❁ قندوشکر ازدولب برا کنند)
(خورشید زمانه ناصر الدین ❁ کایام بعدل اوست خورسند)

ازاشعار متفرقه

(بمهر حیدر دل تازه گشت وخرم شد ❁ زغم برآمد ودر عز وناز مدغم شد)
(زبسکه ژاله ببارید مهر اوبر دل ❁ بسان لاله دلم سرخ وغالیه شم شد)
(دل وروانم بودند هر دوساده پرند ❁ بدوستی علی پرنیان معلم شد)
(دلم بمهرش بر خلق پادشاهی جست ❁ که مهر حیدر خودمهر خاتم جم شد)
(کسیکه مهرش دردل نهاد بی اکراه ❁ بنزد خلق وبنزد خدا مکرم شد)
(بسا کسا که زهرکس که بوددرپس بود ❁ بدوستی علی برهمه مقدم شد)
(اگرچه گوهر پاکش ز آدم است ولی ❁ همو سبب شد تاخاك تیره آدم شد)

ازلالی مکنون

زلف او درجنبش آمد لعل او درنوش خند ❁ قدرعنبر بردو ارزان کردنرخ شهد وقند

سرو بالائی که برسرو آورد قدش فسوس * ماه رخساری که برمه رویش آرد ریشخند
چشم آهو زاد او بر شیر میسازد کمین * زلف عنبر سای او بر لاله اندازد کمند
من چو بر آتش سپندم از هوای روی او * وان بر آتش برهمی سوزد ز خال خود سپند
فربهی در عشقم آورده است از آن لاغر میان * کوتهی در صبرم افکنده است ازان قد بلند
نه چنو سروی برعنائی برست از کاشمر * نه چنو ترکی بزیبائی بزاد از تاشکند
چون پیاده میرود برسرو دارد ارغوان * ورسوار است او همی خورشید بینی بر سمند
هیچ دل نتواند از دامش رهائی جست ازانك * هم ز خالش دانها بینی هم از گیسوش بند
من فرستم جان اگر بپذیرد از من روز عید * دیگران از بهر قربانیش گاو و گوسپند
لیك نپذیرد ز من جان از غرور حسن ازانك * شاه عادل کرده است او را به نیکوئی پسند

از اشعار متفرقه

جهان سراسر نبود مگر نصیحت و پند * اگر تو گوش کنی وارهی ز رنج و گزند
وگر دو گونه سخن میکند شگفت مدار * که گر تو بشنوی آن هر دو است عبرت و پند
بهارش آید و گوید که دل به بند بدو * خزانش آید و گوید که دل در او بمبند
بدانچه نبود جاوید و پایدار کسی * چگونه دل نهدار عاقل است و دانشمند
کمان مبر که تو در این میان بخواهی ماند * چو زین طرف پدرت رفت وز انطرف فرزند
همه برای فنائیم واین جهان ببقا * بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
تو میزوی اگر از موی میکنی جامه * هم اینچنین برود هرکه جامه کرد پرند
خنك کسا که ازو نام نیك ماند بجای * اگر به تخت نشست در او فتاد به بند
بروز آخرت از چوب مرکبی است روان * اگر کنونت فراوان کرند هست و سمند
نه باغ و آب رهاند ترا ز دست اجل * نه گر بسازی کاخی قویتر از الوند
بیا نگاه کن این باغ و کاخ و آب و زمین * که عم شاه بدو شادمانه بد یك چند
بحسرت انهمه چو نرفت بازماند بجای * شگفت اگر دگری اندرو شود خورسند
توای جوان مگر این پیر را بزن نکنی * که زیر پرده عجوزی است مرد خوار ولوند
نه شاه داند ونه شاهزاده ونه گدا * نه نامدار ونه عاجز نه مرد دولتمند

از اشعار متفرقه

گرنه رضوان پدرت بود ونه ئی حور نژاد * مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
ای پسر جان پدر راست بگو مادر تو * چون ترا زاد چرا نام تو عیسی ننهاد

که اگر عیسی یك مرده بلب زنده نمود ✻ تو بیك بوسه بصدمرده توانی جان داد
ور تو گوئی که مگو مادر من مریم نیست ✻ پس زخورشید وزماهاست ترا اصل ونژاد
ورنژاد تو از انها نبود این همه نور ✻ که در آن روی نها داست ودر آن طبع ونهاد
هر که نه ماه مه چارده گیرد بشکم ✻ چون بزاید چو تو زاید پسری فرخ زاد
پس جوانی چو تو نشگفت اگر دل ببرد ✻ از چومن پیری کزشصت رودزی هفتاد
نك چو بردی دل من آن ببر مادر بر ✻ کو بدین کار پسرنیك شود خرم وشاد
لیکن از پیری من هیچ بد وباز مگوی ✻ تا نگوید که بکن بندهٔ پیرت آزاد
بندگی تومرا خوبتر از آزادی است ✻ که ز طفلیم بیاد است هنوز از استاد
که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو ✻ که ترا عشق به پیری برساند بمراد
نك زمن پیر تری وزتو جوان نیکتری ✻ نه کسی دیده بچشم ونه کسی دارد یاد
من بعشق تو که شیرین لب وشیرین نسبی ✻ بس عجب نیست اگر شهره شوم چون فرهاد
شعر شیبانی از نیکونه اگر نظم شود ✻ خبر عشقش ازری برود تابغداد

(از اشعار متفرقه)

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد ✻ گر به پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
گر شنید ند ونداد ند مراداد سپس ✻ ازهمه داد بداد ارجهان خواهم برد
آه از انگاه که من داد بدادار برم ✻ کاروی همه بیداد گران خواهم برد

(از اشعار متفرقه)

(زاه دل خستگان زبیخ برافتاد ✻ انکه قویتر زکوه بود به بنیاد)
(مرد اگر بیستون بود چو کند ظلم ✻ آه ضعیفان شود چو تیشهٔ فرهاد)
(گر بفلك برشود بخاك در افتد ✻ هر که ندارد دل رحیم وکف راد)
(شاد دل آنکس بود که نیست زدستش ✻ هیچ دل مستمند وخاطرنا شاد)
(هر که به بیداد وظلم دست برآورد ✻ زود رود ملك ودولتش همه برباد)

(فی الشکر)

همی خواهم که هر موئی بر اندامم دهان باشد ✻ پس اندر هر دهانی صد زبان خوش بیان باشد
سپس جاویدمانم درجهان تانعمت حقرا ✻ بهر آنی هزاران شکر وحمدم برزبان باشد
وگر جسم ایدروجانم شود لابدسوی جانان ✻ زفضل او همی خواهم که شکرش وردجان باشد
زهر نعمت که یزدان داد شکر نعمتش خوشتر ✻ که چونین نعمتی به ازنعیم جاودان باشد

(شمار)

شمار نعمت حق را ندانم کرد ومیدانم ※ که شکر نعمت او نعمتی بس بی کران باشد
مرا ملك قناعت داد و گنج عزت از عزلت ※ گرا ملکی و گنجی اینچنین اندر جهان باشد
بفقر اندر شهنشاهم چه نجویم [illegible] از مردی ※ که در ملك [illegible] از [illegible] شاهی کامران باشد
جهانی در هوای نام و نان هر [illegible] ※ مرا نه اندُه نام است و نه پروای نان باشد
بدادهٔ ایزدی [illegible] ※ اگر بیخانمان گشتم ورم صد خانمان باشد
ندانم والی نعمت کسی را جز خداوندی ※ که او بر من پدیداست ار بدیگر کس نهان باشد
از او بینم از او دانم بهر جا هر چه [illegible] ※ مگو جان و تنی دارد که جان و تن از آن باشد
منزه باشد از هر چیز کاندر [illegible] و عقل آید ※ اگر چندین دو را راهی فراز آسمان باشد
نه زو خالی بود جائی نه در جائی بود جایش ※ بهل جای و مکان کو برتر از جای و مکان باشد
بچشم عشق اگر داری [illegible] لیکن ※ نه عاشق ماند و نه عشق اگر رویش عیان باشد
[illegible] از ان باشد
تونی او را [illegible] ※ [illegible] باشد
مجد گر جو [illegible] بکوی خواجهٔ بگذر ※ که از آن بی نشان در روی و مویش صد نشان باشد
بصورت بندگی دارد بمعنی خواجگی آری ※ کنار بندهٔ بنشین که شاهش در میان باشد

از کتاب عنوان بیانات شیبانی

افراخته بالایش خورشید و قمر دارد ※ افروخته رخسارش یاقوت و شکر دارد
بر یاسمن و نسرین دارد زرهی سیمین ※ وز مشك ختا و چین بر لاله سپر دارد
شیرین لب و مشکین موست فرخ رخ و زیبا خوست ※ جان ملکی با اوست گر جسم بشر دارد
جامی است لبش پر مل گردش سمن و سنبل ※ در خنده فشاند گل با آنکه گهر دارد
گر سرو سمر قدیش خوانند تو بپسندیش ※ زیرا که بقد سروی است کز قند ثمر دارد
صد درج در را فزون آرند بهاش ایدون ※ با آنکه در آذریون یك درج درر دارد
هر حلقهٔ گیسویش بندی که بهر مویش ※ غیر از دل مشتاقان صد صید دگر دارد
رضوان بدرش موری کاراست چنین حوری ※ طوبی ملکی کاین حور پیوسته ببر دارد
ملك ملك ایران مینوست که در هر سوی ※ زین حور بهشتی روی هر گوشه مقر دارد
شاهی که بتخت اندر مانند بدی باشیر ※ گر شیر بکف شمشیر یا تاج بسر دارد

از نصایح منظومه

(هر گز پدر از برای فرزند ※ گنجی ننهد نکوتر از پند)

﴿ پنداست که هرکه گوش گیرد ✻ گر بنده بود شود خداوند ﴾
﴿ پنداست که پیش مرد دانا ✻ گر تلخ بود به است از قند ﴾
﴿ من مخرم ار کسی فروشد ✻ یك پند بخلخ وسمر قند ﴾
﴿ دیوانه شمر کسی که بر تن ✻ صد رنج نهاد و گنج آکند ﴾
﴿ گر گنج زراست سخت زودا ✻ بینی که زمانه اش پرا کند ﴾
﴿ ور گنج دراست و گوهر و لعل ✻ زودش بفنا دهد خردمند ﴾
﴿ خرسند مشو بگنج ازیرا ✻ دانا نشود بگنج خرسند ﴾
﴿ خرسند کسی که هرچه زایزد ✻ بگرفت نداشت هیچ دربند ﴾
﴿ دیروز مغی به پند میخواند ✻ بر مغبچهٔ یك آیت اززند ﴾
﴿ کای شاددل آنکسان که گنجی ✻ دارند و همی خورند و پاشند ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

آنها که کرده است خدا قسمت کسی ✻ یك ذره بیش یا که جوی کم نمیدهد
وانرا که خواسته است خداوند خشك لب ✻ بحر محیط هیچ بدو نم نمیدهد
زینرو بود که هرکه خدایش فقیر خواست ✻ یك موی فقر خویش بعالم نمیدهد

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مگر قناعت مرمردرا غنی سازد ✻ وگر نه مردم عالم همه فقیرانند
چو هرچه یافت کسی زان همی فزون طلبد ✻ بفقر وفاقه سزا وار تر امیرانند
غنی کسی است که دروی طلب نمانده بود ✻ بمال دنیا وینقوم بی نظیرانند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

بریدم از همه عالم جز از خدای امید ✻ بلی ببـاید جز از خدای امید برید
چنـانکه باید نومید بود از همه خلق ✻ نشاید آنکه شوی از خدای خود نومید
امید وار بدو باش و بیم دار ازو ✻ که گفته اند همه انبیا به بیم وامید
تر ادو پر بود امید وبیم وزین دو پربه ✻ که مرغ یك پر هرگز زجای خود نپرید
بمن نگر که زامید وبیم او شب و روز ✻ گهی بسان گلم گاه لرزمی چون بید
اگر نه نور امید است وظلمت بیمش ✻ نه شام بود سیاه ونه روز بود سپید
سخن دراز مکن در امید وبیم و بها ✻ که مید هد کرمش جمله را بعفو نوید
بدین نوید بمن مرك برشد است آسان ✻ که جان نداده وخواهم بگور در خوابید

(وگر)

وگر بگور من از بعد مرك داری كوش ❊ زجان من‌شنوی بانك كايزدم بخشيد

منتخب از كتاب گنج گهر

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدير ❊ كه هیچکس نكند كار جز خدای قدير)
(اگر بدانش وتدبير مرد بودی كار ❊ بسا فقير خردمند خواجه گشت وامير)
(جز آنچه يزدان خواهد كسی نيارد كرد ❊ اگر شوند بهم انس وجن معين وظهير)
(اگر بدين توبشكی يكی ببياد بسيار ❊ كتاب درج در ريش وزان قياس بگير)
(بدين كتاب كه كردی ترا اميد اين بود ❊ كت ازشه آيد اقبال وحشمت وتوقير)
(بدست بهره كنون چيست جز دريغ وفسوس ❊ ذخيره نيزچه داری جز ازغم وتشوير)
(سپس بدادهٔ حق شادباش وازره شكر ❊ دعای دولت شه كن بشام ودرشبگير)
(خدايكان ملوك زمانه ناصردين ❊ كه ايزد ستش دركارها ظهير ونصير)
(چه اوست سايهٔ يزدان از واميدمبر ❊ كه بس كسا كه غنی شدزشاه وبود فقير)
(توانگری وبزرگی وعز ونعمت وجاه ❊ بزير پنجهٔ اوكرده آسمان تقدير)
(تونيز دولت واقبال وجاه يابی وعز ❊ اگردو لفظ كند كلك راد او تحرير)
(يكی كه بندهٔ خاص من است شيبانی ❊ اگرچه بايد آزاد كرد بندهٔ پير)
(وگر نويسد مرسوم بندكيش دهيد ❊ دوپانصد اورازيرا كه شاعراست ودبير)
(خدای چشم بدازروی اوبگر داند ❊ كه زونكوترشاهی نديده تاج وسرير)

درنصايح منظومه

(ای كامده برهنه وخواهی برهنه رفت ❊ گرجامه هات كهنه شودهيچ غم مدار)
(كانان كه جامه‌های نو ايدون ببركنند ❊ زودا كشان برهنه كنندست روزگار)
(هم درشمار فردا بينی برهنه اند ❊ اينان كه جامه دارند امروز بيشمار)
(اين زردوسرخ وسبز وسپيدوسياه وبور ❊ اندر برتو تالب گورند پايدار)
(پوشيده مرده شوكندار كنده ايت هست ❊ آن وارثت بردكه بسی برده انتظار)
(هرجامه كان غرور فزايد بتن مپوش ❊ گرخودقبای باشدا گركفش اگرازار)
(روجامهٔ بدوز وبپوشان بجان ودل ❊ كش آستر رضابود وابره افتقار)
(كان از برتوكس نتواند كه بركند ❊ هم درشمار گاه بود مرترا شعار)
(آن كز فنا وفقر بپوشيد جامهٔ ❊ اورا گدا مخوان كه بود شاه وشهريار)
(وين جامهٔ كه برتن شيبانی است هست ❊ اورا زفقر ومسكنت وعجز پود وتار)

از اشعار متفرقه

(عطای شاه اگراندك است اگر بسیار ✻ گهر بودكه كف اوست ابرگوهربار)
(بهر كجا كه گهركم بود عزيز تراست ✻ كه هرچه بيش بودخوارگرددش مقدار)
(مگوفلان وفلان كه از توكنند ✻ ز جود شاه گرفتند سيم وزر بسيار)
(كه گر بقدر هنر من ز شاه گيرم زر ✻ فزون زمليان بايد همی واز مليار)
(مرا بزرگی وعزت بسيم وزر نبود ✻ كه سيم وزر برمن خوارتر بود ازخار)
(بزر ننازد آنكس كه نازد او بهنر ✻ بزر نبالد آنكس كه بالد اوبه تبار)
(بزر وسيم بگيتی فريفته نشود ✻ كسی كه نقش وجودش بود درست عيار)
(بسا كسا كه بسيم وزرش فريفت جهان ✻ كه هيچ ازونه بجا نام ماندو نی آثار)
(بزرگتر كسی ازمردمان محمد بود ✻ ببين چگونه گرفت اوز زروسيم فرار)
(شنيده ام كه شبی از بقيهٔ كرمش ✻ بجای مانده بد اندر بحجره شش دينار)
(همی نرفتش ازانديشه خواب وشب همه شب ✻ بنزد عايشه بود اونشسته وبيدار)
(همی بجستی وبيرون شدی وشب ديدی ✻ كه كی سپيده نمايد زآسمان ديدار)
(چه گفت عايشه گفت ازچه روی شب همه شب ✻ همی نخسبی وهستی چنين ستاره شمار)
(جواب نا كه دينارهای مانده بجای ✻ دلم برنج همی دارد وتنم بيمار)
([illegible] ✻ كه [illegible] ام آنها [illegible] مان اشار)
([illegible] نگار)
([illegible])
([illegible])

[illegible]

([illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])

(بهار وعیدچه زین به که بابلان خوانند ※ شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار)
(بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن ※ بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار)
(که خواجه را ملك آورد وبر بساط نشاند ※ چو باز گشت بفیروزی از نشاط شکار)
(بمهر با او پیوند سخت کرد ونشست ※ زپای فتنه وشد سست دست هر غدار)
(ازین سپس همه کار زمانه راست شود ※ که خواجه آمد وماندند کجروان از کار)
(کنون مرا وترا میبرند دست بدست ※ مراز بهر نشاط وترا ز بهر نثار)

از اشعار متفرقه

(خزان خیره بر آورد لشکری جرار ※ بغارتید همه دست بافهای بهار)
(طلایهٔ سپهش ابر تیره بود ونبود ※ بران طلایه مگر باد تند برسردار)
(طلایه سپه اوچو کوفت کوس نبرد ※ طلایه وار درآمد بعرصهٔ پیکار)
(زچپ وراست همی تاخت تازبهر خزان ※ بهاریان را بفکند وکردپای سپار)
(برید زلف بنفشه درید معجر گل ※ شکست ساغر لاله گسست پرده سار)
(طلایه دارسپه چون چنین کند که رزم ※ چه کرد خواهد گر آیدی سپهسالار)
(کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای ※ بیاو باده بیار ای بروی رشك بهار)
(بیار باده که فردا زهول باد خزان ※ نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار)
(نه ارغوان رامانَد مقام دربستان ※ نه لاله یارد کردن درنك درکهسار)
(تهی نشیند از کو شه [illegible] ※ جدا بماند از [illegible] چنار)
([illegible] ※ [illegible] دهان نگین سار)
([illegible] وتالهٔ زار)
([illegible])
([illegible])

[illegible]

[illegible] زعفران اندر

همیشه مردم چشم بزیر بهرمان باشد ❊ از آن آهن که او دارد بزیر بهرمان اندر
نخواهد کو روان من همیشه خسته و غمگین ❊ غمش پس چون درامیزد همیشه با روان اندر
یکی بر دل نشان نبود مرا از وصل او هرگز ❊ بجان دارم زداغ هجر او سیصد نشان اندر
همیشه من چو بلبل بر گل از عشقش بوم نالان ❊ بخاصه چون رود بلبل بباغ و گلستان اندر
زفریاد و فغان نتوان بهجر اندر شد آسوده ❊ چو آید در چمن قمری بفریاد و فغان اندر
دو دیده آبدان گردد بباد زلف مشکینش ❊ چو نیلو فر برون آید بگرد آبدان اندر
بجان از انده عشقش همیشه کاروان دارم ❊ دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر
همی نالم من از زاری تو گویی ابر آزاری ❊ همی نالد شب تاری بطرف بوستان اندر

از اشعار متفرقه

(گر کسی بود میر مازین پیش ❊ گردش ازچا کران بسی مردار)
(وین زمان راست همچو مرداری است ❊ گرد او کرکسان آدم خوار)
(لاجرم کار ملك ودوات او ❊ روبه پستی نهد همی هموار)
(فرخ آنکو بروزگار چنین ❊ بکناری شد از میانهٔ کار)
(همچو بونصر کز جهان فراخ ❊ بچنین جای تنك جسته قرار)
(کنج عزلت گزید وراحت روح ❊ کنج دولت بخسب وزحمت مار)

از اشعار متفرقه

ازبهر بار و سایه درختان بیشمار ❊ درباغ ملك شاه نشانید روزگار
چون خوش کشن شدند و تنومند و بارور ❊ برغیر آرزو شد از آن جمله آشکار
برجای برك وسایه همه نخوتند وکبر ❊ برجای بار و میوه همه نشترند وخار
بیچاره مردمان که درین باغ میدوند ❊ هرسو بطمع سایه وبر بوی برك وبار
بیچاره تر کسی که درین باغ نیستش ❊ دردست غیر فضل وهنر هدیه ونثار
سرو وچنار اگرچه ندارند میوهٔ ❊ لیکن بشاخ وسایه بمرغان دهند جار
درشاخ سرو جای تذرو است وفاخته ❊ درسایهٔ چنار جهد طاوس وهزار
وینان نه سایه دارونه بار آورند وهست ❊ ازپای تابسر شان صد گونه عیب وعار
بونصر چار فصل بدین باغ می چمید ❊ بربوی بار و سایه بهر گوشه وکنار
نه دید مرزوئی که توان تکیه زد بدو ❊ نه جست شاخهٔ که دهد سایه وثمار
(حیران و سرفکنده همی رفت وقمرئی ❊ اورا بر سر بانك زداز شاخهٔ چنار)

﴿ کاینك درخت زاری کایزد زپیش گفت ❋ با انبیای خویش بقطع درخت زار ﴾
﴿ ورشاه ما بچشم خرد نیك بنگرد ❋ یك شاخ ازین درختان ناید ورا بکار ﴾
﴿ از بیخ بر کند همه را پاك وبرنهد ❋ برجایشان درخت ثمر بخش سایه‌دار ﴾
﴿ درباغ ملك شاه بود باغبان وباغ ❋ ازباغبان جمال همی گیرد و نگار ﴾
﴿ زیراکه هر درخت که بداصل و بی براست ❋ کی باغبان گذارد در باغ بر قرار ﴾
﴿ در روز گار بهترازین پند وحکمتی ❋ نگذاشته است هیچ حکیمی بیادگار ﴾
﴿ هرباغبان که بشنود این پند باغ او ❋ از باغ عدن بگذرد از رنك وبوی وبار ﴾
﴿ ورنه زشوك وخارشود باغ اوچنان ❋ کو را چو ابر باید بگریست زار زار ﴾

از نصایح منظومه

﴿ پای در دامن قناعت کش ❋ تاج آزادگی بنه برسر ﴾
﴿ تخم حرص وطمع مکار که نیست ❋ بر او جز بلا ومحنت وشر ﴾
﴿ بندگی کن که بندگی خدای ❋ بر شهانت همی کند سرور ﴾
﴿ کانکه طاعت شعار خویش کند ❋ در دوگیتی رسد بنعمت وفر ﴾
﴿ مصطفی خواه ومرتضی جوباش ❋ جان بنه در ره شبیر وشبر ﴾
﴿ وز علی تابمهدی اینان را ❋ نور حق دان ومظهر داور ﴾
﴿ فاطمی دوست شوکه فاطمه را ❋ مصطفی خواند پارهٔ زجگر ﴾
﴿ منبر آن محمد است وعلی ❋ وال او را سزاست این منبر ﴾
﴿ هر که برشد براونه ازره حق ❋ حق از وبر کشد همی کیفر ﴾
﴿ ای نهان درحجاب غیب برآی ❋ تازه کن دین احمد وحیدر ﴾
﴿ کاینه پاك کیش جد وپدرت ❋ گشته در گرد شرك وکین مضمر ﴾
﴿ راه هفتاد واند وبیش نماند ❋ جز زاولاد مصطفی رهبر ﴾

از زبدة الآثار

﴿ بسی بماند است ازخسروان بجای آثار ❋ بسی کنند زشاهان حدیث بزم وشکار ﴾
﴿ بسی خبرها خوانند درکتاب وسیر ❋ بسی اثرها گویند در جبال وقفار ﴾
﴿ دروغ وراست بیامیخته است درهم ومن ❋ گرفتم انکه همه راست باشد آن اخبار ﴾
﴿ همان اثرها حق است وکرده اند ملوك ❋ همان هنرها هنگام عیش ودرگه کار ﴾
﴿ کدام اثر باثرهای شاه ما ماند ❋ که مانده است بهر شهر وکوه ودشت ودیار ﴾

(اگر بلشکر او بنگری چنان دانی * که شیر های دماوند درگه پیکار)
(وگر ببزم وشکارش گذر کنی بینی * که به زخسرو و بهرام گور سازد کار)
(وگر کسی باثر در جهان فزاید قدر * زآفتاب فزون است شاه را مقدار)
(هزار گونه اثر در جهان بجاست زشاه * سرای ساختن قصر و کندن انهار)
(یکی از آنها هست این بزرگوار اثر * که کرد هموار این راه زشت ناهموار)
(رهی چگونه رهی سخت وصعب وهول مهیب * که مور از و نتوانست برگذشت ونه مار)
(فرازهاش بخورشید برفشاندی سنك * نشیبهاش زماهی فرو کشیدی خار)
(وگر زقلهٔ او سنگی او فتاد بزیر * بقعر نهما نرسیدی بجا یگاه قرار)
(عقاب و باز درادبیم کردی از پرواز * پلنك ورنك در او یاوه ساختی هنجار)
(اگر [illegible] * نه [illegible] از آن [illegible] خوار)
([illegible])
([illegible])
(رهی که مورا گر پرگاه داشت بلب * دوسوی پرتگه شوده گشتی ازدو کنار)
(کنون نشان سم مرکبان درو دارد * چو کهکشان سپهرش بدیدهٔ نظار)
(چو موی خوبان باریك بود و پرخم و چین * چو سینهای بتان گشت صافی وهموار)
(ستاره زو نتوانست برگذشت وکنون * مهان چنده دراوچون ستارهٔ سیار)
(مثل زدندش از پیچ و خم بمار شکنج * کنون زپهلوی ماراست صافتر صدبار)
(بصرزخو یش ایدون همی شود خیره * رهی که خیره شداز کژی و بدیش ابصار)
(ملك چوزر گرامی از ونکرد دریغ * زراه هندسه کرد اوتمام فضل اظهار)
(به رودهایش پل بست و سنگها یشرا * بریدو بشکست از پتك آهن ومنشار)
(بفرشاه درین کوهسار راهی کرد * چنانکه موسی عمران بحر وقت گذار)
(بفرشاه چنین کار میکنند مردم * زفرشاه چنین کارها شگفت مدار)
(نه بس بود بهمین ره که شاه ما کرده است * بدشت و کوه ازین گونه راهها بسیار)
(رهی که بارهٔ تازی نمی چمید در او * کنون در و شتر و پیل میرود بقطار)
(ملك سپارد این را هرا بدولت وعز * گهی بتخت روان وگهی بر اسب سوار)
زفر رو یش باآنکه مهر در اسد است * زمانه هست نکوتر ز نوبهار بهار)
(شقایق وگل صدرنك ولالهٔ سوری * شکفته اند زمهر سر چوچهره واپیار)

یکی کزیوه دران راه‌هست وبر سراو ❊ یکی زمین فراخا ست پر کل وکلزار
زسوی مغرب زی طالقان کشد راهش ❊ زسوی مشرق زی مرغزار وچشمهٔ لار
هزار بیشه بهر فرسنخی فزون ودرآن ❊ زطیروو حش جهان هرطرف هزارهزار
ملك بهٔتیر بهر بیشه صیدها کرده است ❊ زشیر وببروگوزن وپلنك ومرداوبار
هم ازجنوب رودآب اوبساحت ری ❊ هم ازشمال رود رودها بدریا بار
چنین اثرکه زشاهان پیش کردوسپس ❊ هم اینچنین نکند کس زخسروان کبار
کجا است انکه همی کفت درمدیح ملوك ❊ چنین کند بزرکان چوکرد باید کار
که تابیاید وببندکه شهر یار زمین ❊ بکوه ودشت چنین کارها کند همموار
کجانکرده بداین کارها یکی محمود ❊ اگرچه بود بهر کار بارش ازدیار
اثربرای کند شاه واوبه پیل وبه تیغ ❊ به پیل وتیغ نشاید چورای کرد آثار
وکر بهند کشید اوسپاه ورای شکست ❊ ملك برای بروم واروبرفت دوبار
همه ملوك بدو دست بندگی دادند ❊ کنون ملك بملوك است سید وسالار
همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد ❊ فلك متابع وشاهان مطیع وگیتی یار
هم آنچه کرد بهنکام پادشاهی خویش ❊ زبزم ورزم ونشاط وشکار وحشمت وبار
بشعر نیك بماند زبنده شیبانی ❊ بجای تاکه بجای است درجهان آثار

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

اندك اندك لاله میخندد همی درکوهسار ❊ نرم نرمك ابرمیکر ید همی درجو یبار
گریهٔ این غنچه راخندان کند دربوستان ❊ خندهٔ آنمرغ را گریان کند دوشاخسار
مطربان باغ کوئی رود وچنك آورده‌اند ❊ ازبرای شادی دلها همی در رودبار
ابربنداری پیام زلف یار آردکه کرد ❊ آستین شاخ وجیب خاك پرمشك تتار
کل کدازیاقوت ولعلش عارض است اورا که داد ❊ جامهٔ کش اززمرد بود وازپیروزه تار
هرکجاروی آوری کبکی خرامان درچمن ❊ هرکجاره بسپری رنکی چمان درمرغزار
کوه این وادی بسبزی بهتراز دریای سبز ❊ خاك این صحرا بفر نیکوتر اززرعیار
سلسبیل خلد بودآن رودنی چالوس رود ❊ بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار
دربهاراین خرمی هرکز درین صحرا نبود ❊ درمه تیر این پدید آمد بفر شهریار
خسرو صاحبقران شه ناصرالدین آنکه چرخ ❊ برسرچترش همی اقبال وفرسازد نثار
آن شهنشاهی که ایزدجز بدو کس رانداد ❊ حشمت افراسیاب وشوکت اسفندیار

ماه راماند چو باجام است درايوان بزم ❊ شيرراماند چوباتيغ است درميدان كار
طلعتش چشم مرا ازروشنی بخشد ضيا ❊ خلعتش دوش مراازمفخرت پوشد شعار
طلعتی كز پرتو اوخيره ماند آفتاب ❊ خلعتی كزخوبی اوحيرت افزايد بهار
طلعتی كش اصل ازنور استوفرع ازنيكوئی ❊ خلعتی كش تار ازعزاست وپود ازافتخار
اين دو نعمت را كه ياود كرددريكروز شكر ❊ شكر هريك نعمتی راسال ميبايد هزار
بنده شيبانی سی وشش سال اكر ازحضرتش ❊ دورماند ازشومی بخت وجفای روزكار
شكركاخر عاقبت محمود كشت ازخدمتش ❊ برمراددل جهان شديار وبختش سازكار
هرخزانی رابهاری ازپی آرد آسمان ❊ هرشبی راروزی ازپس آفريند كردكار
زان همی كويند دانايان نميبايد شدن ❊ نااميد از رحمت يزدان وفضل شهريار
شه اميد من برآور دو برارد ايزدش ❊ هراميدی راكه كرده است او بشاهی اختيار
دولتش هرروز افزونتر زديكر روزاو ❊ برمراد دل هميشه كامران وكامكار
زين اثرها كاندرين ره برنهاده رای او ❊ برنهد درهرره وكوهی بهرشهرو ديار
تابر آسايند خلق اززحمت آمدشدن ❊ به كج وپيچ وفرازوشيب ودشت وكوهسار
وركج وپيچی هم اندركارملك ودين اوست ❊ صاف وهموارش كند ازفضل خودپروردكار

﴿ ونيز اززبدة آلاثار است ﴾

رود ملك بسوی طالقان زدشت كلار ❊ جهان بكام وزمانه مطيع وايزديار
تذرو ميكند ازرفتنش خروش بدشت ❊ اكرچه كرد ازين مرغ صدهزار شكار
پلنك نيز بنالد همی زرفتن او ❊ اگرچه جای براوتنك كرد دركهسار
چوكبك وبد بدكويان كه پر وبال كنند ❊ كه شاه زودبرون رفت ازين جبال وقفار
اكرچه شاه وسپاهش ازين دومرغ فره ❊ بدشت وكوه فكندند صيدها بسيار
گوزن نيزسروی وسرين بخاك كشد ❊ زدرد رفتن اين خسرو خجسته شعار
اگرچه شاه به تير وكمان وتيغ وكمند ❊ گوزنهای فراوان شكار كردو فكار
برود آب هم ازدرد ورنج رفتن شاه ❊ همی بنالد واز دست داده است قرار
بشاخساران مرغان هم ازفراق ملك ❊ كنند بال وپرو ميكنند نالهٔ زار
اگرچه شيرز شمشير شاه بود به بيم ❊ هم او به بيشه ازين رفتن شده است نزار
بهر دهی كه روی روستائيان بينی ❊ بسر زنندو غمين اندوخته و افكار
كه شاه سايه زما بركرفت و مارا ماند ❊ زدرد رفتن خود زارورنجه وبيمار

(درختها)

(درختهـا هم اکر بنکری ز انده وغم ✵ برکهاشان همه بنشسته است کرد وغبـار)
(هم ابر نیز بکـریدکه زود رفت ملك ✵ نکرده من بسرش هرچه بحر داشت نثار)
(بسادبین که همی خاك میکند برسر ✵ ازین غم ودود ازدرد بریمین ویثار)
(که مشـك وعنبر وعود وعبیر وغالیهٔ ✵ که کرده بودمی اینجابدشت وکوه انبار)
(کـه برسرملك و چتر او بر فشـانم ✵ بهر کجا که شـود بهرصیدراه سپار)
(بمانم ای دریا از پی ملك ببرم ✵ بطـالقان وفشـانم بران زمین ودیار)
(وزآن طرف خبرشه بطالقان رفته است ✵ که خسرو ملکان سوی تست راه کذار)
(زکوه اوهمه فیروزه بردمیده ولعل ✵ زخاك اوهمه یاقوت رسته وکلنـار)
(بزلف حورهمه راههای خود رفته است ✵ چو روی غلمان داده بخاك رنك و نکار)
(بهشت کشته هواش وارم شداست فضاش ✵ ببوی کرده در ودشت تبت وتاتار)
(چکاوك از برسنك ایستاده وخواند ✵ چکا مهـای دل انکیز زبدة الآثار)
(خروش وقهقههٔ کبك ازنشاط وسرو ✵ نمی هلد که درآید بکوش نغمهٔ سـار)
(درختها همه چون بخت بندکان ملك ✵ بسـبزیند چو دریای سـبز در دیدار)
(بمرغزارش شیراز نشـاط دست زند ✵ کوزن ورنك بکرد اندرش قطارقطار)
(پلنك پنجـه برآورده ودعا کـوید ✵ به تیغ کوه براین خسرو نهنك اوبار)
(زآب نعرهٔ شادی رود برود وزمرغ ✵ چو رود نغمه برآید بشـاخ درتنخار)
(چو روی دوست دمیده است لاله ازبر کوه ✵ چو زلف یارهوا کشته است غالیه بار)
(بسـان آینه بهر کذار لشـکر شـاه ✵ زمین وکوه همه صاف کشته وهموار)
(زباغ جنت هرزینتی که داشته حور ✵ بطـالقانش فرسـتاده ایزد دادار)
(که شـاه ماچو برانجارسد برآسـاید ✵ بلهو وشادی وعیش ونشاط وبوس وکنار)
(زر وزکـار مهـا بادیان بکیرو بیـا ✵ کدام شـاه چنین بود یارش ایزدبار)
(که هرکجا که رود سنك وخاك دام ودرش ✵ کنند هرچه نکویی بود براو ایثار)
(هم ازفراقش نالان هم ازوصالش شاد ✵ چنانکه کوئی اوشاه نیست باشـد یار)
(شهی چنین که جماد ونبات وحیوانش ✵ دعا کننـد ببزم وبرزم وبارو شکار)
(اکر پیـاده رود جان براو برافشـانند ✵ هم اینچنین بسم اسبش ارکذشت سوار)
(چرا خدای نباشـد همیشـه یاور او ✵ اکر رود بشکار واکرشود سوی کار)
(بدین نکوسیری نیست درجهان شاهی ✵ اکر بکردی روم واروپ وهندوبار)

﴿ جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر ❊ همی نتابد باآن فره بصفهٔ یار ﴾
﴿ نه ماه زهره ونه مشتری بخانهٔ خود ❊ بدان فروغ نمایند چهره ورخسار ﴾
﴿ سرای پرده بهرجا بهشت از فرش ❊ به ازبهشت نماید بدیدهٔ نظار ﴾
﴿ بتخت زرین برجم چنین نداشت نشست ❊ نه داشت خسرو وشیرین ترازملك گفتار ﴾
﴿ میان پنجه وشصت است سال شاه وبچهر ❊ زماه چارده نیکو تراست سیصد بار ﴾
﴿ فراخ بنیه وباز وسطبرو دست بلند ❊ کشیده قامت وخورشید فروشیروقار ﴾
﴿ شکر بریزد از آن لب چومی سخن گوید ❊ شه شکرسخن است اوو شیر شاه شکار ﴾
﴿ نشان رایت اوشیرا گرشد وخورشید ❊ سزد که هست زخورشید وشیرش اصل وتبار ﴾
﴿ بطالقان دهد ایزدش کام دل ازعیش ❊ چنانکه داد همی کام اوبدشت کلار ﴾

انتخاب ازدوقصیدهٔ مشهورکه درکتیبهٔ صحن مبارکهٔ حضرت معصومهٔ قم
علیها السلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان
بناشده

﴿ چومرد پرهنر افتاد وبخت بودش یار ❊ چنین بماند ازودرجهان بجای آثار ﴾
﴿ کجا بدرکه اوبرنهد فرشته جبین ❊ کجا بسایهٔ او آسمان برد زنهار ﴾
﴿ بروزگار نگردد عزیز هرکه نگرد ❊ بدست خویش همی خواردرهم ودینار ﴾
﴿ کسی که درهم ودینارخوارمایه گرفت ❊ ازو بجای بماند چنین اثر بسیار ﴾
﴿ ززر سرخ خردمند نام جوید وبس ❊ که نام عز نبرد هرکه زرنسازد خوار ﴾
﴿ کسی که زو بجهان اینچنین اثر ماند ❊ اگر نماند اورا توجاودان بشمار ﴾
﴿ نماند کسری و توزان بلند ایوانش ❊ نمی هلد که کس اورا گمان برد مردار ﴾
﴿ ضیاع ومال وزروسیم وگنج اگرچه نکوست ❊ چوسودشان نه بعقبی بری بهیچ مدار ﴾
﴿ هم اینچنین به تن خویش بربدولت وعز ❊ کسی که نام نماند همی نهد آزار ﴾
﴿ بروزگار ما آثار خفتگان نگرد ❊ کسی که هست دلش صاف ودیده اش بیدار ﴾
﴿ به بیند ازچه بجامانده است نام نکو ❊ زگرد کردن یابخش کردن وایثار ﴾
﴿ سپس که دیدوبدانست هم بدست خرد ❊ همی به آمد هرکاررا زند برکار ﴾
﴿ نخست بردل اشکستگان نهد مرهم ❊ سپس بکوشد وکازارها کند کلزار ﴾
﴿ بدین دوکار پسندیده پاك یزدانش ❊ همی بهر دوجهان دور دارداز ادبار ﴾
﴿ درین جهان نگذارد دلش بمحنت ورنج ❊ درآنجهانش هم آسان کند بسی دشوار ﴾

(ولی)

﴿ ولی اگر نبود فر ایزدی بامرد * همی زند بدر گنج خویش بر مسمار ﴾
﴿ نه دردلی نهد ازمکرمت بجا اثری * نه درگلی نهد آثاری او بنقش ونگار ﴾
﴿ اثر بدهر بسی مانده اندلیك نماند * چنین اثرکه در اوعقل کم کند هنجار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر خشت اونبشسته قضا * که هرلیکه تراسودرست ازغم نار ﴾
﴿ کدام اثر که همه روز جبرئیل امین * بهپر خویش برد گردش ازدرودیوار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر سرکه سجده برددراو * همی در ودفو ستد محمد مختار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر تشنهٔ که خفت درآن * بدست خویش دهد آب حیدرکرار ﴾
﴿ کدام اثرکه غباری که زو بلند شود * بدیده برکشد ازفخر کنبد دوار ﴾
﴿ کدام اثرکه زمانه ضمان شداست اورا * که او بماند اگر خود نماند لیل ونهار ﴾
﴿ چنین اثرکه نهد جز کسی که حشمت او * بدین ودولت ازنیکونه کرده استهزار ﴾
﴿ بدین بناو بدین کارهای فرخ اوست * که برگزیده شه اورا ازین همه اخیار ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین * که دین بدولتش ازفرونصر کرده شعار ﴾
﴿ بروزگار همایون وعهد فرخ او * زمین زچرخ برافزود رتبت ومقدار ﴾
﴿ چنانکه هرشب وهرروز زآسمان بلند * بخاك تهنیت است ازثوابت وسیار ﴾
﴿ بویژه تاکه بدین خاك ازین بزرك وزیر * چنین بنائی برباشد اسمان کردار ﴾
﴿ بنا نکوئی یك لخت ازبهشت برین * فروکشیده واندر زمینش داده قرار ﴾
﴿ رواقهاش چوافلاك بی‌فساد وخلل * عمادهاش چو البرز محکم وستوار ﴾
﴿ نه جنت است وچو جنت مقام رحمت حق * نه کعبه است وچو کعبه است قبلهٔ ابرار ﴾
﴿ بهپاك تربت دخت رسول کرد است این * علی ابن ابراهیم فخر آل وتبار ﴾
﴿ ستودهٔ که بدربار هیچ شاه نبود * چنین وزیر نکو سیرت ونکو دیدار ﴾
﴿ بجخت وسال جوان وبرای ودانش پیر * زاسب جهل پیاده برخش عقل سوار ﴾
﴿ ولی‌شناس وولی پرور ولایت دوست * علی جمال وعلی خصلت وعلی رفتار ﴾
﴿ بسوی اونظر مردمان پاك نظر * پناه سالك ودرویش وملجأ زوار ﴾
﴿ خدا شناس وخدا جامه ایش کرده ببر * کش ازمحبت پوداست وازتوکل تار ﴾
﴿ نه هیچ کبر فزاید بکبر یائی خویش * نه غره میکند اورا زمانه غدار ﴾
﴿ بفقر شاد وفقیران بدوکنند دعا * بداد کوشد ویارش مهیمن دادار ﴾
﴿ بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا * زعشق کرده شعا رو زعقل کرده دثار ﴾

﴿ توسلش بعلی وبآل اوست از آن ❋ بعقل وعشق همی درزمانه را ندکار ﴾
﴿ یکی نظر بسوی خلق دارد ازره عقل ❋ یکی زعشق سوی پاك حضرت جبار ﴾
﴿ ازین نظر بستاند ازان نظر بدهد ❋ خداش ازین دونظر کرده عبرت نظار ﴾
﴿ عزیز کرد خدا نام او بهر دوجهان ❋ که خوار کرد بدین کار خیر زرعیار ﴾
﴿ کسی که او بصفات خدای متصف است ❋ براسب جهل وخطا هیچگه نه بندد بار ﴾
﴿ همان کند که پسندیدهٔ خدای بود ❋ اگرچه خلق زمانه براو کنند انکار ﴾
﴿ ملك که سایهٔ یزدان وهست در بارش ❋ بملك سایه دربار پاك ایزد بار ﴾
﴿ بدین وزیر مقدس بسی اثرها ماند ❋ بروزگار وبراو قدسیان کنند نثار ﴾
﴿ اگر بمملکت ایدون امین سلطان است ❋ امین یزدان است او بحکمت واسرار ﴾
﴿ ازآن شه ازپدرش عز وجاه اوافزود ❋ که دید فخر پدر گشت او بعلم و وقار ﴾
﴿ پدر درخت بدواین وزیر بار درخت ❋ پدر صدف بدواین خواجه لؤلؤ شهوار ﴾
﴿ هراینه زصدف خوبتر بود لؤلؤ ❋ چنانکه خوبترند ازدرختها اثمار ﴾
﴿ بسی وهفت رسید است پادشاهی شاه ❋ بسی وزیران دیداست وخواجکان کبار ﴾
﴿ زکارملك براو هیچ چیز پنهان نیست ❋ نه ازولایت ولشکر نه ازجبال وقفار ﴾
﴿ زروی تجربه ورای پادشاهی خویش ❋ گزید وپیش کشیدش ازین همه احرار ﴾
﴿ بدوسپرد دل پاك خویش وهست سزا ❋ که برمراد دل پاك اوست راه سپار ﴾
﴿ یکی نگاه کن این کارفر خجسته او ❋ که کس بچنین نه چین کرده و نه در فرخار ﴾
﴿ یکی بنای مبارك دربز مانه بهشت ❋ کجا بهشت بود مزد اوبروز شمار ﴾
﴿ هزاروسیصدویك چون گذشت ازهجرت ❋ باخر آمد این قصر واین بلند حصار ﴾
﴿ امیدم آنکه زیزدان بمکرمت نظری است ❋ برآنکه گفت وبرانکو نویسد این اشعار ﴾
﴿ ایاکسی که بدین کاخ بگذری روزی ❋ یکی برحمت ازین رفتگان بیاد بیار ﴾

﴿ از کتاب زبدة الآثار درستایش خواجهٔ یکانه امین السلطان دام اجلاله ﴾

﴿ هرکه کند اوبعلم وعقل همی کار ❋ هست بهر کار یارش ایزد دادار ﴾
﴿ کارکه ازروی علم وعقل نباشد ❋ گرچه عزیزاست مردمی شود اوخوار ﴾
﴿ مردکه اوهیچ علم وعقل ندارد ❋ هیچ ندارد بنزد مردم مقدار ﴾
﴿ خلق بسی می کنند دعوی دانش ❋ لیك درین کار قول باید وکردار ﴾
﴿ عقل کند مردرا امین درشاه ❋ علم دهد مردرا وزارت دربار ﴾
﴿ راست بدانسان که کرد خواجهٔ مارا ❋ بودر شاه زمانه سید وسالار ﴾

(عقل)

(عقل چراغ است وعلم رهبر ولابد ❊ اين دو بزندش فراز گنبد دوار)
(سر ملك را امين وسر خدا را ❊ سينهٔ او مخزنی است پر در شهوار)
(در سر كلكش دو سر نهاده خداوند ❊ يكسر او منبر است ويكسر او دار)
(روح بباز ار كانی آمد وخرد ❊ خوی خوش او بشهر وكوچه وبازار)

در اول بار ملاقات خواجهٔ كافی علی بن ابراهيم امين السلطان كه لقب صاحبجمعی داشت می فرمايد

(من بدر رگاه قتم وديدم ❊ همه ميران ملك را يكسر)
(سه تن از آن ميان پسنديدم ❊ كه چهارم نبود شان باثر)
(يك بهفتا دو يك به پنجه وپنج ❊ وان سه ديكر ز بيست داده خبر)
(اولين باربسته و دومين ❊ نيز در فكر برك وساز سفر)
(سومين گر خدای خواهد زود ❊ كار لشكر بسازد و كشور)
(اين برمزاست اكر صر بحتراز ❊ اينت بايد بپای تخت گذر)
(علی آباد جوی وان بستان ❊ كه بهشت اندر وبود مضمر)
(واندر ان جای دكه بينی ❊ حوضكی اندرو به از كوثر)
(بسوی دست چپ دو حجره بود ❊ بهم اندر كشوده دارد در)
(نيمدستی بحجرهٔ دومين ❊ هشته درزير چند گونه صور)
(آن صور ها يكی ندارد جان ❊ جان جانی به نيمدست اندر)
(جامع عقل ودانش وتدبير ❊ صاحب تيغ وخامه ودفتر)
(شسته باراي پير وبخت جوان ❊ راست كوئی علی است بر منبر)
(ور تو كوئی علی اكبر نيست ❊ نبود جز مكر علی اصغر)
(صاصب جمع شاه كوئی هست ❊ جامع صد هزار فضل وهنر)
(شادمان جان آنچنان پدری ❊ كه چنين پرورد هميشه پسر)
(چشم بد دور نيز ازان صدفی ❊ كه چنين اورد برون گوهر)
(وافرين باد بر چنان عرضی ❊ كه ازوزايد اين چنين جوهر)
(زينت دولت است وزيور دين ❊ دين ودولت بدو فراخته سر)
(زينتی رنج كاه وشاهی بخش ❊ زيوری دل ربای وجان پرور)
(مخبر از منظرش نكوتر وهست ❊ بی نظير از نكوئی منظر)
(صد هزار افرين ايز دپاك ❊ بر چنان منظر وچنان مخبر)

منتخب ازلآلی مکنون

فرخنده روزگار کسی کاندرین بهار ❊ دل پاك دارد از غم بر رغم روزکار
با کار خان بکشت رود خرم وچان ❊ بادوستان بدشت رودشادو شاد خوار
یکدست اوبدست بتی افتاب چهر ❊ دست دگر بدست مهی عنبرین عذار
مسند فکنده برلب مرزوکنار جوی ❊ درپیش چنك وبربط ودرچنك زلف یار
گاهی سماع ساز د بربانك عندلیب ❊ گاهی شراب نوشد در زیر آبشار
باسر وها بر قصد در طرف بوستان ❊ باکبکها بخندد در تیغ کوهسار
باشاهد ان خرامد وبا دلبران چد ❊ درصحن کاستان ودر اطراف مرغزار
در شامگاه تخت نهد زیر شاخ کل ❊ دربا مداد رخت بزد سوی لاله‌زار
شادان‌شودزخانه‌سوی‌دشت‌وطرف‌گشت ❊ مستان رودزکاخ سوی شاخ وشاخسار
خندان وبذله کوی خرامد بسوی کوه ❊ پویان ویار جوی رود سوی جویبار
باقری وتذرو کرازذ بپای سرو ❊ باساری و هزار کند مدح شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ خورشید کار دیده وجشید کامکار
شاهی‌که بردهد همی از خاك درگهش ❊ عز وتو انگری وبزرگی واقتدار
منظرش می نشان دهرا زجنت نعیم ❊ مخبرش می خبر دهداز نافهٔ تتار

وله ایضا

یار درامد زدر زلف برخ مشکبار ❊ شمع زمجلس ببرد عود بمجمر مدار
عود بر مشك تر بوی ندارد مسوز ❊ شمع بر آفتاب نور ندارد میار
بارخ رنگین اوخار بود کل بچشم ❊ بالب شیرین او شهد بود زهر مار
شهدوکل‌ازاخوش‌است‌کش‌نبودپیش‌روی ❊ روی‌چوکلزاردوست‌شهدلب‌لعل‌یار
مطرب امشب برمز پردهٔ عشاق زد ❊ کان‌بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
آمد وساقی نثار کرد بدوجام می ❊ خیزکه تاما کنیم‌جان وسر اورا نثار
جام بیکدست وهست چنك بدست دگر ❊ کوئی ماهی است مست آمده ناهیدوار
مست وخرامان رسید روی‌برافروخته ❊ غمزه یکایك فریب چشم سراسر خمار
مجلس‌مارا بروی ساخت‌چو کاخ ارم ❊ محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
معجزه‌وجادوئی است کارلب‌وزلف‌او ❊ لب‌همه‌شهد وشکر زلف همه‌قیروقار

(لب)

[illegible]

درلب شیرین اوست شوشتر ومصر وهند ❊ درشکن زلف اوست چین وختا وتتار

گر بنشیند دمی برسر داماں من ❊ دامن من می شود باغ گل ولاله زار

روز قیامت بحور کبر فروشد زدل ❊ هرکه بگیرد شبی دلبرش اندرکنار

هست بشیبانیش سری درلب نهان ❊ تانکشد چند جام می نکند آشکار

ای خنك آندم که مست گردد وگوید بگیر ❊ هرچه تمنات هست زین دولب شهدبار

توزلب من بگیر بوسه که من از لبت ❊ هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار

خسرو فرخ سیر ناصردین آنکه هست ❊ نصرتش اندر یمین دولتش اندر یسار

﴿ ونیز ازلآلی مکنون است ﴾

سوگند میخورم بلب لعل آن نگار ❊ کزخون دیده لعل کنم عارض وکنار

سوگند خود درست کنم اینزمان که غم ❊ کرد است هر دو دیدهٔ من ابر لعل بار

زین ابر لعل بارشگفت است اگر که من ❊ دردی چوقم روان نکنم رود لعل بار

ای ماه لعل گون اب در برقبای لعل ❊ جامی زلعل جوی ومی لعلگون بیار

می لعل وجام لعل وقبا لعل واشك لعل ❊ گرری بماشود چو بدخشان عجب مدار

وین چارلعل بین که ندید است هیچکس ❊ درهیچ کان لعل بخوبی این چهار

لیکن هزار بار به ازاین چهار لعل ❊ لعل نگین خاتم انگشت شهریار

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

تارفت از کنار من آن سر وجویبار ❊ صد جوی خون زدیدهٔ من رفت برکنار

تابی نگار گشت کنارم زروی دوست ❊ از خون دیده گشت کنارم پر ازنگار

تابیقرار موی بت من زپیش من ❊ روسوی راه کرد دلم کرد بیقرار

تا آن ستاره چهرمن ازمن نهفت چهر ❊ چهرم ستاره برشد وچشمم ستاره بار

زاریست زین سپس همه کارم که بازچرخ ❊ درسینه جای داد مرا نالهای زار

امشب من وفراق وغم هجر ویاد دوست ❊ تاخود که غالب آید فردا ازین چهار

من بی گمان فروشوم امشب ندیده روز ❊ کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار

ای بادصبحدم کراز ایدر روی بدر ❊ پیغام من ببر ببر آن صبح نوبهار

بااو بگوکه تاز تو بیتم تهی شد است ❊ پیوسته این دوبیت فروخوانم ای نگار

گویکزمان فراق تواندیشه کردمی ❊ کشتی زبیم هجر دل وجان من فکار

اکنون تودوری ازمن ومن بیتوزنده‌ام ❊ سختا که آدمی است براحداث روزگار

باری براه دیرمپای ایصنم که نیست ❊ نزدیك من فراق توجز مرك جان شكار
ترسم ندیده روی توگردون مرا بمرك ❊ درچشم سرمهٔ کشد آخرمشاطه وار
باز آی کاین روان چوفدا کرد بایدم ❊ برتوفدا کنم که نگیرد جز از تویار
کاین بود باتو عهد من ای بت که تابوم ❊ جز عشق روی تونکند دردلم گذار
ورکالبد نجاك رساند مرا فراق ❊ در زیرخاك باشمت ایدوست دوستدار
من عهد یارخوار ندارم وزین سبب ❊ دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ كاز بهر اوزمانه ببود اندر انتظار

ونیز ازلآلی مکنون است

هرهفته زلف خویش به پیراید آن پسر ❊ تابرمه دوهفته نتاند نهادسر
داندکه ابرهست سرزلف او وابر ❊ هرگه پدید گردد پنهان کند قمر
هرچند کودکاست وبسال اندکست لیك ❊ داند هزار گونه فن ومکر بیشتر
گاه از بنفشه پوشد برياسمن زره ❊ گاهی زسنبل آرد برارغوان سپر
کشمر نداشت است چنوسرودل شکار ❊ خلخ نیافت است چنوترك دل شکر
برسرو ماه دارد و درعنبر آفتاب ❊ برلاله مشك سوده ودرغالیه شکر
ماند بماه وماه توهرگز شنیدهٔ ❊ كاز سرو کرد بالا وزسیم ساخت بر
صدحیله دارد اوویترسم که عاقبت ❊ از کف برد دل پسر شاه دادگر
بونصر ناصرالدین انکو ملوك عصر ❊ چون اوندا شتند وندارند یك پسر

وله ایضاً

(ایا بهارمن و عید نیکوان بهار ❊ بیار باده که آمد خزان ورفت بهار)
(زباده بایدنقش ونگارخواست کنون ❊ که بردبادخزان اززمانه نقش ونگار)
(کنون بگونهٔ یاقوت سرخ کیسرمی ❊ که باغ وراغ گرفت است گونهٔ دینار)
(بهارسبز برفت ازجهان وگشت نهان ❊ کجاست مطرب وآن نغمه های سبزبهار)
(ببانك نای کنون برد باید ازدل غم ❊ که بانك فاخته ناید دگر زشاخ چنار)
(ازین سپس همه دستان نی شنودخوش است ❊ که لب فروبست ازداستان بباغ هزار)
(هزار دستان امروز داستان نکند ❊ که دسته دسته برون شدهمی گل ازگلزار)
(چرا بباغ دگرسار نغمه ساز کند ❊ که برزاغ شداورا همه یمین ویسار)
(بنفشه زلف منا کربنفشه شدمکری ❊ بنفشهٔ تو ترا بس غم بنفشه مدار)

بهار اگر برود گو برو تراچه غم است ❊ که هر کجا توئی آنجا بهار نیست بکار
تو جاودانه بپائی اگر بهار برفت ❊ تو بر قرار بمانی گر او نکرد قرار
بهار خوبان اکنون توئی که روی تراست ❊ زنیکوئی وملاحت هزار گونه بهار
تو لاله داری وبر لاله سوسن وسنبل ❊ تو سرو داری وبر سر وگلبن وگلنار
بمشك وماه وگل وسرو بسته شد دل من ❊ که ماه مشکین زلفی وسر وگل رخسار
همه هوا شود از بوی زلف تو تبت ❊ همه زمین شود از عکس روی تو فرخار
مرا زابرو ومژگان تو گمان آنست ❊ که شاه تیر وکان بر گرفت بهر شکار
شه مظفر منصور ناصرالدین آن ❊ که نصرت وظفرش بنده گشت وخدمتکار

﴿ وله ایضاً ﴾

پیام دادم نزدیك آن بت فرخار ❊ که ترك کین کن کز گل برون دمیدت خار
جواب داد که بستان وباغ هست رخم ❊ برون دمد خار از باغ وبوستان ناچار
پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل ❊ که سر برون کردا کنون بنفشه از گلنار
جواب داد کنون بر بکبر بفزایم ❊ که پر بنفشه وگلنار شد مرا کازار
پیام دادم کاخر تراچه آمد پیش ❊ که یاد مانکنی هیچگه ببوس وکنار
جواب داد که دیوانه گشتهٔ تو مگر ❊ کنار وبوس که دید ازمن دو پنج وچهار
پیام دادم کان نرگس شکفتهٔ تو ❊ زبهر چیست بخواب اندرون همی هموار
جواب داد که او فتنه است وفتنه که دید ❊ که هیچ باشد درعهد پادشه بیدار
پیام دادم شاه زمانه ناصردین ❊ سر ملوك ولیعهد شاه دولت یار
جواب داد بلی آن بزرك بار خدای ❊ کجا زجمع شهان بر گزیدش ایزدبار
پیام دادم کاثار تیغ تیزش را ❊ چو دید گردون دانی چه گفت در پیکار
جواب داد چگوید که عنصری گفت است ❊ چنین نماید شمشیر خسروان آثار
پیام دادم هرگز بود که در گیتی ❊ مظفر آید بر شیر گاو درگه کار
جواب داد بلی گر زگا وسار ملك ❊ بر آرد از سر شیران جنك دیده دمار

﴿ وله ایضاً ﴾

چرا نگردد خفتان من چو تنك حصار ❊ چرا نه پیچد بر دوش من کمند چو مار
چرا ننالد سینه چو کوس گاه نبرد ❊ چرا نگرید دیده چو ابر وقت بهار
بهار روی من ایدر همی بماند وءن ❊ زپیش او بروم چون شمن زپیش بهار

سوار کشتم وپای پیاده آمده دوست ❊ کرفته مرکب من را بهر دو دست مهار
شخوده کرده بدندان لبان همچو عقیق ❊ خراش داده بدستان رخان چون کلنار
زآب چشم بکل بر فشانده لؤلؤ تر ❊ زخون دل بهم اندر نشانده دانهٔ نار
ببوی زلفش کشته همه هوا تبت ❊ زرنك رویش کرده همه زمین فرخار
همی چکوید کوید بیامرو که مرا ❊ زرفتن توشود جان وتن نژند ونزار
بپای خویش زپیش نکارخویش مرو ❊ بدست خویش مکن رخ بخون دیده نکار
کجا بخواهی رفتن زپیش من که چومن ❊ نه یدخواهی هرگز بتی بهیچ بهار
متاب رخ زحصار من وبعهد مکن ❊ فراخ کیتی بر روی من چوتنك حصار
بیایك امروز این جایکه بمان ومرو ❊ که باز کردد فردا خد ایکان از کار
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ❊ که کار ملك بشمشیر او کرفت قرار

﴿ وله ایضاً ﴾

نوروز در رسید وپس پشت‌اوبهار ❊ خیز ای بهار روی وبنوروز می بیار
ازسبزه پر زمرد وفیروزه کشت دشت ❊ وزلاله پر زبرجد وبجاده کوهسار
دامان که زباد پر از مشك تبتی ❊ صحن چمن زابر پراز نقش قندهار
آمیخته بخاك دمن پرنیان سبز ❊ آویخته زکوش سمن در شاهوار
سنبل فکنده طره وآموده عبیر ❊ نرکس کشاده دیده وآلودهٔ خمار
کبکان یارجفت خرامان بنزدجفت ❊ مردان یارجوی خروشان زهجریار
ساری همی سراید بر شاخ سروشعر ❊ کل از پی صلت دهدش لعلکون شعار
دامان فراکرفته چمد سرو درچمن ❊ تا پرکند زکوهر و پرکل کند نثار
کهابر خیره خیره ببارد بر آبدان ❊ که مرغ زار زار بنالد بمرغزار
فریادرنك‌وخندهٔ برق وخروش‌رعد ❊ آواز مرغ وبوی کل وباد نو بهار
بشکن اهل‌مدرسه را کارد بمیکده ❊ بس مرد خانقه را کارد بجویبار
ای‌سرو‌جوئبار‌بنگر‌آمد بهار وعید ❊ چون‌عید وچون بهار کن ازمی مراکنار
در زیر شاخ بیدچه زیبد مکونبید ❊ در باغ پر نکار چه شاید مکر نکار
بجاودی اکرکنون طلب رود بکذری ❊ شادی وخرمی نکنند دردلت کذار
برخیز بشادمانی وبنشین بفرخی ❊ بکذار کاخ وحجره وبکذر بلاله زار
اکنون که لاله جام عقار است از آب ❊ ای لاله روی جام لبالب کن ازعقار

برره‌گذار بادبهاری بوقت گل ❊ روباده بنوش که گلگون کند عذار
ان باده کز شفاعش گوئی که بی گمان ❊ تابد زجام روی خداوند روزگار
تاج ملوك ناصر دین انکه تیغ او ❊ ابری است مرگ بار بهنگام کارزار

﴿ وهم ازلآلی مکنون است ﴾

برماه مشك چند همی باری ای نگار ❊ سختی بکاه ازآن دوسر زلف مشکبار
شب دربهار روی نهد سوی کوتهی ❊ کویند ومن ندارم این گفته استوار
زانروکه روی سوی بلندی نهد همی ❊ آنزلف چون شب تو برآن روی چون بهار
گرجادوئی نداند زلف توازچه روی ❊ گاهی چودام گردد گاهی چو گوشوار
دستان فزاست آن خم گیسوترا که گفت ❊ اوراچنانکه هست بدودست بازدار
کر یکدو هفته آن سرگیسوبه نشکنی ❊ اندر شکنج زلف نهان کردی ای نگار
باجام بود نرکس وباخار بود گل ❊ تانرکس وگل وگل نرکس شد آشکار
اندر برگل تو چرا هست جام می ❊ برگرد نرکس تو چرا بردمیده خار
وان خارها نکرکه‌دل وجان همی خلد ❊ چونانکه بادمهررخ سیب وروی نار
اندر گذشت نوبت نوروز دررسید ❊ خیل خزان وخیمه درون زدبجویبار
برداشتند حلهٔ منقوش بوستان ❊ برتافتند چادر مصقول کوهسار
بی‌فرشهای غالیه گون گشت گلستان ❊ بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
زی‌باغ رفت زاغ کروه ازپی گروه ❊ زی‌کوه تاخت ابر سوار ازپی سوار
آن لعبتان باغ که هر یك بفرو زیب ❊ گفتی که رشك لعبت چینند وقندهار
ایدون نگر که درقدم باد مهر گان ❊ آن فروزیب خویش هلند ازپی نثار
نه گوشوار ماند درگوش یاسمن ❊ نه دستبند یابد درساعد چنار
شاخ بنفشه بشکرد آنزلف پرشکن ❊ شاهپر غم بگلسد آن عنبرین عذار
امروز روز دولت نارنج ونرکس است ❊ این جام کرده پرمی وآن چشم پرخمار
مارا بروی نرکس ونارنج ای پسر ❊ بنشین ونی همی زن و برخیزومی بیار
زان می‌که گربگیری درتیره شب بدست ❊ از نور اوکنم شکن زلف توشمار
رنگین تر ازعقیق وفروزانتر ازقمر ❊ صافی ترا زدرون وگرامی تر ازبهار
هم زوهمی پدید شود طبع را کشی ❊ هم زو همی گرفته شود عقلرا عیار
ماراچنین مئ بچنین وقت فرخ است ❊ خوردن بروی دلبر وبریاد شهریار

شاه زمانه ناصر دین آنکه روی او * چون آفتاب وماه فروزد بروز بار

﴿ وله ایضا ﴾

(باداردی بهشت وابر بهار * باهم آویختند دیگر بار)
(فرش مصقول وحلقهٔ منقوش * گستریدند برجبال وقفار)
(باد بردشت شد عبیر آمیز * ابر برکوه گشت گوهربار)
(برق چون دلبران بخندد خوش * رعد چون بیدلان بنالد زار)
(جامهٔ کارغوان فکنده ببر * گوئی ازلعل پود دارد وتار)
(همه مرغان زشاخهای بلند * برکشیده نوای موسیقار)
(فاخته مؤذنی کند که همی * بدعا دست برکشیده چنار)
(بنماز ایستاد سرو چودید * بانك تکبیری بگوید سار)
(ازگل وسبزه باغ گوئی هست * طبل بزازو طبلهٔ عطار)
(کوهساران زلاله پنداری * تل آزر شد ازپس آزار)
(دشت پوشیده دیبهٔ شوشتر * ابرپاشیده لؤلؤ شهوار)
(همه شب دوش ماه من میخورد * چشم نرگس چرا گرفت خمار)
(این خماراز سرش بدر ببرد * حشمت شهریار شیر شکار)
(ناصر الدین که دین ودولت را * فرش اردی بهشت کرد وبهار)

﴿ وله ایضا ﴾

آزارتو بیهوده ومردم زتو بیزار * بیزار شود مرد چوبیهوده شد آزار
بسیار جفا کردی ودل ازتورمان شد * آری برمد دل زجفا دیدن بسیار
پارازتو مرابود همه کار باآئین * وامسال مرا کار دگرگونه شد ازپار
کردارتو امسال همه آفت جان است * وآرامش جان بودی درپار بکردار
گفتار تو امسال همه تلخ چوزهراست * هم پارلبت قند همی ریخت بگفتار
دشوار بود دوستی ماوتو زین پس * کان بوسهٔ آسان دهی امسال بدشوار
کارمن وتوراست نیاید بهم آری * من سخت وفاجویم وتو سخت جفاکار
بیزار شد ازعشق دلم واندهم این است * کاین چون شنود شاه زمن کرد دبیزار
شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر * برشیر کند کار باآورد همی زار

﴿ ونیز ازلاٰلی مکنون است ﴾

یار ازرخ تو بود مراعشق بخروار * وامسال فزون است مراعشق تو ازپار
کرد ارنکو کردی ودل نیک ببردی * دل نیك توان برد به نیکوئی کردار
بسیار بگشتم که مگر چون تو به بینم * آخر بتو بر گشتم ازین گردش بسیار
گفتار تو بسیار کسان شیفته ات کرد * تنهانه مرا شیفته کردی تو بگفتار
دیدار تو ترکانه مرا سوخت دل وجان * ای سوخته جان ودل من زآتش دیدار
کارم بتو افتاده ودانم که نسازی * زیرا که نسازند بترکان چو قندکار
دینارشد ازعشق تو روی من وترسم * بیقدر شوم نزد خدا وند چو دینار
دارندهٔ شمشیر وقلم خسرو عادل * کایزدش بهرکار معین باد ونگه دار

﴿ وله ایضا ﴾

(برکل ازعنبر تر ماه من آورد ه سپر * دیدهٔ هیچ توبرکل سپر از عنبر تر)
(لب اوشکروی نه چرا خیزد ازو * سخن تلخ چومی بوسهٔ شیرین چوشکر)
(اوکمر بندد و هیچش زمیان نیست نشان * او سخن گوید و هیچش زدهان نیست اثر)
(دیدهٔ هیچکسی گوید ازهیچ سخن * دیدهٔ هیچ کسی بندد برهیچ کمر)
(مشك اولاله سپرباشد وبرمه سپر است * دیدهٔ مشك توبرمه سپر ولاله سپر)
(سرورا ماند وازماه سما دارد بار * ماه راماند وازسر وچمن دارد بر)
(لب او گوئی در دیدهٔ من ساخته جای * که بود چون لب او دیدهٔ من پرزگهر)
(دل من خواهد آن ترك وندانذکه مرا * دل بکار آید درمدح شه شیر شکر)
(ناصر الدین ملك عالم عادل که برای * آفتابی است که زونور برد شمس وقمر)

﴿ وله ایضا ﴾

تو گهر داری ای ترك ومراهست شکر * توشکر داری ای ماه ومراهست گهر
شکر وگوهر توباشد درلعل ودهن * گهر وشکرمن باشد درطبع وبصر
توگه خنده پدیدار کنی گوهر ناب * من گه کریه پدیدار کنم گوهر تر
توگه حرف فروباری شکر زدهن * من گه شعر برون آرم ازطبع شکر
شعر من دانی شیرین زچه باشد صنما * بسکه نام لب توبرلب من کرد گذر
سرورا مانی اگر سروز ماه آردبار * ماه رامانی اگر ماه زمشك آرد بر
تو سخن گوئی وهیچت زدهان نیست نشان * توکمر بندی وهیچت زمیان نیست اثر
بی دهان هیچکسی جزتو نگفته است سخن * بی میان هیچکسی جزتو نبسته است کمر

که ان است که آئی بهار کبادم ※ که خداوند مراسایه فکند است بسر
ناصرالدین که بکوباند بر پیل کتف ※ ناصرالدین که بدراند برشیر جگر

﴿ وله ایضا ﴾

(چو آفتاب سوی باختر کشید حشر ※ شب سیاه برآورد لشکر ازخاور)
(زکاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت ※ کز آفرینش گفتی چنو نتافت دگر)
(نه آفتاب یکی روزکار ملك طراز ※ نه روزکار یکی شهریار شیر شکر)
(همی برمز چگویم خدای داده بشاه ※ چو آفتاب فروز ان یکی خجسته پسر)
(یکی پسر که ملك را بدو فزاید قدر ※ یکی پسر که فلك را بدو فزاید فر)
(بوقتی آمد این پیکر ازعدم بوجود ※ که درستاره نهان داشت آسمان پیکر)
(شکفت اینکه یکی آفتاب روش تافت ※ زآسمان شبستان شاه وقت سحر)

﴿ وهم ازلا ٔلی مکنون است ﴾

بیشتر سوزددلم هر چند گریم بیشتر ※ سوز آتش زاب ریزان بیشتر گرددمگر
رامش ازجان رفتم اندروصل آن آرام جان ※ ای شگفتی وصل دیدی رنج جان ودردسر
گفتم ازدیدار اودردم همه درمان شود ※ درد بردردم همی افزاید اندرهر نظر
کس نخواهدمردن اندروصل ومن هرساعتی ※ مرك خود میخواهم ازیزدان بوصل آن پسر
مردمان را زهر گردد شکر از دیدار یار ※ زهر سازد یارمن گردردهان گیرم شکر
شب همی گویم چوروز آیددلم خرم کند ※ روز گویم باز شب کم غم نبودی اینقدر
چاره ازدستش ندانم جزهلاك خویشتن ※ لیکن اندر پای اسب شهریار دادگر
شاه غازی ناصرالدین آنکه اندرعدل ورای ※ آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر

﴿ وله ایضا ﴾

ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بشبگیر ※ تاشب بگه خواب وبشبگیر زسرگیر
هشیارمزی هیچ نه در روز ونه درشب ※ می خواه وطرب کن بشبانگاه وبشبگیر
جاوید زید مادر انگور که در دهر ※ جاوید زید هرکه زپستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام ※ گر پای تراسخت ببندند بزنجیر
می نوش بهروقت وبهرحال وبهر روز ※ خاصه چو خروشد بم وفریاد کند زیر
می نوش که می غم برد وشادی آرد ※ چونان که جوان گردد اگر زو بخورد پیر
آن می که کند رنگش بالاله همی طنز ※ وان می که دهد بویش برعنبر تشویر

(نخچیر)

نخجیر بر قص آید وباشیر زند پر ※ گر باد برد بوئی ازو جانب نخجیر
در حال تباشیر چویاقوت شود سرخ ※ گر نام می سرخ نویسی به تباشیر
جامی زمی امروز بدست آرو همی نوش ※ بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر

﴿ وله ایضاً ﴾

چین است وشکن بر سر بسر آنزلف گره گیر ※ وان چین وشکن بافته از غالیه زنجیر
از غالیه زنجیر اگر بافت چرا پس ※ بر لاله همی دام فرو گسترد از قیر
باآن همه جادوئی بنگر که همی باد ※ گه چفته کمان سازد ازو گاه کند تیر
گیتی همه یکباره شود پر تبتی مشك ※ گر بر شکن او گذرد باد بشبگیر
پیوسته برخ مشك همی ساید زلفش ※ وین طرفه که هرگز نکند رنگش تاثیر
زینسان که پری وارز ماروی نهانکرد ※ شك نیست که خورد است زپستان پری شیر
با این همه تا بوسه نگیرم زلب او ※ نز مکر بیاسایم نز حیله وتدویر
کام دل خویش ازلب اوگیرم چونان ※ کز ملك جهان شاه جهاندار جهانگیر
شاه ملکان ناصردین انکه بر انداخت ※ از مملکتش فتنه بشمشیر وبتدبیر

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

دلم شسته بشد از عشق آن بت دلبر ※ همی روم که بگیرم ز عشق او دل بر
مراچه باید در دلبری نهادن دل ※ که او نهد دل خود بردگر بتی دلبر
زمن نهانی آنماه عشق ورزد وهیچ ※ خبر ندارد کز عشق او مراست خبر
مگر نداند آن بت کسی که عاشق شد ※ همی خبر دهد از عشق اورخش یکسر
بباغ سر وجوانرا که برك پژمان است ※ یقین بدان که بدلش آفتی بود مضمر
بچند راه گواهی دهد همی دل من ※ که راه داد است او عشق دیگری دربر
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم ※ بکار خویش فرومانده عاجز ومضطر
گرفتم اینکه از ورفتم وگرفتم دل ※ بداد بایدش آخر بدلبری دیگر
بهر که بسپارم ازین سپس دل خویش ※ چو مهربان بت من عهد من نبرد بسر
اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید ※ مگر نخیزد از کلك من همی عنبر
وگر بگویم کو لعل شکرین خواهد ※ مگر نریزد از لعل من همی شکر
جزاین ندانم کورا بسیم وزر هوس است ※ مرا بدست دراندر نه سیم هست ونه زر
اگرچنین است ایدون روم کشاده زبان ※ زجود شاه کنم سیم وزر بدست اندر

خدا یگان ملوك زمانه ناصردین * که شیر شاه شکار است وشاه شیر شکر

﴿ وله ایضاً ﴾

(سرو وصنو بر بسر نداشت سمن بر * تو سمن آوردهٔ بسرو وصنو بر)
(مشك پراکندهٔ بلالهٔ نعمان * عود بر افکندهٔ بر آتش مجمر)
(در شب تاری شکفته داری سوسن * درمی سوری نهفته داری گوهر)
(دام فروهشتهٔ بجنت رضوان * دانه پراکندهٔ بکوشهٔ کوثر)
(بادهٔ رنگین سرشتهٔ بطبر زد * سنبل مشکین شکستهٔ بسمنبر)
(کاخ برویت چوشاخ مرجان رنگین * شهر بمویت چوباغ خلد معطر)
(خانهٔ نجدت برنك وبوی چو کشمیر * کوی بقدت بفروزیب چو کشمر)
(زان خم جعد سیاه وروی درخشان * وان تن صاف ودل نهفته بدودر)
(سنبله داری و زیر سنبله پروین * آینه داری وزیر آینه مرمر)
(گاه خرامش تذرو باغ بهشتی * گاه سخن کاروان گوهر وشکر)
(وان دوبنا گوش زیر طرهٔ مشکین * تابان چون درشب سیاه دو اختر)
(چشمت هر یك چو بچه آهوی مستی * خفته بگلبرك وتن نهفته بعنبر)
(پیکرشان نور وظلمت است وبخردی * تیر دمدشان بجای موی زپیکر)
(آهوی دلبر کراست جز توکه هردم * از مژه تیری همیزنند بدل بر)
(تنشان اندر میان تیر ولیکن * تیری سرشان همه خمیده چو خنجر)
(تیر خمیده به بین که بی پر پران * دردل ودرجان همی خلند چونشتر)
(توبلب آب حیات و عشق توازتف * دارد عشاق را همیشه در آذر)
(هر که ظفر یافت بردو موی سیاهت * فخر کند بر هزار نافهٔ اذ فر)
(وانکه گرفت از لبت ببوسهٔ او کام * کام رواشد چو شهریار مظفر)
(آن پسر شیر وشیر داده بدوشیر * یعنی از هردوسوی خسرو صفدر)
(ازسوی‌مادرشعاع اوست‌زخورشید * وز پدر از ماه بر فزوده همی فر)
(این من‌از آن‌روی کفمت‌که شنودم * ماده بود آفتاب وماه بود نر)
(ورنه‌پدرش آفتاب و مادر ماه است * ماهی پیوسته زیر پرده وچادر)
(نور گرفته‌است از آفتاب ببرده * وز پس نه ماه کرده ملك منور)
(تابی ازو باز تا فته است بگیتی * روشن‌ازوگشته‌دین‌ودولت وکشور)

(تاب)

﴿ تاب نکوئی یکی ستارهٔ سعد است ❊ ملك بد ویافته سعادت بی مر ﴾
﴿ تافته اختربسی زچرخ وچنو هیچ ❊ در فلك سلطنت نتافته اختر ﴾
﴿ شاید اگر ز آفتاب وماه بملکش ❊ پیش ستایش کند حکیم سخنور ﴾
﴿ گرنبدی طبع من فسرده وغمگین ❊ دادمی‌او را بسی پیام زافسر ﴾
﴿ فتح چو زافسر دهد پیام ، بشاهی ❊ لا بد اقبال ونصرتند پیمبر ﴾
﴿ هرکه پیامش برند نصرت واقبال ❊ ملك بر او برمسلم است و مقرر ﴾
﴿ باشد روزی که برنشسته براورنك ❊ خواند این شعرهای بنده زدفتر ﴾
﴿ روی کند چون کل شکفته وازلب ❊ گوهر غلطان نمایداز دل شکر ﴾
﴿ باند ما گوید ای چه بودکه آن پیر ❊ شسته بدایدون به پیش تخت من اندر ﴾
﴿ نك پسر اوکجاست تاش بیاریم ❊ جاه فزائیم و عز به پیشکه در ﴾
﴿ حق درکنج ماست از پدراو ❊ آن به پسر دادمی ببایدایدر ﴾
﴿ میدان تنك است وبارهٔ سخنم لنك ❊ جولان نتوان چنانکه باید درخور ﴾
﴿ وزاثر فرشاه بود که راندم ❊ یك دوسه کامش همی بدین سرو آن سر ﴾
﴿ چشم بدازروی خوب دولت وملکش ❊ دور بداراد کرد گار کرد کر ﴾

﴿ منتخب از کتاب فتح وظفر ﴾

﴿ خم زلفین آن کرد ستمگر ❊ بگردمه فشاند گرد عنبر ﴾
﴿ ابا گرد ای شگفتی نورماهش ❊ جهانی راهمی دارد منور ﴾
﴿ هم ازنورش عجب ترگردزلفش ❊ که گیتی راهمی سازد معنبر ﴾
﴿ همه ره کاستان کرده است ازروی ❊ زکر دستان مکری تابری در ﴾
﴿ وزین معنی همه دستان ومکراست ❊ به تیرمژه وابروی کمان ور ﴾
﴿ به نفکند از کمان یك تیر وگوئی ❊ نشسته بردل عشاق تا پر ﴾
﴿ لبش هم جادوئی داندکه دارد ❊ بزیر آذر اندرلؤلؤ تر ﴾
﴿ همان دوچشم اوگوئی دوجادوست ❊ زنرکس بردما نیدست نشتر ﴾
﴿ خاننده دردل ودرجان وهرگز ❊ زتیز یشان نگردد هیچ کمتر ﴾
﴿ همان خال لبش گوئی که هندوست ❊ فرو شد عاشقانرا قند وشکر ﴾
﴿ ولی نشنوده ام هرگز که هندو ❊ شکر بفروشد از یاقوت احمر ﴾
﴿ تنش درپیرهن چون پرنیانی است ❊ که پرده کرده اند اورا بمرمر ﴾

(براسب اندرچو بنشسته است گوئی ❊ زتیغ کوه سر بر کرده اختر)
(چو بخر امد بمیدان هرکه بیند ❊ رخش گوید همی الله اکبر)
(فرشته آمداست ازعرش یاحور ❊ فرستاده است غلمانی بایدر)
(زنیکوئی چه باشد کوندارد ❊ که ازهرنیکوئی هست اونکوتر)
(زخوبی هرچه گوئی کردکارش ❊ فزونتر داده از خوبان دیگر)
(ولیکن مهربانی نیست اورا ❊ کجاش ازکرد خیزد اصل وگوهر)
(نکارکرد را هرگز وفا نیست ❊ بگرد کرد کم گرد ای برادر)
(برو دلداری ازترکان بدست آر ❊ که ترك ازکرد درهر حال بهتر)
(که کردان را وفا با کس نباشد ❊ من این را آزمو دستم مکرر)
(ولیکن این سخن آهسته میگوی ❊ مبادا بشنود سالار لشکر)
(وگراین چامه خواهی باز ماند ❊ بخط رمز بنویسش بدفتر)
(بدان رمزی که کس آن را نتاند ❊ بگیتی خواند جز شاه مظفر)
(ولیعهد آنکه فرشاهیش بود ❊ بمهداندر چو عیسای پیمبر)
(ظفرباتیغ اوهمدست وهم پشت ❊ سخا بادست اوهمزاد وهمبر)
(فریدونی است باعلم شموئیل ❊ ارسطوئی است بافر سکندر)
(باسب اندرفریبرزی است بابرز ❊ بمرز اندر فرامرزیست بافر)
(زحلمش مایه گیرد کوه البرز ❊ زعزمش تك ستاند باد صرصر)
(شکر باشدچو برخیزد بگفتار ❊ گهر بخشد چو بنشیند بساغر)
(بدونازد همی قرطاس وخامه ❊ بدو بالد همی شمشیر و مغفر)
(زرویش نورخواهدماه گردون ❊ زخویش بوستاند مشك اذفر)
(نه باخورشیدباشدزهره همدوش ❊ نه باطبعش بود دریا برابر)
(بافسر فخر شاهان است واورا ❊ سری باشد که باشد فخر افسر)
(ازودولت ستاند بخت واقبال ❊ بدو ملت فزاید مفخر و فر)
(همه کردار اونیکو وممدوح ❊ همه آثار اوزیبا و در خور)
(کشاده برهمه جویندکان راه ❊ فشانده بر همه خواهندگان زر)
(نکوکاری بعدل اومسلم ❊ جهانداری بزای او مقرر)
(نیابی همسری اورا زشاهان ❊ بگردی گر همه گیتی سراسر)

(پدر)

﴿ پدر شاه است و مادر شاهزاده ❊ هم اینسان تا بهفتم پشت ازین سر ﴾
﴿ همیشه تا برین گردون گردان ❊ بتابد زهره و خورشید انور ﴾
﴿ ز روی نیك او چشم بدان دور ❊ بهر کاریش یزدان یار و یاور ﴾

و نیز از کتاب فتح و ظفر است

﴿ شبگیر فراز آمد نزد یك من آن دلبر ❊ می باشکرش همدل شب باقرش همبر ﴾
﴿ چشمش همه سحر آمیز جعدش همه عنبر بیز ❊ شیرین لب و شور انگیز سنگین دل و سیمین بر ﴾
﴿ گفتی ز سر پیکان کرداست همی مژگان ❊ کز جان بگذشت آسان تیر مژه اش بی پر ﴾
﴿ و آن زلف بر خساره پیچید چو جراره ❊ تا بر دل بیچاره بی نیش زند نشتر ﴾
﴿ افروخته شد خرگه از عارض او ناگه ❊ زینروی شدند آگه یکسر سپه و لشکر ﴾
﴿ آمد سپه از هر سو از بهر نظارهٔ او ❊ و او کرد همی گیسو بر روی سپه معجر ﴾
﴿ لشکر ز بهر خرگاه از بهر نظارهٔ ماه ❊ بر وهم بسته راه صف در صف و سر در سر ﴾
﴿ نادیده نکورویش دلها همه شد سویش ❊ گفتی که مگر بویش دلبند شد و دلبر ﴾
﴿ مهرش بسوی جان تاخت جان خانه بدو پرداخت ❊ حقا که نخواهد ساخت ارا مگهی دیگر ﴾
﴿ تن جایگه جان به جان برخی جانان به ❊ وین گر نشود آن به کز مهر به پیچی سر ﴾
﴿ بنشینی و بطرازی مدح ملکی رادی ❊ کز ماه فلك بگذشت در منظر و در مخبر ﴾
﴿ بو الفتح مظفر کوست شاهی که خدای او را ❊ تخت از ظفرش سازد و ز فتح کند افسر ﴾

و له ایضاً

﴿ باغ فرخنده و فرخنده تر از باغ بهار ❊ دشتها پر گل و گلها همه چون عارض یار ﴾
﴿ غنچه در خنده و بر خندهٔ او گرید ابر ❊ ابر در گریه و بر گریهٔ او خندد سار ﴾
﴿ کبك در قهقه و رقص کنان بر سر کوه ❊ رنك در هروله و پای کشان بر گل خار
﴿ باد در دشت بهر سوی وزد غالیه بوی ❊ آب در جوی بهر مرز رود سلسله وار ﴾
﴿ طاوسان بال بر افشانده و دنبال بسر ❊ بال و دنبال همه پر شکن و نقش و نگار ﴾
﴿ قمریان بانك بر آورده و بانك همه را ❊ بصد آهنك جواب آرد از شاخ هزار ﴾
﴿ میخرامند تذروان بخرامی خوش و خوب ❊ گرد بر گرد درخت گل و در زیر چنار ﴾
﴿ وان کرازان و گرازیدن بر سبزه و گل ❊ زنگیانند بباغ و چمن اندر رفتار ﴾
﴿ وان خجسته که دهان ساخته پر سودهٔ مشك ❊ کودکی هست بباغ آمده از چین و تتار ﴾
گلبنان از دو سوی حوض بصف گوئی راست ❊ حور یانند بگرد لب کوثر بقطار ﴾

﴿ وان همه عطر که در باغ بر افشانده نسیم ※ بی زر و سیم تو گوئی که شداست او عطار ﴾
﴿ چون گل سرخ چنان فربی و بی بیم شکفت ※ آن گل زرد نگوئی که چرا شد بیمار ﴾
﴿ مگر آن را بدل و جان چو منش رنجی هست ※ که نتاند کند آن رنج بمردم اظهار ﴾
﴿ در دل و جانش همی پیچد و زان روی شداست ※ به تن و رنگ بدینگونه همی زار و نزار ﴾
﴿ وان بنفشه که سر خویش بر افکنده به پیش ※ سخنی تلخ شنید است همانا زنهار ﴾
﴿ چه شنیده است شنیده است که با آن خط سبز ※ آن به آید که بنفشه ندمد در گلزار ﴾
﴿ پیش آن سودهٔ عنبر که بر آن برگ گلست ※ نه بنفشه که همان سنبل تر نیست بکار ﴾
﴿ گر چنین است بهارا بگل سرخ بگوی ※ که ترا هم نبود قدر بر آن رخسار ﴾
﴿ بسمن هم خبری از تن آنماه بده ※ سرو را نیز ز بالاش حدیثی بگذار ﴾
﴿ نیك اگر خواهی هر نقش و نگاری که تراست ※ پیش اندام و رخش جمله حقیرند و فکار ﴾
﴿ بهتر آن است که هر زیور و نقشیت که هست ※ چون بباغ آید در پاش کنی جمله نثار ﴾
﴿ کو از آنها بتوبه بخشد و بهتر ز همه ※ غزلی چند بمدح ملك شیر شکار ﴾
﴿ آن مظفر فر فرزانه و فرزند ملك ※ که فروزنده تر از شید بود درگه بار ﴾
﴿ پدرا ورا نه به بیهوده ولیعهدی داد ※ کز دو سو شیر نژاد آمده و شاه تبار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ فسانه گشت کمال و گزافه گشت هنر ※ نه در گزافه بود سود و نز فسانه ثمر ﴾
﴿ کمال قدر ندارد مرو بسوی کمال ※ هنر بکار نیاید مگرد گرد هنر ﴾
﴿ درخت دانش منشان و تخم فضل مکار ※ که میوهٔ نخوری زین و زان نیابی بر ﴾
﴿ گذشت آنکه فکندند در کمال بساط ※ گذشت آنکه نهادند در خرد منبر ﴾
﴿ نه در فصاحت سود و نه در بلاغت خیر ※ نه فضل میدهدت بر مراد خویش ظفر ﴾
﴿ خرد کسی نخرد ور ترا بود خردی ※ دم خرد بزن و دم بریده باش چو خر ﴾
﴿ چو خر شدی سپس افسار بخردی یله کن ※ مگر فلك بسرت بر نهد ز بخت افسر ﴾
﴿ تو در جهان یکی از کار بنده عبرت گیر ※ اگر چه کار جهان عبرت است سر تا سر ﴾
﴿ بکودکی پدر شاه رنجها بردم ※ الا که پیر شوی ای پسر تو رنج مبر ﴾
﴿ بگاه آنکه ولیعهد بود و بردر او ※ همه مهان جهان را مقام بود و مقر ﴾
﴿ زمانه سخت گرفتی بدو همی هر کار ※ همش بسختی بودند بنده و چاکر ﴾
﴿ چو از پس پدر او شاه شد مرا بدرش ※ نماند آنکه ندانست نام جد و پدر ﴾
﴿ یکی وزیر بدش زشت و اهرمن کردار ※ ز اهرمن چه برد سود ایزدی جز ضر ﴾

﴿ نماند ﴾

(نماند جای درنگم بزیر سایهٔ شاه ❊ شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر)
(گهی بگرد جهان گشتمی بسینه چومار ❊ گهی بکنجی ماندم چومرغ سوخته پر)
(نه زان سفرها جز رنج دیدم از غولان ❊ نه در وطن بجز از شری از گروه بشر)
(خدای خواست که در گوشهای عزلت خویش ❊ یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور)
(به بیست سال بیارا ستم دهی چونان ❊ که به بدی زبسی شهرها بزینت وفر)
(نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد ❊ خبر نه زانکه بعشق است صد هزار خطر)
(ززر بدانجا دینار خاص بیست هزار ❊ بخرج رفت وکانم که زان شد افزونتر)
(سوای انکه در ودست مزد اگر دادم ❊ بمردمان به نماندی بکنجم اندر زر)
(بنان وآب خورش خلق بس همی کردند ❊ بکار وکس نگرفتی ززر وسیم خبر)
(حسودی آنجا بگذشت وشر چشم بدش ❊ در آن چوباغ ارم جای زود کرد اثر)
(خراب کردند انرا گروهی ازدیوان ❊ که باد لعنت بردیو ومرد دیوسیر)
(بداد خواهی از آنجا بری نهادم روی ❊ بهیچ روی مرا کس نداد داد ایدر)
(کتابهای من اینقصه را بشرح تمام ❊ خبر دهند چه درج دررچه کنج گهر)
(سپس بموکب خسرو بکوه ودشت کلار ❊ همی برفتم وکردم کتابهای دگر)
(همه مآثر شه بود وزبدة الاثار ❊ بخواندم انکه بدین نام بود سخت ازدر)

﴿ منتخب از کتاب جواهر مخزون ﴾

(گر نخواهد دل چرا شد حلقهٔ زلفین یار ❊ دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار)
گر نه مار است از چه رویش حلقه زد بر گنج سیم ❊ ور نه مشک است از چه معنی بر سمن شد مشکبار
گر نباشد بار عنبر آن دو جعد تاب خورد ❊ ور نباشد تنگ شکر آن دو لعل آبدار
این چو خندد پس چرا شکر ببارد بر زمین ❊ وان چو جنبد پس چرا عنبر بریزد در کنار
زلف او مشک است وهستش پیچش مار سیاه ❊ جعد او مار است ودارد نافهٔ مشک تتار
مار هر گزدیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشک ❊ مشک هر گز دیدهٔ بر خود بپیچد همچو مار
آن دو زلف تیره گر بامن ندارد دشمنی ❊ پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار
وان دو چشم مست اگر در خاصیت چون باده نیست ❊ پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پرخمار
جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او ❊ زاب وآتش بود دارد دو زمه وخورشید تار
تا ندیدم زلف او سنبل ندیدم باده بوی ❊ تا ندیدم چشم او نرگس ندیدم باده خوار
دل رها کردن بتدبیر وفسون از زلف دوست ❊ هر که گوید کو همی گو ماندار یم استوار

(وان همه عطر که درباغ برافشانده نسیم * بی زروسیم توگوئی که شداست اوعطار)
(چون گل سرخ چنان فربی وبی بیم شکفت * آن گل زرد نکوئی که چراشد بیمار)
(مگر آن رابدل وجان چو منش رنجی هست * که نتاند کند آن رنج بمردم اظهار)
(در دل وجانش همی پیچد وزان روی شداست * به تن ورنك بدینگونه همی زار ونزار)
(وان بنفشه که سر خویش برافکنده به پیش * سخنی تلخ شنید است همانا زنهار)
(چه شنیده است شنیده است که با آنخط سبز * آن به آید که بنفشه ندمد در گلزار)
(پیش آن سودهٔ عنبر که بر آن برك گلست * نه بنفشه که همان سنبل تر نیست بکار)
(گرچنین است بهارا بگل سرخ بگوی * که تراهم نبود قدر بر آن رخسار)
(بسمن هم خبری از تن آنماه بده * سروورانیز زبالاش حدیثی بگذار)
(نیك اگر خواهی هر نقش ونکاری که تراست * پیش اندام ورخش جمله حقیرند وفکار)
(بهتر آن است که هر زیور ونقشیت که هست * چون بباغ آید در پاش کنی جمله نثار)
(کوازانها بتوبه بخشد وبهتر زهمه * غزلی چند بمدح ملك شیر شکار)
(آن مظفر فر فرزانه وفرزند ملك * که فروزنده تر از شید بود درگه بار)
(پدرا ورانه به بیهوده ولیعهدی داد * کز دوسو شیر نژاد آمده وشاه تبار)

﴿ وله ایضا ﴾

(فسانه گشت کمال وگزافه گشت هنر * نه در گزافه بود سود ونز فسانه ثمر)
(کمال قدر ندارد مر و بسوی کمال * هنر بکار نیاید مگرد گرد هنر)
(درخت دانش منشان وتخم فضل مکار * که میوهٔ نخوری زین وزان نیابی بر)
(گذشت آنکه فکندند در کمال بساط * گذشت آنکه نهادند در خرد منبر)
(نه در فصاحت سودو نه در بلاغت خیر * نه فضل میدهدت بر مراد خویش ظفر)
(خرد کسی نخرد ور تورا بود خردی * دم خرد بزن ودم بریده باش چو خر)
(چو خر شدی سپس افسار بخردی یله کن * مگر فلك بسرت برنهد زبخت افسر)
(تو در جهان یکی از کار بنده عبرت گیر * اگرچه کار جهان عبرت است سرتاسر)
(بکودکی بدر شاه رنجها بردم * الا که پیر شوی ای پسر تو رنج مبر)
(بگاه انکه ولیعهد بود وبردر او * همه مهان جهان را مقام بود ومقر)
(زمانه سخت گرفتی بدو همی هرکار * همش بسختی بودند بنده وچاکر)
(چواز پس پدر اوشاه شد مرا بدرش * نماند انکه ندانست نام جد وپدر)
(یکی وزیر بدش زشت واهرمن کردار * زاهرمن چه بردسود ایزدی جز ضر)

(نماند)

(نماند جای درنکم بزیر سایهٔ شاه ☼ شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر)
(گهی بگرد جهان کشتی بسینه چو مار ☼ گهی بکنجی ماندم چو مرغ سوخته پر)
(نه زان سفرها جز رنج دیدم ازغولان ☼ نه در وطن بجز از شری از گروه بشر)
(خدای خواست که در گوشهای عزلت خویش * یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور)
(به بیست سال بیارا ستم دهی چونان ☼ که به بدی زبسی شهرها بزینت وفر)
(نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد ☼ خبر نه زانکه بعشق است صدهزار خطر)
(ززر بدانجا دینار خاص بیست هزار ☼ بخرج رفت وکانم که زان شد افزونتر)
(سوای انکه در و دست مزد اگر دادم ☼ بمردمان به نماندی بکنجم اندر زر)
(بنان وآب خورش خلق بس همی کردند ☼ بکار وکس نگرفتی ززر وسیم خبر)
(حسودی آنجا بگذشت وشر چشم بدش ☼ درآن چو باغ ارم جای زود کرد اثر)
(خراب کردند انرا گروهی ازدیوان ☼ که باد لعنت بردیو ومرد دیوسیر)
(بداد خواهی از آنجا بری نهادم روی ☼ بهیچ روی مرا کس نداد داد ایدر)
(کتابهای من اینقصه را بشرح تمام ☼ خبر دهند چه درج در رچه کنج گهر)
(سپس بمو کب خسرو وبکوه ودشت کلار ☼ همی برفتم وکردم کتابهای دگر)
(همه مآثر شه بودو زبدة الاثار ☼ بخواندم انکه بدین نام بود سخت ازدر)

منتخب ازکتاب جواهر مخزون

(گر نخواهد دل چرا شد حلقهٔ زلفین یار ☼ دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار)
گر نه مار است از چه رویش حلقه زد بر کنج سیم * ورنه مشك است از چه معنی برسمن شد مشکبار
گر نباشد بارعنبر آن دو جعد تاب خورد ☼ ورنباشد تنك شکر آن دو لعل آبدار
این چو خندد پس چرا شکر ببارد برزمین ☼ وان چو جنبد پس چرا عنبر بریزد درکنار
زلف او مشك است وهستش پیچش مار سیاه ☼ جعد او مار است ودارد نافهٔ مشك تتار
مار هرگز دیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشك ☼ مشك هرگز دیدهٔ برخود بپیچد همچو مار
آن دو زلف تیره گر بادن ندارد دشمنی ☼ پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار
وآن دو چشم مست اگر در خاصیت چون باده نیست * پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پرخمار
جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او ☼ زاب وآتش پود دارد وزمه وخورشید تار
تاندیدم زلف اوسنبل ندیدم باده بوی ☼ تاندیدم چشم اونرکس ندیدم باده خوار
دل رها کردن بند بیروفسون از زلف دوست ☼ هرکه گوید گوهمی کوماندار یم استوار

دل رهائی یابد از جعدکمند آسای او ٭ گرکسی یابد رهائی ازکمند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ ٭ خدمت اورامیان بندد همیشه بنده‌وار

ولە ایضاً

چه حیله کرد سرزلف تابدار نگار ٭ که گاه غالیه سا گشت و گاه غالیه بار
گهی بسازد ازمشك ترنقاب قمر ٭ گهی بسازد باروی آفتاب قمار
گهی بشاخ صنوبر نهد شکنج کمند ٭ گهی بگرد گل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونگری ٭ چرا سیاه نگردد ازوهمی رخسار
اگر بگیری هرگرد کان بریزد ازو ٭ بهاش مشك ترآرند مردم ازتاتار
نه عطر دارد وچندان همی ببارد عطر ٭ که کس نیابد درچند طبلهٔ عطار
بگونهٔ شب تاراست واین شگفتی بین ٭ که می بتابد ازوجزمه دوپنج وچهار
مه دوپنج وچهارای شگفت دیدکسی ٭ که می بتابد وشب همچنان بماندتار
نگرکه هرکه بدودست می دراز کند ٭ زمشك وعنبر پرسازد آستین وکنار
شب است زلفش رویش بهار ودرعجبم ٭ که چون بلند شود شب همی بروز بهار
بهار هرگز دیدی بجامهٔ ماند ٭ کش ازلطافت پوداست وازملاحت تار
بهارروئی ودرعشقت ای شگفت که نیست ٭ نصیب وبهرهٔ من جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق ٭ کنون ملامت من میکنند صغار وکبار
بنزد من بدو کار اندرون ملامت خلق ٭ چوگفت طفلان بیقدر باشد ومقدار
یکی بعشق دلارام یارسیم ذقن ٭ یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ٭ که زوقوی شددین محمد مختار

ونیز ازجواهر مخزون است

نوروز برفراشت علمهای پرنگار ٭ خیزای نگارو بادهٔ نوروزی اندر آر
پرنقش ششتر است همه باغ وبوستان ٭ پرمشك تبت است همه جوی وجویبار
درشاخ سرو نغمهٔ مرغان رودزن ٭ درزیر بید نعرهٔ مردان باده خوار
باد از چمن بروبد کافور منتشر ٭ ابراز هوا ببارد لؤلؤی شاهوار
بیجاده درنشست بمینای بوستان ٭ پیروزه بردمید زدیبای مرغزار
برتاج سبزه باد به بیزد همی عبیر ٭ وزروی لاله ابر بشوید همی غبار
دست بنفشه ساخته ازمشك دست بند ٭ گوش سمن زکو هرترکرده گوشوار

﴿ نامحرمان بباغ توکوئی در آمدند ٭ کز برك سبز جامه کند پیکر چنار ﴾
﴿ آهوکشی کنان چماندر میان دشت ٭ دستش چو شاخ سوسن وشاخش چو زلف یار ﴾
﴿ در پیش آفتاب چراپرده بست ابر ٭ مانا که آفتاب ز کل کشت شرمسار ﴾
﴿ در آب ابر خاصیت باده کرنبود ٭ نرکس دو چشم خویش چرا کرد پرخمار ﴾
﴿ بستان نکارخانهٔ چین است وزان سبب ٭ بت ازپی بت است ونکارازپی نکار ﴾
﴿ یك قوم بر ستاده همه زمر دین بدن ٭ یك قوم بر نشسته همه عنبرین عذار ﴾
﴿ کبکان جفت جوی کروه ازپی کروه ٭ مرغان شعر کوی قطار ازپی قطار ﴾
﴿ هرچان نظر کنی همه نقش است بی شمر ٭ هرچان کذر کنی همه رنك است بیشمار ﴾
﴿ ای جشن عاشقان به بهار جمال تو ٭ می در فکن بجام بدین جشن نوبهار ﴾
﴿ مجلس بهشت وار کن از فر جام می ٭ کاز ابر وباد باغ وچمن شد بهشت وار ﴾
﴿ می ده که نوبهار جهان باغ عدن کرد ٭ وایزد بباغ عدن به بخشد بمی کسار ﴾
﴿ جام عقار پیش کن امروز کاب ابر ٭ اندر دهان لاله دهد کونهٔ عقار ﴾
﴿ می خوش بود بخاصه کنون کز جن سرود ٭ قمری بجای نغمه همی مدح شهریار ﴾
﴿ خورشید خسروان زمانه محمد آنك ٭ بهرام کاه کین شد وبرجیس زوربار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ سیه زلف آن دلبر سیمبر ٭ زسیسنبر آورده برکل سپر ﴾
﴿ بمشك سیه ماند او ای عجب ٭ که دید است مشك سیه کل سپر ﴾
﴿ کره کرده از مشك بر آفتاب ٭ زره کرده از غالیه برقمر ﴾
﴿ ز بس پر کره کشته اختر شمار ٭ نتاند کند حلقهٔ اوشمر ﴾
﴿ بمغز اندر از بوی او مر مرا ٭ همه نافه یابی بجای فکر ﴾
﴿ بدیده در از عکس او خلق را ٭ شب تیره بینی بجای بصر ﴾
﴿ دل من ببرد است وآن بت کنون ٭ پی بردن دین به بندد کمر ﴾
﴿ مرا کر دل ودین رود باك نیست ٭ که از دین ودل کس نه بیند ثمر ﴾
﴿ اکر دین ودل چند نیك است وخوب ٭ ثنای خداوند ازو خوبتر ﴾
﴿ سر شهریاران محمد که بخت ٭ ندارد جز از تخت اومستقر ﴾

﴿ ونیز ازجواهر مخزون است ﴾

﴿ کسی کش خرد باشد آموزکار ٭ نکردد غمین از بدروز کار ﴾

((برو این سخن نیك ستوار گیر ٭ نماند بنائی برآب استوار))
((برآب است بنیاد گیتی همه ٭ وزینروش خوانند ناپایدار))
((وزین گفته باورت ناید زمن ٭ دلیلی پدیداست لیل ونهار))
((نه مرنور اوراست پاینده گی ٭ نه ظلمتش ماند همی برقرار))
((همه هستها نیست خواهد شدن ٭ تواین پند من ای پسر گوش دار))
((چونیك وبد ماهمه بگذرد ٭ چه نیك وچه بد روبشادی گذار))
((همه کار امروز امروز کن ٭ که فردا همین است پروردگار))
((هرآنچت به پیش آید آن پیش گیر ٭ مجوی ازپس کار خود پیشکار))
((بدل برمنه بیهده بارغم ٭ زدیده همی اشك خونین مبار))
((چوکار جهان جمله باداست وآب ٭ همه باده نوش وهمه باده خوار))
((یکی می فرازآرچون روی دوست ٭ یکی جام برگیر بریاد یار))
((مکن جز همه شادی بیکران ٭ مگو جز همه مدحت شهریار))
((بویژه کنون کاید ازهر طرف ٭ خروشیدن ابرو آوای سار))
((یکی باش تابشنوی صبحدم ٭ زبلبل که گوید بشاخ چنار))
((که نوروز اسپهبد بوستان ٭ سراپرده زدبرلب جو ببار))
((گل ازگلبنان روی کرده پدید ٭ چنان کز عماری بتان بهار))
((سپیده‌دم ابراز هوا خرد خرد ٭ بریزد همی گوهر شاهوار))
((همه راغ پر دیبهٔ شوشتر ٭ همه باغ پرلعبت قندهار))
((مگر بوستان درگه جم شداست ٭ که می پهلوی گفت خواهد هزار))
((مگر کوهساران همه تبت است ٭ که می بوی مشك آید از کوهسار))
((چن راست همچون خورنق شداست ٭ دراوشاه بنشسته بهرام وار))
((سر شهریاران محمد که چرخ ٭ ندارد بجز خدمتش هیچ کار))
((شمارندهٔ ریك وبرك درخت ٭ عطای ملك راتواند شمار))
((همی تابود ملك وفرمان شاه ٭ ملك پادشا باد وفرما نگذار))
((همه چشم اوسوی رخساردوست ٭ همه دست او زیر زلف نگار))

ولە ایضا

((الا باپیچ وتاب زلف دلبر ٭ که برماهت همی بندند زیور))

(گهیت از دیبهٔ چین است بالین ٭ گهیت از صفحهٔ سیم است بستر)
(گهی ماه سپهر اندرتو پنهان ٭ گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
(گه ازسوسن زنی برلاله چوکان ٭ که از سنبل نهی برماه چنبر)
(گهی برمهر ریزی ریزهٔ مشك ٭ گهی بر ماه باری بار عنبر)
(بزیر عنبرت ماه است ولاله ٭ بزیر لاله ات سرو وصنوبر)
(صنوبر دیدهٔ کزوی بروید ٭ کل ودرکل همه یاقوت احمر)
(عجب باشد بکل آکنده یاقوت ٭ بیاقوت اندرون شکر عجبتر)
(شگفت آری مرا آری شگفت است ٭ شب تاریك درروز منور)
(چرائی رفته زی آن شکرین لب ٭ مگرخواهی همی‌می‌خوردوشکر)
(لب آن ترك زهر آلود قنداست ٭ منه بر قند زهر آلود اوسر)
(وران زهرت زمن باور نیاید ٭ بدین پاسخ که بامن گفت بنگر)
(ببین زهری که دارد قند درزیر ٭ ببین قندی که دارد زهر دربر)
(الاای چون شکر شیرین بهرکار ٭ حدیث تلخ ازآن لب نیست درخور)
(بهٔ بین هرگز زشیرینان کسی هیچ ٭ برون آرد شرنك ازشکر تر)
(همی تا کی مرا دید ازتو باید ٭ جفای بیهده واندوه بی مر)
(گهی انگیخته ازدیده طوفان ٭ گهی افروخته درسینه آذر)
(همه روز من ازهجرتو تاری ٭ همه عیش من از عشقت مکدر)
(تودرخواب ومن ازمهرتو بیدار ٭ تودر شادی ومن درمحنت اندر)
(مراکفت توزاول روز بفریفت ٭ کهٔدل بستم درآن زلفین دلبر)
(چه دانستم که باکفتارت ای ماه ٭ همی کردار تو ناید برابر)
(توز اول مهرپروربودی ایدوست ٭ چرا ایدون شدستی کینه پرور)
(نخستین عهد تو بامن نه این بود ٭ که در آخر بگیری یار دیگر)
(در دشمن بروی من کشائی ٭ گذاری دوستی را قفل بردر)
(نپرسی چون کند اوزار غمگین ٭ نگوئی چون شدآن رنجور مضطر)
(مرانپسند درچونین غم ورنج ٭ که نپسندد زتو شاه مظفر)
(سرشاهان محمد کایزد اورا ٭ بدادازبخت ودولت تخت وافسر)

ولہ ایضا

از آن افراخته سروش همی خورشید خیزد بر ❊ وزان افروخته ماهش همی سنبل بر آرد سر فتاده عنبرش بر گل نهاده کوثرش در ملح ❊ نهفته لاله در سنبل سرشته باده در شکر برش صافی ترا زایمان دو زلفش کفر را برهان ❊ قدش پیرایهٔ بستان رخش آرایش لشکر زسوسن کرده رخساره بخارا اندرش خاره ❊ وزین دو کرده آواره روان از جسم وهوش از سر چو بردارد نقاب از رخ کند فال مرا فرخ ❊ تو گوئی دارد از خلخ نژاد آن لعبت دلبر ره ایمان زدن دینش بریدن کفر آئینش ❊ گران دیدی ببین اینش خلاف مؤمن وکافر جمالش آیت رحمت دهانش گنج پر نعمت ❊ بنور آمیخته ظلمت زآب انگیخته آذر دل از مهرش نپردازم وگر دل رفت جانبازم ❊ که من بادوست دمسازم اگر نوش است اگر نشتر الای مایهٔ شادی که بندت به زآزادی ❊ فریب دل نکو دادی بدان چشم فریب آور مهت را مشك پیرایه عقیقت را شکر مایه ❊ شبت با روز همسایه کلت با سنبل هم بستر بزیر مشك آشفته کسی دید آهوی خفته ❊ مگر چشمت که بنهفته تن اندر نافهٔ اذفر به پیش تیر مژکانت سپر کردم دل وجانت ❊ که دانم زخم پیکانت دل آویز است وجان پرور مرا زان چشم چون نرکس دو چیز طرفه شد مونس ❊ هوای لعبت مجلس ثنای خسرو کشور محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که باشمشیرش انبازی نجوید شمشیر نر

وهم ازجواهر مخزون است

(ز لفین باژ گونهٔ آن ماه سیمبر ❊ برلاله بی سپر شد وبر ارغوان سپر)
(مهرا اگر نخواهد بوسید پس چرا ❊ سر برنهاده بررخ آنماه سیمبر)
(ورشکر ومیش نه طمع باشد از چه روی ❊ برآن لب چوشکر ومی بر نهاده سر)
(ورنیست عاشق از چه سبب پشت او همی ❊ خیده شد چو پشت من ازعشق آن پسر)
(پشتم خمید ومشکم کافور شد زعشق ❊ ای عشق درتو آیت پیری بود مگر)
(ورنیست درتو آیت پیری پس ازچه روی ❊ گردد همواره ازتو جوانی من هدر)
(من خرد سال وگشته چو پیران سالخورد ❊ تادر دلم توساختهٔ روز و شب مقر)
(ای وای واندها که مراعشق کرد پیر ❊ ناچیده ازدرخت جوانی یکی ثمر)
(ازهفت وده هنوزم نگذشته سال ومن ❊ هفتاد سالکان را مانم بروی وبر)
(دردا و حسرتا ودریغا ومحنتا ❊ کاول قدم نکرد می ازعاشقی حذر)
(امروز اگر حذر کنم ازعاشقی چه سود ❊ کان روز کار رفته نیاید بکف دگر)

(نه‌نه چرا حذر کنم ازعاشقی که نیست * جز عشق سوی دوست مرا هیچ راهبر)
(جانم در آفت و خطر افتادا گر زعشق * هم عشق بازداردش از آفت و خطر)
(ایدل کنون بشادی بگذار روز ازانك * جز عشق یار در تو ندارد کسی گذر)
(وی طبع شادزی توکه اندر تو نیست هیچ * جز مدح شهریار جهان شاه دادگر)
(شاه زمانه خسرو و غازی محمد انك * بربسته بهر خدمت او آسمان کمر)

ولە ايضا

(فری آن فریبنده زلفین دلبر * که برماه ریزد همی مشك وعنبر)
(فری آن فروزنده رخسار رنگین * که خورشید دارد بزیر شب اندر)
(بدان روی وموی ارنکو بنگری تو * شب وروز بینی نهاده بهم بر)
(ولیکن شب تیره هرگز شنیدی * که برروزروشن فکنده است چنبر)
(گهی پردهٔ بسته ازعود هندی * گهی حلقهٔ کرده ازمشك اذفر)
(بعود اندرش پرنیان منقش * بمشك اندرش آفتاب منور)
(همانا که خورشید عاشق شداورا * که هر روزش ازخویش سازدنکوتر)
(بدان چشم و لب کش خردمند مردم * ببادام وشکر صفت کرد یکسر)
(زپیران گیتی نه بیند کس اورا * که این می نگوید بزیر لب اندر)
(گر ازکودکان دل ستانند پیران * ببادام وشکر عجب نی ومنکر)
(عجب ازبتی خرد کودل ستاند * زپیران جادو ببادام وشکر)
(بسال اندك است او چومن ازچه معنی * گریزان شد ازمن زکشور بکشور)
(چومن یار دیگر نگیرم بجز او * جز ازمن چرا گیرد اویار دیگر)
(وگر برنیاید ازینروی بامن * که می با گدا برنیاید توانگر)
(چه باشد مر آن را بگو تابدانم * که آن مرمراهست یانیست ایدر)
(گراو گوهر تر نهفته است درلب * مرا خیزد ازدیدگان گوهر تر)
(وراو چنبر ازمشك دارد بعارض * من از سرو دارم یکی قد چو چنبر)
(وگر آذر افروزد اوخود بصورت * مراهست دردل فروزنده آذر)
(وراو سیم دارد زروی فروزان * مرا این که دارم یکی روی چون زر)
(وراو ارغوان داردازچهر رنگین * مرا ارغوانی شد ازخون دل بر)
(من ایدون برانم که گرزوبه نعمت * فزونتر نباشم بباشم برابر)

(بلی او بیك چیز بیش است از من ※ که برباد پایان شاه است سرور)
(محمد سر شهر یاران گیتی ※ که گیتی بنازد بدو تا بمحشر)

منتخب از کتاب کامرانیه

(فرشتهٔ که مه وزهره بسته درزنجیر ※ سرشته است می‌ومشك رابشهد وبشیر)
(کسی که دلش بسختی سنك‌وآهن کرد ※ تنش بنرمی آئینه کرده است و حریر)
(گمان بری که همی‌روز بردمیداز کوه ※ چواو بکوی خرامد زجره درشبگیر)
(اگر زخلخ وکشمیر آمده است ایدر ※ بلای ماهمه از خلخ است واز کشمیر)
(مرابه پیری کرداو اسیر وای‌عجبا ※ نکرد هیچ جوانمردمرد پیر اسیر)
(اسیر کرد وبزنجیر بست وزنجیرش ※ نگرکه هست همه حلقهاش مشك وعبیر)
(به‌بست‌ومیکشدم‌سخت‌واین‌شگفتی‌بین ※ که می بنکسلد آن بند و حلقهٔ زنجیر)
وگر برد که بدومن همی‌بورزم عشق ※ بدو بگو که نیاید بکار عاشق پیر)
(مرابهل که به پیرانه‌سردهم پندت ※ که پیرگشت جوانی که گشت پندپذیر)
(بدین‌کمند که‌داری‌بدوش‌وزوروتوان※ بر و جوانی از ین مردمان اسیر بگیر)
(که‌بارعشق توتاند کشید وشاد کند ※ دلت گهی بزروسیم وگه بنغمهٔ زیر)
(مرابهل که زمن غیر ازین نیایدکار ※ که مدح شاه همی‌گو یم وثنای امیر)
(کدام شاه شه کامکار ناصردین ※ کدام امیر ملك زاده کامران گیر)
(اگر امیرکبیراست‌پس‌چرا خوانند ※ سپهبدانش درکار جنك شاه و وزیر)

وهم از کامرانیه

(زلفش‌همی فشاند بر اطلس وحریر ※ هر بامداد عنبر و هرنیم شب عبیر)
(بالاش چون‌صنوبر وبار صنوبرش ※ تمثال ماه کرده زیا قوت سرخ وشیر)
(گوئی‌دوکوکبند بناکوش وروی‌او ※ ما نده بزیر حلقهٔ زلفین اواسیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس※ گر نقش روی اوبه نگارند بر حریر)
(رویش‌مراهمیشه‌بفال‌آمد است نیك ※ آری بفال نیك بود کوکب منیر)
(آنجاکه اوهمی گذرد بشکفد سمن ※ وآنجاکه من همی‌گذرم بر دمد زریر)
(گر درمثل بری من واورا برآسمان ※ من‌کوکب سهایم و او ماه مستنیر)
(کارم زدست‌رفت‌که‌درعشق‌آن نگار ※ خدم بسان زرشد وقدم بسان زیر)
(آوخ‌که بازبردل‌من چیره گشت‌عشق ※ تا باز دارد اورا از موکب امیر)

(میر)

(میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنك ۞ بوالفتح کامران که بنازد و بدو سریر)
(آن پادشاهزاده که انباز اوجوان ۞ باصد هزار دیده نه بیند سپهر پیر)

ولہ ایضاً

(شبی استزلفش برروی روز حلقه بزیر ۞ بزیر حلقهٔ او ماه و آفتاب اسیر)
(کمند نی ودلم بسته درشکنج کمند ۞ عبیر نی و تنم ز و گرفته بوی عبیر)
(گرآتش رخش اندر دلم اثر ها کرد ۞ چرا همی نکنددردو زلف اوتاثیر)
(مگر بجادوی او تن بچیزنی اندوده است ۞ که باشد آتش سوزان بزیر اوچو حریر)
(بخواب دیدم کش آفتاب سجده نمود ۞ سپس بیوسف یعقوب کرد مش تعبیر)
(دمیده کردلب آنخطش آیتیست بحسن ۞ کجا فرشته نبشته بشکرش تفسیر)
(شنیدهٔ که باکسیر زر کنند از سیم ۞ مرا بعشق زر از سیم کرد بی اکسیر)
(چرا خراشد سیم مرا بناخن غم ۞ اگر نخواهد کاین دل بود بزاری زیر)
(بزرك بودم وعشقش حقیر کرد مرا ۞ بلی بعشق بزرکان شوند جمله حقیر)
(گر او بکارد برارغوان بنفشه بناز ۞ مرا دودیده همی کاردارغوان بزریر)
(بشعر بافته مینازد او ونازش من ۞ بشعر یافته آرایش از ثنای امیر)
(وزیر جنك ملكزاده کامران که بملك ۞ همی فزاید هر روز فراو توقیر)

ونیز از کامرانیه است

(ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر ۞ نگر بسته دل ما درآن دو زلف اسیر)
(محرر است سر زلف آن نگار وبعمد ۞ زمشك وغالیه بر کل همی کند تحریر)
(ززندکانی جاوید وآب چشمهٔ خضر ۞ نوشته اندولب او همی کند تفسیر)
(وگر نویسد بر نامه نام زلف ولبش ۞ زمشك وشکر پرکردد آستین دبیر)
(باو بگوی که بیهوده کردزلف مباش ۞ که مردمان بخرند ار دهی بجای عبیر)
(قیامت است مراروی وقامتش که ببر ۞ زوصل وهجرش دارم همیشه خلدوسعیر)
(غم فراق زپای اندر او فکند مرا ۞ یکی بوصل مرا ای نگار دست بگیر)
(مراچه باید چندین زعشق لالهٔ تو ۞ بز خم دست همی لاله کاشتن بزریر)
(پیام من بتو از لب دریغ بود مرا ۞ کنون ببین که بباید گذا شتن بسفیر)
(ایا نسیم سحر ای سفیر خسته دلان ۞ پیام من بر دلبر یکی ببر شبگیر)
(بیار پاسخ او گرچه تلخ هست همه ۞ که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر)

(امیر عادل ابو الفتح کامران که بجنـك ❊ لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر)

از مقالات سه گانه

(دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر ❊ بشکر اندر نسرشت کس چنو گوهر)
(گران گهر که بشکر سرشت هست شگفت ❊ شگفت تر که زیاقوت زاید آن شکر)
(وزین دو طرفه تر آن خرد خرد سودهٔ مشك ❊ که برد مید زیاقوت آن بت دلبر)
(بگرد عارضش آنخط چنانکه گوئی ماه ❊ یکی مشبك مشکین کشیده است بسر)
(وزان مشبـك تابنـده روی او چونان ❊ که از شب شبه گون نور زهرهٔ ازهر)
(زشرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی ❊ دویده از عقب او بشور آهوی نر)
(نبرده کام ازو جفت وخسته وجسته ❊ بشب نخفته وپیدا زروش رنج سهر)
(کنون که تا بش خورشید گرم کرده تنش ❊ دو یده خواب ودو چشمش گرفته نرم ببر)
(نه هم تواند خفتن زبیم جفت ونه نیز ❊ نخفته تاند کشتن بگرد آبشخور)
(گهی بسایهٔ سروی خیده سازد جای ❊ گهی زبرك گل سرخ بالش وبستر)
(بجای موی براندام رسته دارد تیر ❊ کان شاه مگر دیده او بخواب اندر)
(ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده است ❊ بفر خیش بهرکار آسمان همبر)
(بشیر ماند اگر شیر برکشد شمشیر ❊ بماه ماند اگر ماه بشکنند لشکر)
(بدان زمان که زخوار زمیان بروهمی ❊ سپاه بود فراوان وبیکرانه حشر)
(اگر نه هیبت شمشیر او مدد کردی ❊ همه خراسان یکباره گشت زیر وزبر)
(نه خوار داشت توان رزم لشکر خوارزم ❊ نه بلکه نقل فرومانده اندر وبعبر)
(بعبرت آری بنگر بکار لشکر شاه ❊ که آن عیان ودگر کارها همه بخبر)
(همی بیامد خوارزمشاه و افسر جست ❊ ببین که بر سر افسر چگونه گردش سر)
(بزیر رایتش اندر چهل هزار سوار ❊ همه سپه شکن وشهر گیر وجنك آور)
(گرفت مرو وسپه روی داد سوی سرخس ❊ که خواست آنجا مر ملك را کشاید در)
(خدایگان خراسان شنید وفال گرفت ❊ که گور چون سوی شیر آید اینت نعمت وفر)
(خیاره کرد نخست از سپه دویست سوار ❊ طلایه دار فرستاد وخویشتن باثر)
(هنوز رایت منصور او نگشته پدید ❊ پدید گشت در آن عرصه آیت محشر)
(برفت هیبت او پیش وکار خویش بساخت ❊ که هست هیبت او قاید قضا وقدر)
(کهین ترین کسی ازبند کانش رفت وبرید ❊ سری که بدهوس اومهین ترین افسر)

(کنون)

﴿ کنون بری در طفلان بصولجان چون گوی * همی زنند بمیدانش این سر و آن سر ﴾
﴿ چنین بر آرند ازمغز بد سگال دمار * چنین نماید اقبال شاه نیك اختر ﴾
﴿ چو بیشه ایست خراسان وسالیان دراز * زشیر داشت مراین بیشه راتهی داور ﴾
﴿ نفیر شیر چو در بیشه نشنوند وحوش * سزد که کرك فرستد خطیب برمنبر ﴾
﴿ کنونکه شیر درآمد به بیشه وبغنود * کدام دد کشد از حد خویش پای بدر ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ ازپدر پند کوش کیر ای پور * تن مکن غره در سرای غرور ﴾
﴿ هر جوانی که پند پیر شنود * نشود شرمگین بروز نشور ﴾
﴿ دل منه بر نعیم و نعمت دهر * وز حطام زمانه باش نفور ﴾
﴿ برك دار النشور ساز که نیست * در سرای غرور جای سرور ﴾
﴿ گیتی از بهر سوك ساخته شد * نه برای سرور و شادی وسور ﴾
﴿ بهترین شهد های گیتی نیست * جز لعابی که مینهد زنبور ﴾
﴿ شاکر وبنده باش تات بحشر * گوید ایزد که اوست عبد شکور ﴾
﴿ گر نخواهی قوی کند زورت * بضعیفان نکرد باید زور ﴾
﴿ ور نخواهی فشار قبر آنجا * مخور اینجا فشردهٔ انکور ﴾
﴿ شرت آرد شراب خیره منوش * وز دف ونی کریزو وز طنبور ﴾
﴿ رو بفرقان پناه تات مگر * باز دارد همی زفسق وفجور ﴾
﴿ ره مده فاجره بقصرت اگر * ز ایزدت آرزوست حور وقصور ﴾
﴿ که گر ایدر ز نا کنی نشود * زنت اندر بهشت دختر حور ﴾
﴿ گر بانجیل بینی و فرقان * ور بتورات بنگری وز بور ﴾
﴿ در دساتیرو بید خوانی و زند * ور کتبهای مؤبد و دستور ﴾
﴿ نبود هیچ غیر ازین مرقوم * نبود هیچ غیر ازین مسطور ﴾
﴿ که اکر قرب حق همی طلبی * بایدت بودن از بدیها دور ﴾
﴿ ور بدی کردهٔ بتوبه کرای * که خدایت مهیمن است وغفور ﴾
﴿ ورت بیدارئی ببابد خیز * کذری کن بخفتکان قبور ﴾
﴿ گور بهرام گور بین وسپس * دخمهٔ طوس و نوذر و شاپور ﴾
﴿ نه به بهرام گور ماند جهان * نه کیو مرث باز رست از گور ﴾

(شهر ایران نماند با ایرج ٭ ملك توران وفا نکرد بتور)
(طوس از طوس بازماند ونماند ٭ آنکه بسیار غره بود بغور)
(مصر فریاد میزند که کجاست ٭ کفر فرعون وحشمت کافور)
(دجله گوید که من بسی دیدم ٭ مه زهارون ومهدی ومنصور)
(عکه برعك گرست وشام بشام ٭ ز ابلستان بزال وهند بفور)
(وآید افغان زچین که رفت ونماند ٭ فرخاقان وشوکت فغفور)
(این همه پند وعبرت است اگر ٭ نیست گوش توکر وچشم توکور)
(اینجهان دفتری است پرحکمت ٭ گاه منظوم وگه بود منثور)
(لفظ معنی اوبود شب وروز ٭ ورق وصفحه اش سنین وشهور)
(من در اوشصت سال کرده نظر ٭ هیچ سطری نمانده زو مستور)
(هم زپیشینیان شنیده بسی ٭ پند واندر زها کرور کرور)
(جمله راچون بهم براندازی ٭ یك سخن میکنند بروز وظهور)
(پند شیبانی آنکه نشنوشد ٭ روز خود میکنند شب دیجور)

منتخب از کتاب مسعود نامه

(دو زاغ لاله پرستند آن دو زلف چوقار ٭ گرفته اند شب وروز لاله درمنقار)
(بزاغ مانند آری ولی تو پنداری ٭ بباغ برگل سر خند سرنهاده دومار)
(ازین دومار بگیتی شگفت تر که شنید ٭ که نیش نازده ازدل برآورند دمار)
(نه زاغ ومارند ارنیك بنگری گوئی ٭ زرهگرند وزره پیکر وزره دیدار)
(اگرچه هیچ زره دل زره نبرد ونریخت ٭ زحلقهاش همی نافه های مشك تتار)
(دو زنگیند که گوئی بسحرو جادوئی ٭ هزار دستان دارند وبیشتر ز هزار)
(گهی چوابر به پیچند وچشم عاشق را ٭ همی چوابر بهاری کنند گوهر بار)
(گهی چوباد بکل بروزند وگیتی را ٭ زبوی وعطر نمایند طبلهٔ عطار)
(گهی نهاده بلب درهمی گل ونسرین ٭ گهی گرفته ببر درهمی بت فرخار)
(گهی صلیب فکنده زعود برخورشید ٭ گهی زمشك در آویخته بمه زنار)
(چنین دوساحر دستان فزای جادوگر ٭ بهیچ شهر در اندر نبود وهیچ دیار)
(توگوئی این دو بران دوخفته مایهٔ سحر ٭ بشب کنند همی درس جادوئی تکرار)
(چهار ساحر جادو چودست کرد بهم ٭ خلاص نیست تراجز بفضل هشت وچهار)

﴿ مگر که هشت و چهارت نگاه دار دل ❊ که این چهار بدل بردنند بس طرار ﴾
﴿ گرت ببرند از دست دل دمند بتو ❊ که خیز و باده بدست آر و بوسه خواه و کنار ﴾
﴿ تو را به پیری می بشکنند توبه و زهد ❊ چنانکه هم سر باید فکند و هم دستار ﴾
﴿ عنان نفس نگه دار و دل ز دست مده ❊ که عشق و پیری کاری است زشت و ناهموار ﴾
﴿ بخاصه عشقی کانجام آن بفسق کشد ❊ که گشت عاشق فاسق چو ره ببرد بکار ﴾
﴿ رهیست عشق که بی اوستاد هر که در آن ❊ رود بشاهد بازیش کم شود هنجار ﴾
﴿ اگر بزرگان دیدی که عشق ورزیدند ❊ قیاس خویش بدیشان همی مکن زنهار ﴾
﴿ نه هر که جنگ کند اوست رستم دستان ❊ نه هر که تیغ زند اوست حیدر کرار ﴾
﴿ تو بندگی کن و دل را نگاهدار و مرو ❊ بهرزه از پی این کارخان مشك عذار ﴾
﴿ کجا بغمزه گذارند تیر از دل و جان ❊ کجا بخنده برارند بیخ صبر و قرار ﴾
﴿ ترا بر زره دین و زهد محکم نیست ❊ مرو به پیش که تیر مژه کندت فکار ﴾
﴿ هزار ابدال این دلبران بدال دو زلف ❊ ز صومعه بدر آورده اند و کرده بدار ﴾
﴿ ز شیخ صنعان می پند گیر و از یوسف ❊ که آن دو شه چه کشیدند از آن دو مه رخسار ﴾
﴿ اگر نه فضل خدا یار و یاوریشان کرد ❊ نماند او بعزیزی و این بماندی خوار ﴾
﴿ مگو که ره بحقیقت ازین مجاز برم ❊ که اینسخنت بیاموختند طوطی وار ﴾
﴿ اگر بدر شود از ره براهش آرد باز ❊ و راز قطار برون شد بیاردش بقطار ﴾
﴿ هر آن شتر که گسسته مهار گشت بدشت ❊ همیشه خوار بود هر چه بیش خوار دخار ﴾
﴿ تو چون مهار بدست کسی ندادستی ❊ بهرزه پشت بنزدیك بار عشق میار ﴾
﴿ بخویشتن شتر ار بار برنهد بر پشت ❊ نه پشت ماند و نه بار و ماند از رفتار ﴾
﴿ بمان مگرت یکی ساربان کل روزی ❊ ترا میان گله آورد با آبشخوار ﴾
﴿ اگرت دید که تانی کشید بار بدوش ❊ کندت بار و همی گیردت بدست فسار ﴾
﴿ ببرد باری تا بارگاه بار برد ❊ همت بره درد آردبسی غم و تیمار ﴾
﴿ نداده است چنین پندها کسی بکسی ❊ مگر بمن که دهد پیر من ازاین بسیار ﴾
﴿ عزیز دارد ابونصر پند پیر و تو نیز ❊ چو پند از و بشنودی برو عزیز بدار ﴾
﴿ غزل مگوی و دل اندر غم غزال مبند ❊ همیشه باش ثنا گوی شاه شیر شکار ﴾
﴿ یمین دولت مسعود کاز سپهر بلند ❊ همی سعادت بر تاج او کنند نثار ﴾
﴿ پدر شهنشه و او شاه و روزگار مطیع ❊ چه باقی است بگو تا که بدهد ایزد بار ﴾

(چه بدهد ایزد ازان بهترش که داد بدو ※ چو من فصیح یکی بندهٔ مدیح گذار)
(بشعر نیك بمانم ازو همی بجهان ※ هر آنچه بینم از اوور به نیکوئی آثار)
(بشعر نیك بماند است نام نیك ملوك ※ چنان کجا تو بخوانی همیشه در اخبار)
(نماند حشمت محمود ودولت خوارزم ※ نه ان نبرد بجیحون وهول دارادار)
(نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب ام ※ نه احمد حسن و آن کفایت گفتار)
(ولی ز عنصری این تا ابد بماند که گفت ※ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار)
(هم این قصیده پس از من بسالیان دراز ※ سخن شناسان درجان ودل کنند نکار)
(نکار جان است آری سخن بویژه که هست ※ چو زر پاك بری ازغش ودرست عیار)
(چنانکه از سخن وشعر من بجا ماند ※ همه خجسته اثرهای آن خجسته شعار)
(هم اینچنین ز پی فر مدح او ماند ※ زمن به نیکوئی اندرجهان بسی اشعار)
(سخن چو کشتی ومدح ملوك کشتیبان ※ زمانه بحر وبقارا همی کنار انکار)
(نه ناخدا بکنار آمده است بی کشتی ※ نه هیچ کشتی بی ناخدا رود بکنار)
(چو من بکوشهٔ فقر ازشناش فخر کنم ※ سزد که فخر کند اوزمن بصفهٔ بار)

منتخب ازکتاب لآلی مکنون

(چون دور کرد بختم ازتخت شهریار ※ یکچند خیره سار دویدم بهر دبار)
(سالی دوبود درهمدانم قرار وپس ※ زی رود دجله رفتم واز دیده رودبار)
(باآب چشم وآتش دل درنجف مرا ※ برهشت چله هفت بیفزود روزکار)
(زانجام افکند بکرمان قضا وخواست ※ تا کردخویشتن بتنند بند کرم وار)
(ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود ※ تادیدم ازمهان طریقت بسی فشار)
(زانجابه هیرمند وهم ازهیر مند نیز ※ زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار)
(وزاصفهان بکاش وبکاشانهای خویش ※ کلهامیان دیده ودردل خلنده خار)
(تاباز راند مرفرسم را فلك بفارس ※ فرسوده دل زانده وجان ودلم فکار)
(وزفارس بردسوی خراسان وبازبخت ※ درجام من بجام بسی لاله کون عقار)
(کآمد جسام سلطنت ازری بطوس وراند ※ لشکرسوی هرات وهمیرفت طوس وار)
(کوعم شاه بود وبفرمان شاه بود ※ درظل رایتش سپهی سخت ونامدار)
(من بنده رابجامه خلقان بجام دید ※ درتربت مبارك شیخ بزرکوار)
(بذ رفت بنده رابیرزکی خویش ومن ※ هر ساعتی فزودم بر عجز وافتقار)

(بکشاد)

﴿بگشاد غوریان ورهی نامها نوشت ❊ در فتح غوریان همه چون در شاهوار﴾
﴿زان پس حصارداد هری را وبنده اش ❊ بس چا کری نمود فرا کرد آن حصار﴾
﴿آن نرم کردن دل مردان بخدمتش ❊ وان گرم کردن سرکردان بگیرودار﴾
﴿وان بار ها شدن بدرون هرات وباز ❊ باز آمدن بحضرت او شاد وشادخوار﴾
﴿تاکردن زعیم هری را بخدمتش ❊ چون موم نرم کردن وبردن بزیربار﴾
﴿وان فتحنا مها که بنام شه عجم ❊ تاروم وهندوچین وختن رفت وزنگبار﴾
﴿تا هم بتلخکامی از آنجا مرا ببلخ ❊ افکند روزکار وبسی سخت کرد کار﴾
﴿وز بلخ نیز باز پس آمد بمرو رود ❊ هر کامش از زمانه بلاو غمی دوچار﴾
﴿زانجا بباد خیز وهم از باد خیز نیز ❊ سوی هرات وخواف وبدانجاکشودبار﴾
﴿وز خواف نیز بار بخر بر نهاد ورفت ❊ زی طوس وهم زطوس سوی تخت شهریار﴾
﴿وز پای تخت نیز زبس طعن وطنز خلق ❊ سوی نطنز رفت وبدان تند کوهسار﴾
﴿زان کوهسار هم به بیابان باد رود ❊ همساز غول وسك شد وهمراز مور ومار﴾
﴿وانجا بر آستان دو فرزند مصطفی ❊ کرد از برای عزلت خود کنجی اختیار﴾
﴿بس کنجها فشاند وبسی رنجها کشید ❊ تا شوره زار هاهمه شد باغ ولاله زار﴾
﴿زابنای خالد ابن ولید اندران زمین ❊ قومی بدند وهم عمری زادهٔ سه چار﴾
﴿کردند آنچه کردند آن قوم وبنده را ❊ برسنت رسولان باید همی فرار﴾
﴿اینك بپای تخت کشید است بازرخت ❊ تا خود یکی بپر سد از وشاه بختیار﴾
﴿به زاستان شاه جواری نیافته است ❊ شایدکش آن زدست حوادث دهدجوار﴾
﴿زیرا که حق خدمت موروث ومکتسب ❊ دارد بسی بحضرت سلطان حق کذار﴾
﴿شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کورا ست بخت بهمن وفرسفند یار﴾
﴿کر کوشهٔ نمایدم اندر پناه خویش ❊ اورا دعا کنم بدمی صد هزار بار﴾

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

﴿بفر خی ملك آراست خانهٔ چو بهار ❊ بفر وزیب به از چین وخلخ وفرخار﴾
﴿بنام موزه وانموزج جهان بزرك ❊ کجا جهان ببزرکی آن ندید آثار﴾
﴿منقش است زمینش چو بوستان ارم ❊ معطراست هوایش چوطبلهٔ عطار﴾
﴿زنقش میش در او خفته تا بهیکل شیر ❊ زشکل مور دراو کرده تابصورت مار﴾
﴿هزار کونه تماثیل طرفه هست دراو ❊ که جان ندارد واید بچشم چون جاندار﴾

(نه بوستان‌ودراو صد هزار لاله‌وگل ❊ نه آسمان وپراست از ثوابت وسیار)
(صدف‌نه‌است‌وگهرهادراوکه‌خیره شود❊ همی زدیدن او دیدهٔ اولو الابصار)
(بخاصه رشتهٔ‌منضود خاص‌هیکل شاه ❊ که چون مجره نماید بدیدهٔ نظار)
(اگر مجره شنیدی که اخترانش همه ❊ سهیل گونه بتابند ومشتری دیدار)
(نه‌بحرومعدن‌باشد ولی دراوست‌پدید ❊ خلاصه های معادن گزیده های بحار)
(خرد غلط کند آنجا زبس‌بدایع نغز ❊ که کاخ نشاه بود یا بهشت ایزد بار)
(نه باغ خلد و بدو در در ختهاینی ❊ کجا زبرجد ویا قوتشان شکوفه وبار)
(ازان‌هواش‌عبیرآگن‌است‌ومشکین‌بوی ❊ که پر شمامهٔ عود است ونافهای تتار)
(نهاده در پس آئینه طرفه های بدیع ❊ چنان که دردل خوبان‌خیال باغ وبهار)
(دراوبدایع بسیار بر نهاده بهم ❊ زروم چین‌واوروپاومصر وهند وبار)
(بسی کواکب‌روشن‌دراوبگردش‌ودوز ❊ کجـاز دید نشان دیده اوفتد بدوار)
(چراغهای بلور اندر و بنور وضیا ❊ چنانکه بوتهٔ موسی نموده شعلهٔ نار)
(همان کره که ززراست‌وبرده انددراو ❊ هزار گونه جواهر بجای نقش بکار)
(در اوزبرجد والماس پارها بنی ❊ بهم نشانده‌بر اشکال شهر و بحر وقفار)
(که هر مهندس داناکه نقش او نگرد ❊ همی زحیرت‌می بفکند زکف پرگار)
(بنام خسرو دنیار های خاص دراو ❊ خراج ملکی هر یك بقیمت ومقدار)
(بفر بهی همه چون سینهٔ بتان سیمین ❊ برنك زرد تر از روی عاشقان نزار)
(ستون‌وسقفش پر شاخها ودرهر شاخ ❊ شکفته سوسن ونسرین وعبهر وگلنار)
نبود مجمع موسی بدین مکانت و فر ❊ نداشت مسجداقصی چنان درو دیوار)
(به بیستون‌نه‌هم‌ازداریوش‌جدوپدرش ❊ نبشته اند بنائی چنان دران احجار)
(نه نیز نعمان‌درحیره کرده بود چنین ❊ بنای کاخ خورنق بدین پی وهنجار)
(نه درمداین کسری بطاق در ایوان ❊ چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
(نه‌هم زخسرو پرویز گفته‌انه که کرد ❊ بتخت‌خویش‌چنین نقشهای‌طرفه نگار)
(دراوست‌هرچه‌بکار است‌شاهرازعلوم ❊ هم آنچه بایددر روزرزم وبزم‌و شکار)
(بهر طرف نگری باز گشته منظرهٔ ❊ که زو نظاره‌توان کرد گونه‌گون‌گلزار)
(همان به پیش درش چون بهشت‌باغچهٔ ❊ چوسلسبیل‌وچوکوثر دراوبسی‌انهار)
(در ختهاش چو طوبی وخاك وسبزهٔ‌او ❊ چو حله‌های بهشتی برنك وبوی بهار)

(بفر)

﴿ بفر بخت وبفر مان شهر یار شبی ❊ در او گذشتم ودیدم بدایع بسیار ﴾
﴿ ملك بسان سلیمان نشسته بر سر تخت ❊ همه بزرگان استاده در یمین ویسار ﴾
﴿خطیب خطبه همی خواندی وستاره شمر ❊ بدست زیج وهمی کردی از ستاره شمار﴾
﴿ بگرد تخت بسی مؤبدان و جمله بلب ❊ دعای شاه بر آئین احمد مختار ﴾
﴿ دورویه صف بزرگان خامه وشمشیر ❊ بپای موزه وسرها نهفته دردستار ﴾
﴿ بدست چپ صفی ازبندگان خاص ملك ❊ بدست راست هم اینگونه صفی ازاحرار ﴾
﴿ بصفهٔ دگراندر دو صف ستاده بهم ❊ ز مهتران بزرك وزخواجگان کبار ﴾
﴿ سر صف و بلب صفه یوسف بن حسن ❊ عصای خواجگی اندر بدست آصف وار ﴾
﴿ وزیر جنك ملكزاده کامران درپیش ❊ چوشیر بچه بر شیر باشکوه ووقار ﴾
﴿ امیرزادهٔ افغان چو مشتری درقوس ❊ نهاده دیده بران تاج آفتاب شعار ﴾
﴿ بزینهار ملك آمدست و نیست شگفت ❊ گر آفتاب بگیرد ستاره در زنهار ﴾
﴿ وزیر بار سر صره های بسته بموم ❊ همی گشاید وخسرو وهمی کند ایثار ﴾
﴿ به پیش تخت طبقها نهاده پرزروسیم ❊ بدست خویش دهدشاه درهم ودینار﴾
﴿ خدای دورکند چشم بدز طلعت او ❊ که آفتاب نتابد چنو بصفهٔ بار ﴾
﴿ خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که ازخدای بدو فرو نصرت است نثار﴾
﴿ کسی که گفت کشد اصل پاك شاه بترك ❊ خبر ندارد از انساب وقصهٔ اخبار ﴾
﴿ نژاد شه بکیومرث میکشد هر چند ❊ جمال گوهر تور است و دودهٔ قاجار ﴾
﴿ که تورهم نسب اوبجم کشیدوهمی ❊ جم اینچنین بکیومرث شاه دیواو بار ﴾
﴿ بشاه نامه زقاجار باشی است سخن ❊ هنوز ترك با یران نجسته راه گذار ﴾
﴿ نگاه کن بدساتیرواصل شاه بدان ❊ که این بزرك ثمر هست ازان بلند اشجار ﴾
﴿همه شهان جهان بوده اندو وخشوران ❊ خجسته اصل ونهادو ستوده آل وتبار﴾
﴿ ستوده ترزهمه شاه مابودکه بود ❊ بدین احمد مختار وحیدر کرار ﴾
﴿ درخت رایش درباغ شرع مصطفوی ❊ زعدل دارد باروز مکرمت از هار ﴾
﴿خدای نیز ازاین روی برملوك جهانش ❊ همی فزاید هر روز عزو فخر وفخار ﴾
﴿ توکارنامهٔ شاهان بدست آرو بخوان ❊ به بین که شاه ندارد همال در هرکار ﴾
﴿ بفرخی برتخت اونشسته چون محمود ❊ رهی چو فرخی استاده پیش ومدح گذار﴾
﴿ وراوبعنصر محمود فخر محمود است ❊ بعنصر یست مرا نیز فخرها هموار ﴾

﴿ که کربیاری دیوان شعر اودرپیش ❊ درا و نیابی چندین بدایع اشعار ﴾
﴿دریغ ازانکه رسیده است عمر بنده بشصت ❊ هم از زمانه دلم زار وخاطر است فکار ﴾
﴿ضیاع ضایع و مرسوم قطع وطبع ملول ❊ زخلق دیده بسی سخت وزشت وناهموار﴾
﴿ بباد رفته سی و پنجسال حاصل عمر ❊ بدست فتنهٔ قومی منافق و غدار ﴾
﴿ که کر بفر ملك شادمانه سازم جان ❊ نه نیز در دل ماند غم عیال وعقار ﴾
﴿ چنان نکارم آثارهای شاه بشعر ❊ که خسروان جهانش بجان کنند نکار ﴾
﴿کجا خدای پی مدح شاه داده مرا ❊ بسی حصافت عقل و فصاحت گفتار ﴾
﴿ که جاودانه بمانم بمدح شاه جهان ❊ چو جاودان خرد نامهٔ تمام عیار ﴾
﴿ بشکر نعمت حق کفتم این نه از ره فخر ❊ که شکر نعمت فرض است بر کبار وصغار﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دوست میدارم بر آرم نالهائی سخت زار ❊ تا بران زاری مکر رحمت فزاید کردکار﴾
﴿ چونکه اونالاندم کاش او بر آرد نالهٔ ❊ ازمیان جان من کو کرده باشد اختیار ﴾
﴿ اوفرستد درد واونالاند واو گویدم ❊ رحمت من از پی درداست وعجز وانکسار﴾
﴿کیست ازمن عاجزو بیچاره تر در حضرتش ❊ رحمتی ای چاره هارا کرده در بینی مهار﴾
﴿من نمیدانم چکویم توبیاموز آن مرا ❊ لفظهائی کاندرو باشد اثرها بیشمار ﴾
﴿ توهمی کوئی بخوانیدم وکرنه کی منت ❊ خواندمی بااین دهان پر کناه و پر قذار ﴾
﴿آب رحمت پیش بفرست ودهانم را بشوی ❊ از کثافات کناه ای پاکتر پروردکار ﴾
﴿هرچه می بینم نمی بینم بجز درکاه تو ❊ ای امیر بارکاه از پرده یکباره سربرآر﴾
﴿تونه پنهانی وچشم من نمی بیند ترا ❊ چشم ایزد بین بده یادردلم آی ازکنار ﴾

ایضا

﴿ تابسودم زلف و بوسیدم لب شیرین یار ❊ دست من عنبر فشان گشت است وکامم شهدبار﴾
﴿تا کمر کردم دو دست اندرمیانش روز وصل ❊ پیرهن پرلاله کردم جیب ودامن پربهار﴾
﴿ تانهادم سینه اش بر سینه و بر روی روی ❊ پوست شد باپوست جفت ومغز شد بامغز یار﴾
﴿دوختم تابر دو چشم اودوچشم خود بمهر ❊ در میان جان بهاری برد میدم زین چهار ﴾
﴿غم کناری جست وشادی بادل آمیزش کرفت ❊ تامراتنك اندرآورد آن نکار اندر کنار ﴾
﴿ برچکید از ابر عشقم قطره ایش اندر صدف ❊ در زمان آن قطره کوئی گشت دری شاهوار﴾
﴿وزصدف آن در پس ازنه ماه چون آمد برون ❊ مر علی رابندهٔ دیگر شد از نو آشکار﴾

(هین)

هین به پچکانیدامن آب ای عزیزان جز چنین ٭ ورنه فردا شرمسارا نید نزد کردکار
بنده شیبانی نصیحتها بهزل وجد بهم ٭ گو پدار کس بشنود هر گز نگردد شرمسار

ایضا از اشعار متفرقه

(شمار عمر با آخر رساند شصت وچهار ٭ نه پای رفتنم ازری نه دست کاه قرار)
(هم از وطن مددی نیستم که چرخ نخواست ٭ که ملك ومال بجاماند وضیاع وعقار)
(نه نثر هیچ دهد نصرتی برد ادیب ٭ نه نظم هیچ نظامی بیارد اندر کار)
(عجبتر آنکه بهم دارم از زن وفرزند ٭ زده فزون وکم از بیست نیست خدمتکار)
(غریبی وغم وخرج عیال ودست تهی ٭ بگاه پیری بس ناخوش است وناهموار)
(همه نشسته واستاده ودودیده بدر ٭ که شه وفا کند امسال انچه گفت بپار)
(وگر کاید درگنج شاه گم گشت است ٭ ز گنج خاجه بیارند درهم ودینار)
(چه نغز گفت مرا طفلکی بمهد اندر ٭ چودید جان ودل من زانتظار فکار)
(سپس که شاه زصد وعده یك وفا نکند ٭ وفا بوعده ز دیگر کسان امید مدار)

از اشعار متفرقه

(خوبست زشاهان جهان خوبی گفتار ٭ وز خوبی گفتار چه به خوبی کردار)
(کردار عمل باشد وگفتار بود علم ٭ این علم خوش ایشاه که داری بعمل آر)
(بی کار نکو نام نماند به نکوئی ٭ بس نام که مانده است به نیکی ز نکوکار)
(امروز که بار آگر عدل نورزی ٭ فردا ببر باری هرگز نبری بار)
(این بس نه که گویی تومنم کسری عادل ٭ گر بیخ نه برکنده از مرد ستمکار)
(از گله اگر گرك ستمکار نرانی ٭ شاهان بشبانیت ندانند سزاوار)
(کانست سزاوار شبانی که براند ٭ گرك از گله وشب همه شب باشد بیدار)
(چوبان که بخوابست ومکانش همه گر گنند ٭ چون روز شود از گله کی بیند آثار)

از اشعار متفروه

(جهان گردنده دردست جهاندار ٭ قیاس خوش بگیر ازخط پرگار)
(بآخر میرسد آغاز هردور ٭ باول می کشد انجام هرکار)
(تو از هر جا که ز اول بار بستی ٭ هم آنجا باید آخر بفگنی بار)
(که دانا گفت از آنجا کامدستی ٭ بدانجا بایدت رفتن بنا چار)
(یکی رشته است سرها هردو در هم ٭ نه آغازو نه انجامش پدیدار)

(خرد این رشته را دردست دارد ٭ همی گردد اندش بکسر بنجار)
(گهی آغاز می آید بآخر ٭ گهی آخر بآغاز ایدت پرگار)
(نمی شاید بمبدأ بود منکر ٭ نبایست از معادت داشت انکار)
(چرا باید بانکار اندر آیی ٭ توکاول روز بودستی باقرار)
(تهی دست آمدستی لیك باخود ٭ دوچیز ضد بری همره گل وخار)
(گناهانت همه خارند لیکن ٭ گلت مهر محمد وآل اطهار)
(بدان گل باك ازین خارت نباشد ٭ اگرخود اندك است ارهست بسیار)

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(اگر نگیرد ماه ازشب سیاه طراز ٭ چرا طرازرخ تست ازآن دوزلف دراز)
(وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند ٭ چرا زهم نشود حلقه‌های زلف توباز)
(رخ توماه وسرزلف توشب است وکه دید ٭ شبی که برمه گردد همیشه چوگان باز)
(توآفتاب طرازی واین عجب که مراست ٭ همی ززلف ولبت قند وکژدم اهواز)
(توسرو وماهی هرگزکسی ندیده بدهر ٭ که سرو نغمه سرا گشت وماه رود نواز)
(طراز قامتی و زآرزوی قامت تو ٭ دلم بلرزد در بربسان برك طراز)
(ترا ومارا رازی است درمیان ترسم ٭ که هجرروی توگردد بعاقبت غماز)
(بترك هجر بگوی ای نگار وخیز وبیا ٭ که تامیان من وتونهفته ماند راز)
(ببوی ساز همه حجره بوستان ارم ٭ بروی ساز همه خانه طبلهٔ بزاز)
(بشادکامی گاهی نشین وعود بسوز ٭ بکامرانی گاهی بخیز وچنك بساز)
(پس انگهی زمن اندر بهای بوسهٔ خویش ٭ بخواه نعت ولیعهد شاه بنده نواز)

منتخب از کتاب گنج گهر

(بسر زلف دراز توکه از عمردراز ٭ بفغان آمده ام بسکه فزود است به آز)
(هرچه بیشم بدهی بوسه همی خواهم بیش ٭ هرچه بازم بدهی باده همی خواهم باز)
(بجوانی اگرم دادی یك جام وسه بوس ٭ صبرمیکردم از آنجمله بیك عمردراز)
(اینزمان هرچه فزونم بدهی بوسه ومی ٭ بیشتر خواهم ودل نیست بصبرم دمساز)
(چکنم پیرم وخواهم که نماند بدلم ٭ کربمیرم زغم بوسه دمی رنج وگداز)
(چون چنین است بیارحم کن ایدوست بمن ٭ بمی وبوسه زلب کار دن پیر بساز)
(لب خود برلب من برنه ازاول شب ٭ تاشود روز وشب آید زپس روزفراز)

(اینچنین یکشب ویکروزنه‌تاآخر سال ※ بلکه تامرك درآید زدرخانه فراز)
(کما گرلب بلبت باشد وبسپارم جان ※ لب جان بخش توالبته دهد جانم باز)
(زین سپس تازه‌جوان گردم‌ودیگرنکنم ※ طمع بوسه ومی ازلبت الا بجواز)
(تاجوازم ندهی لب بلبت برننهم ※ هم کنم صبر اگر کبر بیفزایی وناز)
(باری امروزکه من بندهٔ پیرتو آمی ※ بمی وبوسه مرا ازدولبانت بنواز)
(تابگویم که بانجام مرا جان بخشید ※ آنکه کاهید همی جان من اندر آغاز)
(صنمی ماهی خورشید رخی زهره لبی ※ آفت دین ودل وفتنهٔ یغما وطراز)
(زلف اودام فکن خال‌لبش دانه فشان ※ ابروانش چوکمان غمزهٔ اوتیر انداز)
(بالب اونکند هیچکس اززمزم یاد ※ بارخ اونکند کس بسوی کعبه نماز)
(بنده شیبانی تاخانهٔ اوجسته بری ※ بخدا گردگرش روی بود سوی حجاز)

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

(عمر کوتاه به که عمر دراز ※ چون درازیت می فزاید آز)
(خواجه هشتاد واندوباز هنوز ※ باز حرصش همی کند پرواز)
(که بهرجا که صعوه وخادی است ※ مگر آید بزیر چنگش باز)
(گویی اوجاودانه خواهد ماند ※ یا گرفته است اززمانه جواز)
(کاش بربانك رود ونغمهٔ چنك ※ خواندی ازرودکی کنیش بساز)
(که بچنبر گذار خواهد بود ※ این رسن راا گرچه هست دراز)
(برك رفتن بساز وتوشهٔ راه ※ که کسی جاودان نماند باز)
(عمراگرصدا گردویست‌که‌نیست ※ این‌جهان جاودان بکس دمساز)
(کار اینجاب ساخته است همه ※ کار آنجا که بایدت می ساز)
(دل بچارکان برآتش جور ※ بمسوزان وبیش ازین مگداز)
(چند پرداختن بدین گیتی ※ یکدمی هم باخرت پرداز)
(وین سخنهای پیر شیبانی ※ بشنو واسب آزخیره مساز)

﴿ منتخب ازجواهر مخزون ﴾

(آخرای فتنهٔ بتان طراز ※ چند باما بکبرباشی وناز)
(نازکم کن که بیرخ تومرا ※ صبرکوتاه گشت وعشق دراز)
(عشق توچیره‌گشت بردل‌من ※ دل من کبك بود وعشق توباز)

(کار دل ساختی به تیر مژه ※ کار جان هم بشست غمزه بساز)
(من نیر دازم از تو با دل وجان ※ تو زمانی بخویشتن پرداز)
(بنگر کز بتان که بود که کرد ※ جز تو با خویش کبر و کین انباز)
(پردهٔ صبر من دریده بکین ※ دوخته دل بچشم تیر انداز)
(هیچکس بامن اینچنین نکند ※ مگر از شاه یافتی تو جواز)
(شاه غازی محمد آنکه فلك ※ جاه اورا همی کشد بفراز)
(گاه گویم که شرح قصهٔ خویش ※ باز گویم بشاه بنده نواز)
(باز گویم که رای صافی شاه ※ بازد اند نگفته در دل راز)
(او بداند که من نخواهم برد ※ برهی زاده کان خویش نیاز)
(نشود بازجره رام تذرو ※ نشود شیر نر مطیع گراز)
(ای دل آسوده باش وصبر گزین ※ کآخر کاربه شود ز آغاز)
(عادت روز کار نیست جز این ※ نتوان زو گرفت عادت باز)
(باش کامروز اگر نشد فردا ※ این حقیقت عیان شود ز مجاز)
(کار چون باخدای عرش افتد ※ سحر را باز دانی از اعجاز)

ولہ ایضا

(پیشم آمد بامدادان باهزاران کبر و ناز ※ آفت خوبان خلخ فتنهٔ ترك طراز)
(باسرینی فربه و سیمین چو تل یاسمن ※ بامیانی لاغر و باریك چون تار طراز)
(مهر دیدارش همی آمد سوی جان پوی پوی ※ عشق رخسارش همی آمد سوی دل تاز تاز)
(پای تا سر دایه اش گفتی بیالوده بمشك ※ روز تا شب مادرش گفتی بپرورده بناز)
(چشم حیلت ساز او هردم شدی دستان فزای ※ زلف دستان زای او هر لحظه گشتی حیله ساز)
(زهد من برباد داد آن گوشهٔ چشم سیه ※ صبر من کوتاه کرد آن حلقهٔ زلف دراز)
(گفتم ای رویت دلم را قبله چون بیرون نشدی ※ از درون حجره تنها اینچنین وقت نماز)
(باز ناگشته است نور از شرق بر خورشید در ※ آفتابا آن در بسته که بر تو کرد باز)
(چون نترسیدی بچونین گاه بیرون آمدن ※ کز پس و پیشت حسودان خفته در شیب و فراز
(اینچنین تاریك روشن جز تو که کرداست دل ※ کاید از حجره بنزدیك من بیدل فراز)
(گفت تا تیر و کمان دارم چرا ترسم ز کس ※ با چنین تیر و کمان هرگز که کرداست احتراز)
(من ز گاه شام تا اکنون ببالین اندرون ※ خواب نا کردم که بر شعر تو بودستم نیاز)

(اینزمان)

﴿ اینزمان افسانه کمتر گوی دفتر پیش نه ❊ تا بخوانم مدحهای خسرو مادح نواز ﴾
﴿ شاه عادل خسرو و غازی محمد کآفتاب ❊ هر بروزی یك ره آرد پیش تخت او نماز ﴾

منتخب از کتاب فتح وظفر

﴿ ساری بچمن آمد و شد باز نوا ساز ❊ برخیز و بنه چنك به چنك اندر و بنواز ﴾
﴿ درباغ چو گل باز همی جامه کند سرخ ❊ بی جام می سرخ درباغ مکن باز ﴾
﴿ خورشید که آغاز دمیدن کند از کوه ❊ برخیز و کن ایماه بمی خوردن آغاز ﴾
﴿ تا شام ز شبگیر قدح نوش قدح گیر ❊ زاندوه سبك کن تن و از باده گران ساز ﴾
﴿ و ز بادهٔ دیرینه چو پرداخته شد خم ❊ جان را ز غم وانده دیرینه به پرداز ﴾
﴿ با رود همیباش بهر رودی همدم ❊ با باده همیباش بهر بادی دمساز ﴾
﴿ آن باده که گر قطرهٔ از آن بخورد کبك ❊ پیوسته بهان گردد از هیبت او باز ﴾

وله ایضا

﴿ سحرگه نالهٔ بلبل بپالیز ❊ برآهنگی خوش و نغز و دل آویز ﴾
﴿ چنان شیرین که پنداری تو شاپور ❊ بشکر میبرد پیغام پرویز ﴾
﴿ زمین خرم تر است از تخت خسرو ❊ چمن رنگین تر است از زین شبدیز ﴾
﴿ چه خسبی خیز کایدون می حلال است ❊ بویژه از کف حوری دل آویز ﴾
﴿ بچهره آفت خوبان خلخ ❊ بعارض فتنهٔ ترکان خر خیز ﴾
﴿ جمالش دلبر و زلفش دل آرام ❊ لبانش لعل و گفتارش شکر بیز ﴾
﴿ دو جعدش عود سای و عنبر افشان ❊ دو زلفش مشك سای و غالیه بیز ﴾
﴿ چنین بایدمئی ایدون که آید ❊ ولیعهد ملك از شهر تبریز ﴾
﴿ سر شاهان مظفر آنکه فرش ❊ گذشته است از فر پرویز پرویز ﴾

از تنك شکر

﴿ گره از زلف اگر نکردی باز ❊ این شب ما چنین نگشت دراز ﴾
﴿ گوئی امشب مؤذنان بستند ❊ با خروسان بهم در آواز ﴾
﴿ از درازی شب چه غم دارد ❊ هر که دارد بیر بتی طناز ﴾
﴿ شب دراز است لیك می ترسم ❊ که بجانان نگفته ماند راز ﴾
﴿ چه دم اندر دلم دمید غمش ❊ که شدم با بلای او دمساز ﴾
﴿ خلق از انجام کار می ترسند ❊ همه ترس من است از آغاز ﴾
﴿ اگر آن بت جمال بنماید ❊ نبرد کس بسوی کعبه نماز ﴾

(راز هائی که در دل است مرا * نتوانم بخلق گفتن باز)
(شاهد ما اگر نماید روی * زاهدان می شوند شاهد باز)
(چند گوئی که دل ز دوست بگیر * تیر از شست رفته ناید باز)
(کی تواند کسی که باز کشد * سینه کبك را ز چنگل باز)
(یا بتدبیر حیله باز آرد * دل محمود را ز زلف ایاز)
(این غزل سخت نیك بپسندد * گر بخوانی بشاه بنده نواز)
(ناصرالدین که باز دولت را * نیست جز در هوای او پرواز)

از اشعار متفرقه

پاسخ پیغام من نامد ز تخت شاه باز * بخت من در خواب شد یا تخت شاه افزود ناز
تخت شاه ار ناز بفزاید عجب نبود که هست * ناز بر وردان عالمرا بسوی او نیاز
بخت من هم گر بخوابستی نباشد بس شگفت * چشم بخت شور بختان هیچ گاهی نیست باز
گر گناه بخت من باشد و گر از ناز تخت * تاج شاه ار بشنود خواهد جوابی داد باز
ور بگوئی باز تاج از ناز تخت افزون تر است * زانکه تاج و تخت شاهان میبرند او را نماز
عدل و فضلش هر دو کان پاسخ فرستندم که هست * عدل او بیچاره پرور فضل او چاکرنواز
ای بسا بی برگ و سازی را که عدل و فضل او * بی سؤال و بی پیامی بر گماشتان داد و ساز
برگ و ساز بنده شیبانی هم آرایند از انك * هستشان در برگ سازی بینوایان اهتزاز
حبذا شاهی که عدل و فضل و تاج و تخت او * هر چهارند از برای خلق عالم چاره ساز
تاج او بس دیده هارا نور بخشد از فروغ * تخت او در ها کند از بخت بر مردم فراز
عدل او صلح افکند اندر میان باز و کبك * وصل او سیری دهد هر جا که بند حرص و آز
گر شهنشاهان عالمرا بهم گرد آورند * آن همه خادند و شاهنشاه ما چون شاهباز
شوکت جمشید دارد حشمت نوشیروان * عزمهای اردشیر و حزمهای خوش نواز
ای جهان شاد از تو گاه آمد که بنوازی مرا * کز جهان بسیارها دیدستمی رنج و گداز
ویژه ایدون پنج سالستی که اندر حضرتت * بر من آن بگذشتند کز شرم آن نیارم گفت باز
پیری و بسیاری غمها و رنج بستی * چون بهم گرد آید ای شه آفتی باشد دراز
این درازی آفت و رنج رهی از گنج خویش * آفت از ملك تو ایزد دور سازد دور ساز

ردیف السین

(از اشعار)

از اشعار متفرقه

﴿ بانك خروس سحر بطوس نگه کن * گوئی برمرك طوس ناله وکاوس ﴾
﴿ راستی این آسمان فراوان دیداست * شاه چو کاوس کی سپهبد چون طوس ﴾
﴿ بخرد دل اندرین زمانه نه بندد * ورهمه آراسته تراست زطاوس ﴾
﴿ دنیا چبود زبهر عقبا کشتی * ناله وزاری بکار نه دهل وکوس ﴾
﴿ چند درین کشت که زآب دو دیده * کاری تخم امید وبدروی افسوس ﴾
﴿ گیرم خاقان چین شدی نه کت ازپی * مرك بتازد چو رستم ازپی کاموس ﴾
﴿ باید ناچار ازین جهان شدا گرچند * پطر کبیری و شاه مملکت روس ﴾
﴿ جانت یکی بلبلی است خوشکو ویزد * درقفس جسم تو ندارد محبوس ﴾
﴿ خیز ازین پیش کین قفس شکنندت * بشکن وبرپر بشاخ کلبن قدوس ﴾
﴿ بوسه مزن دست وپای خلق باید * روبدری کت ملك بپای زند بوس ﴾
﴿ شمع روان برفروز ومشعلهٔ جان * می چکنی زلف حلقه حلقه چو فانوس ﴾
﴿ مرکب باید رونده باشد وچابك * کو همه ازچرم خام باشد فربوس ﴾
﴿ ازتو بجز بندگی شاه نخواهند * خواهی درطوس باش وخواه بگروس ﴾
﴿ آنچه مسلمان زکعبه جوید وتکبیر * ترسا جوید همان زدیرو زناقوس ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دوش میگفت قمرئی درطوس * کوجم وکو قباد وکو کاوس ﴾
﴿ کوفریدون و نوذر و هوشنك * کو نو چهر وگیو وبیژن وطوس ﴾
﴿ کوفرامرز ورستم وخاقان * کو فریبرز وشنکل وکاموس ﴾
﴿ کوفلاطون چه شد فثاغورث * کو ارسطو کجاست بطلیموس ﴾
﴿ کوملوکی که میزدند همه * برپس پشت زنده پیلان کوس ﴾
﴿ کوشهانی که ملکشان بودی * ازسرچین کشیده تابن روس ﴾
﴿ کوجم انکو بجام کرد همی * بادهٔ سرخ همچو چشم خروس ﴾
﴿ کوسلیمان که تخت اورابود * زیور و زیب چون دم طاوس ﴾
﴿ چه شد آن فرو حشمت قورس * چه شد آن گنجهای دقیانوس ﴾
﴿ گربکرکان روی بس است ترا * عبرت وپند گنبد قابوس ﴾
﴿ وربکرمانشهت گذر افتد * بنگر آن گردهای دارا یوس ﴾

﴿ و ربـابل روی بیـاد آور ❊ فرنمرود وحشمت سیروس ﴾
﴿ کو محمد که زآسمان آورد ❊ ناس را بر زمین همی ناموس ﴾
﴿ همه رفتند ودر زمانه نماند ❊ هیچ از ایشان بجز دریغ وفسوس ﴾

﴿ ایضا ﴾

﴿ شبگیر یکی خروس میخواند بطوس ❊ من باز نهاده گوش بربانك خروس ﴾
﴿ میگفت گر این جهان نه مکراست وفسوس ❊ کو نوذر و کو قباد و کو کی کاوس ﴾

﴿ ردیف الشین ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

خواجه سلام علیك می بخم آمد بجوش ❊ لالهٔ سوری بخواه بادهٔ سوری بنوش
مطرب را باز خوان تا که بسازد نوا ❊ بربت را با زکوی تا که بما لند گوش
گوش فراچنك نه چشم سوی جام کن ❊ ساغر برنه بکف خرقه برافکن زدوش
دوش بباغ اندرون فاخته ازسوز عشق ❊ خواست که کوید حدیث قمری کفتا خموش
زآتش آز و حسد تنش نگردد هوا ❊ هرکه بچشم آب زد خاك درمیفروش
می نوش ار بایدت هستی بی نیستی ❊ کاین بجمی داروئیست یافته جشید هوش
لابد درتیه جهل خواهد چل سال ماند ❊ هرکه ندارد چو من گوش نصیحت نیوش

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

عاقلی رنج تن است ایخواجه رو دیوانه باش ❊ آشنای دوست شو وز غیر او بیگانه باش
چند که پیوند تو با خرقه و تسبیح بود ❊ چند که با چنك و با ناقوس و با پیمانه باش
کر هوای زلف او داری برو شوریده شو ❊ ور خیال چشم او داری برو مستانه باش
چند خواهی خورد افسون خرد ز افسر چه سود ❊ برسر افسار جنون نه در جهان افسانه باش
عشق او کنجست و جای کنج در آباده نیست ❊ کنج خانهٔ دوست خواهی بو د برو دیوانه باش
عشق مردافکن چو در میدان در آمد مرد جوی ❊ کر تو نتوانی گذشت از جان برو مردانه باش

﴿ منتخب از تنك شکر ﴾

اگر بچنك من افتد کاید بستانش ❊ هزار غنچه فزون چینم از گلستانش
بدست کوئی ناهید ومشتری دارم ❊ اگر بدست من آید شی دو پستانش
مرا دل از لب او دردمند و این عجب است ❊ عجبتر آنکه هم از آن لب است درمانش
خدای کرد دو پستان او دو گوی وز موی ❊ همی فرو هلد از هر دو سوی چوگانش

(بگاه آنکه بدان گوی برزند چوکان ٭ میان سینهٔ من بود کاش میدانش)
(زچین زلفش اگر تاری اوفتد به نثار ٭ هزار نافه فروتر دهند تا وانش)
(اگر بجانش جویم گریزد اندر دل ٭ وگر بدل طلبم جای هست در جانش)
(برون نمیرود او هیچ گاهم از دل وجان ٭ مگر که از دل جان آفریده یزدانش)
(شبی بخواند اگر در کنار شیبانی ٭ بسیج جان و دل و تن کند بقربانش)

و نیز از تنك شکر است

(گر ببوسد کسی لب و دهنش ٭ می و شکر بزاید از سخنش)
(و انکه ساید بدست طرهٔ او ٭ خیزد از پنجه نافهٔ ختنش)
(یك تن است او و ای عجب که بحسن ٭ صد پری خفته زیر پیرهنش)
(می نهد فضل جسم را بر جان ٭ هر که بیند لطافت بدنش)
(وانچه اندیشه دارد اندر دل ٭ هست پیدا از آن لطیف تنش)
(تا ندید آن نکفت شیبانی ٭ که وفانیست هیچگه بمنش)

وهم از تنك شکر است

(اگر زمانه بشیرینی آورد بمنش ٭ چه شورها که برانگیزم از لب و دهنش)
(بماه چاه و بکابر گت ار بباید شهد ٭ نگاه کن بلب وزلف و عارض وذقنش)
(اگر سپیده دمان دیدهٔ ستارهٔ صبح ٭ بیاض گردن او بین وچاك پیرهنش)
(همی خرامد و ساری بسرو گوید وای ٭ اگر بدین روش افتد گذار درچمنش)
(کسی بباغ و بصحرا چگونه بنده ل ،، که سبزهٔ خط او بیند و روی چون سمنش)
(بچهره باغ بهشت است و بوستان ارم ٭ چرا بلاله صفت میکنند و یا سمنش)
(بدین روش که چو آهو همی رمد از خلق ٭ کسی بدام نبارد هیچ مکر و فنش)
(مرا مگوی چرا پیش او نوی شب و روز ٭ بهر کجاست بتی لازم است برهمنش)
(بنور و مرتبه از مهر و ماه در گذرد ٭ اگر سهیل بیند بخواب در یمنش)
(ببین شکن شکن آن زلف دلفریب سیاه ٭ که فتنهای جهان خفته زیر هر شکنش)
(مرا به بند کشان سخت و من بدان امید ٭ که سست گردد و من در کشم بخویشتنش)
(چه فتنه هاست ندانم بچشم فتانش ٭ که خلق دیده و نادیده گشته مفتتنش)
(مگر شبی بر او خفته بود شیبانی ٭ که بوی مشك دهد کاك وجامه و بدنش)
(دگر ز هند شکر کس نیاورد بعراق ٭ اگر بهند فرستند شکر سخنش)

(ولی چه سود که آتش فتد درین اوراق ※ چو باد آید و آرد پیامی از وطنش)
(زمانه چندین باا و جفا نکردی اگر ※ بخویش راه همی داد خسرو زمنش)
(خدایگان ملوك زمانه ناصردین ※ که باج آرند از هندو چین و از ختنش)

ولہ ایضاً

(صد چو یوسف شود خریدارش ※ گر بیارد کسی ببازارش)
(کاروانی شکر ز مصر آرد ※ گر به بیند لب شکر بارش)
(مشك تا بوی موی او بگرفت ※ بفزود است قدر ومقدارش)
(هر که یك تار زلف او دارد ※ هست گوئی هزار تا تارش)
(گر به بستان گذر کند روزی ※ سرو حیران شود ز رفتارش)
(بوسهٔ گرفرو شد ازلب خویش ※ من بجان میشوم خریدارش)
(خیره ماند است عقل و دیده ودل ※ درلب وزلف وچشم ورخسارش)
(هرکه دارد بدست طرهٔ او ※ نه ز کژدم غم است ونز مارش)
(ای بسافتنه‌ها که کرده طراز ※ چشم مکار و زلف طرارش)
(هر که را کارخی چو اوست ببر ※ چه غم از کابل است وفرخارش)
(بلبلی راکه لا نه بر گل شد ※ گومباش آشیان بگلزارش)
(بلب امسالم از چه بوسه نداد ※ که به پیرار داد و در پارش)
(گوئی امسال نازش افزون شد ※ که ملك داده ره بدر بارش)
(ناصر الدین که ماند از بونصر ※ تا جهان است زنده آثارش)

ولہ ایضاً

(مگس نحل شد مگر دهنش ※ که همی شهد ریزد از سخنش)
(آن نه پستان وسینه وبدن است ※ ماهتابی است زیر پیرهنش)
(جان سپارم منش همی بعوض ※ گر سپارد کسی بدست منش)
(وان خم جعد پرشکنجش بین ※ کافتابی است زیر هر شکنش)
(می وشیر و شکر سرشته بهم ※ نام کرده رخ ولب ودهنش)
(جانش اند رمیان تن پیداست ※ بسکه صاف آفریده شد بدنش)
(وان دل سخت ترز سندان را ※ بتوان دید از برون تنش)
(زلف او عنبری پرا کند است ※ دست یزدان ببرك یاسمنش)
(چشم فتان او چه سحرا نگیخت ※ که جهانی شد است مفتتنش)

(آفتابی)

﴿ آفتابی شود سهیل بنور ٭ کر به بیند بخواب در یمنش ﴾
﴿ خبری کراز و بهند برند ٭ همه بتها شوند بر همنش ﴾
﴿ وگراز روی پرده برگیرد ٭ جان فدا میکنند مرد وزنش ﴾
﴿ باغبان گربه بیند آنرخ وزلف ٭ بکند بیخ سنبل وسمنش ﴾
﴿ دل بدان زلف بسته شیبانی ٭ تاشبی درکشد بخویشتنش ﴾

وهم ازتنك شکر است

﴿ آن وعده‌که کردهٔ بما دوش ٭ امروز نگرددت فراموش ﴾
﴿ آنرا که بنوش لب خریدی ٭ زنهار به نیش غمزه مفروش ﴾
﴿ فردا بروم به تخت شاهی ٭ امروز گرم کشی درآغوش ﴾
﴿ باماه نباشد این رخ وزلف ٭ باسرو نباشد این بر ودوش ﴾
﴿ تیر ازکف توبه ازطبرزد ٭ زهراز قبل تو بهتر از نوش ﴾
﴿ بر آتش عشق تودل من ٭ چون دیك همیشه میزندجوش ﴾
﴿ درشهر نماند هیچ هشیار ٭ کازبوی خوشت برفت ازهوش ﴾
﴿ یاپرده زروی برمینداز ٭ یابادل من مکوکه بخروش ﴾
﴿ تاچهرهٔ گل زشاخ پیداست ٭ بلبل نشود زناله خاموش ﴾
﴿ جز زلف توهیچکس ندیدم ٭ برماه نهد زمشك سر پوش ﴾
﴿ تو حلقه زنی بزلف ومارا ٭ شد حلقهٔ بندگیت درگوش ﴾
﴿ گرچشم توز اهدان به بینند ٭ بی باده‌شوندمست‌ومدهوش ﴾
﴿ شیبانی ازین شکر فشانی ٭ گوئی که‌لبت مکیده دردوش ﴾
﴿ شیرین تر ازین اگر بیانی ٭ بایدت مدیح شاه بنیوش ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین ٭ کازشیر رود زهیبتش توش ﴾

منتخب ازلآلی مکنون

خروش من همه زانزلف برنهاده بگوش ٭ که گاه غالیه پاش است وگاه غالیه پوش
گهی به پیچد تاپیچش آرد اندر دل ٭ گهی بکاهد تاکاهش آرد اندر هوش
چوگوشوارچراشدکنون مرآن بت را ٭ که‌دوش داشت مراورایکی کمند بدوش
بلند بودوچنین کوته از برای چه‌شد ٭ مکر ز دوش ببرید وبازبست بگوش
هزارحیله کندهر زمان وزان سبب است ٭ که‌هیچ مشك به نخریدوکشت مشکفروش

هز ارسال باغوشیش نهم گردن ٭ اگر نشنید یکروزم از براغوش
بلای هجرش آتش بجان فکند وسزاست ٭ که ز آب وصل کند آتش مرا خاموش
شبان و روزان بی آن لبان نوشینش ٭ میان بسترم افروخته است آذ رنوش
ندانم ازچه سبب هرچه بیش بارم اشك ٭ زبان بکام من ازعشق بیش دارد جوش
مگرکه بارغمش تیر شهر یارشد است ٭ که کوه آهن بازخم اوندارد توش
خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ٭ که تف هیبتش ازبحر می برآرد جوش

منتخب از کتاب مسعودنامه

(الله جوی اگرنهٔ الله گوی باش ٭ باهوی اگر نباشی باهای وهوی باش)
(روجستجوی دوست کن اردوست بایدت ٭ یاباکسی که جوید در کفتکوی باش)
(ذ کرت بفکر آردو فکرت بجستجوی ٭ وزبهر جستجوی سراپا چوگوی باش)
(نه هرکه جست یافت ولی هرکه جست یافت ٭ کریافت بایدت همه در جستجوی باش)
(یاتشنه باش وآب طلب ازسبوی دوست ٭ یابهر تشنگان ره آب سبوی باش)
(ره روکه هرکه ره رود آخربشد رسد ٭ هم شاهراه ره شووهم شاه جوی باش)
(ورازطلب بمانی گنده شوی چوحوض ٭ رودرطلب کوارا چون آب جوی باش)
(افسرده و نژند چرائی بخواه جام ٭ خندان لب وشکفته دل وتازه روی باش)
(با زاهدان مباش که غمگین کنند دل ٭ بادلبران ما هرخ مشکموی باش)
(بونصر واردرطلب روی شاه خویش ٭ درپیش پای شاه رخان خاك کوی باش)

منتخب از کتاب تنك شکر

دردست کرفتم دوش آن کیسوی مشکینش ٭ وانگاه نهادم لب برآن لب شیرینش
شیرین لب ومشکین دست امروزمنم درشهر ٭ ازآن دولب شیرین وز کیسوی مشکینش
رویم به نکارامروزچون روی نکاران است ٭ از بسکه بشب سودم برروی نکارینش
آئین من از آغاز معشوقه پرستی بود ٭ صدشکرکه اورانیست عاشق کشی آئینش
بسیار بتانرا هست ایین ونباشد آن ٭ الحمدکه آن بت راهم آن بدوهم اینش
کردین بهی داردمن بندهٔ آن دینم ٭ وردین نوآورد است من عاشق آن دینش
برسروسهی اورا گرشاخهٔ نسرین است ٭ هم چاکرسروم من هم بندهٔ نسرینش
هرکز به نخواهم یافت چون اوصنم وسروی ٭ دربتکدهٔ فرخار بادر چمن چینش
نشکفت اکرعشقش زیروزبرم سازد ٭ ازآن زبرین لبهاش وزآن لب شیرینش

(بالله زنماز صبح و زظهر مرا بهتر ❊ آن ناز سحرگاهی وان عشوهٔ پیشینش)
(درعصر هم ار بونصر باید که نماز آرد ❊ تکبیر چه خواهد کر ذکر لب شیرینش)

ولہ ایضاً

(کسی که نام برد از لب شکر شکنش ❊ بجای حرف همی شهد ریزد از دهنش)
(که گفت نام شکر لب نمیکنند شیرین ❊ که تایباد لب او زنیم بر دهنش)
(کسیکه گفت که سرو سهی نیارد بار ❊ ندیده است دو پستان زیر پیر هنش)
(مرا بپوئی ازان هر دو گویدم بس کن ❊ نگاه کن بسخنهای پر ز مکر و فنش)
(بطفل شیر نگوید کسی که از پستان ❊ ببوی بس کن وازوی مکن طمع لبنش)
(خدای داند چندانش ازلبان به مکم ❊ که هیچ خون نتوانکفت مانده دربدنش)
(چرا نگیرم داد دل از دو پستانش ❊ کنون که داده است او را جهان بدست منش)
(بسینه سینه و برناف ناف و لب برلب ❊ به پشت کردن خود بسته زلف پرشکنش)
(دو دست نیز بهم کرده چون کمر بمیانش ❊ نموده جان و تن خود فدای جان و تنش)
(چه سخت دل پدر و مادری که دادستند ❊ چنین درخت کلی را بدست خار کنش)
(طراوت کل و آب لبش نخواهد ماند ❊ چنین که هردد ودامی چرند درچمنش)
(دریغ هست که انجم بد ونکاه کند ❊ چه جای آنکه بسازند شمع انجمنش)
(کنون بدست من افتاده است و من ندهم ❊ دوموی او بهمه چین و ملکت ختنش)

منتخب ازکتاب درج درر

(به پیرانه سر پند ها گویمت ❊ الا ای پسر نیك با هوش باش)
(چو دانا سخنهای دانش کند ❊ توشو پای تا سر همه کوش باش)
(اگر چندانی سخنهای نغز ❊ زتو تا نپرسند خاموش باش)
(اگر نیش خواهی همی نیش زن ❊ وگر نوش جوئی همه نوش باش)
(زنا کرد نیها همی دور شو ❊ ببا یستنیا هم آغوش باش)
(وگر خصم شیر است هنگام کین ❊ کلیله همی خوان وخرگوش باش)
(چو دیدی کمان حوادث بزه ❊ دواز صبر مردی زره پوش باش)
(هم آغوش بخت اگر بایدت ❊ برتخت شاهان چوآغوش باش)
(وگر همچو شیران توانا شوی ❊ بر پادشه بی تن و توش باش)
(ورت باید از خامی آمد برون ❊ برانده یکی دیك بر جوش باش)

(چو بو نصر شیبانی اندر جهـان ٭ بعیب همه خلـق سر پوش باش)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(داو دوش بعـالم عبدی شکور باش ٭ ایوب وار نزد بلاهـای صبور باش)
(موسی صفت برنجـان فرعون نفس را ٭ احد نهـاد با کرم وبی غرور باش)
(آخر توهم ز نسل خلیلی خلیل وار ٭ ازبت فروش وبت خرو بتکر نفور باش)
دار السرورت ار طمع است اندرین جهان ٭ باخلق اینجهان همه عیش وسرورباش)
(ورچهر مینوی چو منوچهر بایدت ٭ بی طورو طرزهای بد سلم وتور باش)
(با ابلهـان مباش ومشو یار احمقان ٭ وزمرد مان بددل بدنفس دور باش)

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

(شبی گر بر آسایم اندر برش ٭ بیـاقوت کیرم سرو افسرش)
(کجـا چشم من ابر یاقوت بار ٭ شد ازهجر یاقوت گون شکرش)
(خیالش ره خواب بردیده بست ٭ که تا کش نه بیند بخواب اندرش)
(یکی بچهٔ زاغ شـد زلف او ٭ که آتش همی پروراند پرش)
(توگوئی عروس است چشمش زشرم ٭ که داماد از سر کشد معجرش)
(و یا آهو ئی خفته بر پرنیـان ٭ به پیکان نهفته همـه پیـکرش)
(پرستـار ا گر چشم دارد زچرخ ٭ فر سـتد همی ز هرهٔ از هرش)
(بفرد وسیان ماند ایرا که هست ٭ نشـانی ز طو بی و از کوثرش)
(ولیکن بفر دوس ا گر بگذرد ٭ دل چور بپچـاند اندر برش)
(یکی زاد سرو اسـت بالای او ٭ که بر سر زعنبر بو د مجمرش)
(زمانه همه پر عبیر است وهیچ ٭ نسـوزد بمجمر دران عنـبرش)
(مرآن حیله راآن دوجادو کنند ٭ که آسـوده بنشسته در آذرش)
(بجز جادو آری تن آسوده کیست ٭ کسی را که آتش بود بسـترش)
(شو یمان بجـان ودلش مشتری ٭ بهـا گر نداریم سـیم و ز ر ش)
(به یك بیت مدحش به بیت آوریم ٭ وگر نیست جان ودل اندرخورش)
(از یرا که یك بیت مدح ملك ٭ بها بیش باشد ز صد کشورش)

﴿ منتخب از کتاب تنك شکر ﴾

(که گفت چونکه دور آویزی از گوش ٭ در عهـد عـزیزان کـن فراموش)

(فراموشت)

(فراموشت چراشد عهد یاران ٭ که گفتی چون درآویزم من از گوش)
(نه دوش این عهد بامن بست زلفت ٭ که بی ما خود نبوسد آن بنا گوش)
(چرا امروز زلف آن دوش و گوشت ٭ چنان بوسد که ازدل میبرد هوش)
(توسنگین دل چنان درعهد سستی ٭ که امروزت فراموش است ازدوش)
(ولیکن سالها منت گذاری ٭ اگر یکشب بگیریمت درآغوش)
(توگر گوئی حدیثی تلخ چون زهر ٭ دلم گوید که می نوشش به ازنوش)
(منت صد پند به ازنوش دادم ٭ که گفتت هیچیك زانها بنیوش)
(مگو شیبانی ازغم باش ساکن ٭ که تاهست آتش این دیگست درجوش)
(همی تا گل بشاخ اندر ببالد ٭ نشاید گفت بلبل راکه مخروش)
(مراهم تابتخت اندر بود میر ٭ ز مدح اونشاید ماند خاموش)
(بظرف اینجهان سری نهان است ٭ جهاندارش بسر بنهاده سرپوش)
(کر این سرپوش برگیرد به بینی ٭ کرا اقبال بگرفته است بردوش)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

اگر خروش کنم گویدم که باش خموش ٭ وگر خموش شوم می برآردم بخروش
اگر بپوشم رازی همی نماید فاش ٭ وگر برآرم سری برآن نهد سرپوش
نه می گذارد کاین دل زجوش بنشیند ٭ نه می هلد که شود آتش دلم خاموش
گهی بمسجد سجاده ام فکنده به پیش ٭ گهی بمیکده چنك ودفم نهاده بدوش
اگر نیاز برم گویدم که فقر مخز ٭ وگر نماز کنم گویدم ریا مفروش
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم ٭ که زین کشاکش درمن نه رای ماندونه هوش
چنان زخویشتن وکار خویش بیخبرم ٭ که روز ازشب نشناسمی ودی از دوش
نه محرمی که توانم بدو پیامی داد ٭ نه جراتی که همی خود بگویمش درگوش
که بامن ازچه چنین میکنی که در تن من ٭ توان نمانده وازجان من برآمده توش
نه شرط خواجگی است اینکه بامن ازره کبر ٭ بخشم وکینی وباد یگران بناز وبنوش
ترا بموی تو سوگند میدهم که بمن ٭ مکن چنین وزمن روی خوب خویش مپوش
بریز بردل شیبانی آبی ازوصلت ٭ که سوخت بسکه زدازآتش فراق توجوش

﴿ منتخب از کتاب تنك شکر ﴾

(گوئی گرش آنزلف به بینی به بنا گوش ٭ دردست فرنگیس بوددرع سیاوش)

﴿ یادر قدح سیم کسی بادهٔ کلرنك * کرده است بروعود سیه ساخته سرپوش ﴾
﴿ یازهره و ماهند که آیند وفکنند * از غالیه و مشك همی غاشیه بردوش ﴾
﴿ غم نیست اکر غمزهٔ اوزد بدلم نیش * کاندر دهنم ازدو لب خویش نهند نوش ﴾
﴿ هم سرو روان خوانش وهم ماه دلارام * کر سرو کماندار بود ماه زره پوش ﴾
﴿ صدسال دهد بوی کل و غالیه و مشك * یکشب کسی ارتنك بکیردش درآغوش ﴾
﴿ اومی نکند هیچ زمن یادومن اورا * هرگه که به بینم کنم ازخویش فراموش ﴾
﴿ بونصر بسی بوسه که درشعر نهان کرد * تابرلب نوشش برساند زره گوش ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ آفتابی است روی تابانش * مشرق اوزه کر بیبانش ﴾
﴿ زهره ومشتری بپرده دراست * یابه پیراهن آن دو پستانش ﴾
﴿ اکر از روی پرده بردارد * پریان میشوند حیرانش ﴾
﴿ آخراین راه عشق او چه رهی است * که نباشد کران وپایانش ﴾
﴿ وین چه دردی است بردلم زغمش * که بجز وصل نیست درمانش ﴾
﴿ هرکه شب داغ بندگیش گرفت * بامدادان کنند سلطانش ﴾
﴿ وانکه فرمان اوبرد درعشق * عالمی میبرند فرمانش ﴾
﴿ بهر بوسش گرم نه سیم و زری است * دل وجان میکنم کروکانش ﴾
﴿ ای بسا فتنها که بنهفته است * زیر زلفین وچشم فتانش ﴾
﴿ کل درافتد زبا رو سرو زپای * کرکذر اوفتد به بستانش ﴾
﴿ دلش از سنك سخت تر کردند * که چنین سست کشت پیمانش ﴾
﴿ آه اکر پتك شد اثر نکند * در دل سخت همچو سندانش ﴾
﴿ دل که در دست او چو کوی افتاد * کوبزن سخت ترچو کانش ﴾
﴿ هرکه دیدار دوست میطلبد * سهل باشد جفای دربانش ﴾
﴿ کرشبی ره دهد بشیبانی * صبحدم جان کند بقربانش ﴾

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

جهانی را پریشان کرده زلفین پریشانش * دلی چون سنك دارد سخت وبس سست است پیمانش
بت سنکین دل پیمان شکن جزاونه بیند کس * که تن زائینه نرم است ودل از سخت سندانش
اکرچند اوبلای جان وآشوب دل من شد * چوبه بود اردل وجانم فدا کردم دل وجانش

اگر ایزد نه هندو را بجنت میدهد منزل * که منزل داده است آن خال هندو بر زنخدانش
میان درج مرجان رشتهٔ گوهر نهان دارد * تو پنداری که آنستش لب و اینست دندانش
ز خوبان جهان جز او کسی نشنیده در گیتی * که دو رشته گهر باشد میان درج مرجانش
نگوئی جز مگر بر گل پراکنداست سیسنبر * به بینی گر برهنه بر تن آن موی پریشانش
همی خواهم که جیب و دامن از گل پر کنم روزی * اگر بختم مساعد گردد و بینم گلستانش
گلستانی است اندامش بهر سو خرمی از گل * چگونه میتوان بنهفت اندر جیب و دامانش
تو گوئی مشتری و زهره بر ماه تامندی * فراز سینهٔ سیمین او آن هر دو پستانش
اگر کس مشتری و زهره دیدی بر مه تابان * فرو بنشسته و هریك لب از یاقوت رخشانش
مگر خود مردم چشمش کمان کرد آن دو را گوئی * که از هر سوئی از گیسوی مشکین کرده چوگانش
بروی اینگونه روشن می نگردد خانه و مشکو * مگر خورشید سر بر کرده از چاك گریبانش
چو حور را میبرد فرمان عاشق را تو پنداری * که این فرمانبری آموخت اندر خلد رضوانش
که تا بوسد لبش شیبانی و در گوش او گوید * مدیح شاه گو را بنده زیبد معن شیبانش
سر شاهان عالم ناصر الدین آنکه ایران را * سپس از فر عدل او نخواهی دید ویرانش

از نصایح منظومه

دولت مجوی و قربت سلطان و حضرتش * وایمن شو از دویدن و آسوده از لتش
دنیا به یك پشیز نیرزیدی ار نبود * این گنجهای عزلت و کنج قناعتش
روزین جهان بنان جو و خرقهٔ بساز * تا وارهی ز منت ارباب دولتش
این حرص و آز و رنج و غم اندر طلب خطاست * چون هیچکس نمیبرد افزون ز قسمتش
فیروز روز آنکه بکنجی نشسته شاد * دل در خدای بسته و بر فضل و رحمتش
این نعمتی است بهرهٔ شیبانی از خدای * تا بنگری چگونه کند شکر نعمتش

از نصایح منظومه

شکر آن خدای را که وسیع است رحمتش * بر عاصی و مطیع پراکنده نعمتش
شاه و گدا ز خوان نوالش همی خورند * هریك بقدر آنچه نهاد است قسمتش
گردون بدین بناو زمانه بدین نهاد * در گردش و سکون همه از محض حکمتش
جز در بهشت عدن نداند مقام خویش * آن کاگه است از کرم و فضل و رحمتش
شیبانی از خدای نخواهد بجز خدای * زیرا که بس بلند بود قصد و همتش

از اشعار متفرقه

بسام داد مرادوش عقل دور اندیش ❊ که چون فزون نبرد هیچکس ز بهرهٔ خویش
نکو ترانکه نسازی به آز دست دراز ❊ اگر توانگری ارنیستی مگر درویش
خوشا کسا که زدنیا ومال ونعمت او ❊ به بیشیش نشود شاد ورنجه دل زکمیش

ردیف الغین

منتخب از کتاب تنك شکر

(نه گل شکفد چون رخش بباغ ❊ نه لاله دمد چون لبش براغ)
(آن موی برویش کان بری ❊ برشاخ سمن برنشسته زاغ)
(من زاغ ندیدم که در بهار ❊ پیوسته همی گل چرد بباغ)
(آن بچه زلفش چونزا غچه ❊ دل برده و بردل نهاده داغ)
(تابنده بنا گوش زیر موش ❊ چون درشب تاریك شب چراغ)
(با یاد رخ وزلف او مرا ❊ از دنیی وعقبی بود فراغ)
(نامش بهی و بهتری از و ❊ در خلد ندارد کسی سراغ)

وله ایضاً

آن زلف برافکنده بران عارض چون باغ ❊ گوئی که بگل بال برافشانده همی زاغ
وانخال سیه رنك بگرد لب نوشت ❊ گوئی بدل لاله نهاداست کسی داغ
نه سوسن ونسرین دمداز باغ چورویت ❊ نه لاله وسنبل چولب وخط تو از راغ

مذم دروغ

اگرچه روزدروغ است وروزگاردروغ ❊ اگر تراخردستی مباش یار دروغ
هزار مرتبه خرم تر و بدیع تراست ❊ خزان راستی ازباغ نوبهار دروغ
مهار راستی اندر کف خدایستی ❊ بدست شیطان اندر بود مهار دروغ
چوپیل باش وبنه تخت راستی بر پشت ❊ چو خرمبر تن خودرا بزیر باغ دروغ
کس اعتبار دنیابد مگر براست روی ❊ اگرچه دهر فزاید باعتبار دروغ
تورو بسوی بیابان راستی بگریز ❊ زشهرو بار دروغین وشهریار دروغ
زبسکه کار دروغ ودروغگو بنواست ❊ شگفت وخیره فرومانده ام بکار دروغ
سپس زراستی اندر جهان مجوی نشان ❊ که راستان همه کردند اختیار دروغ
براستی که من از روزکار بیزارم ❊ چوروزروزدروغ است وروزگاردروغ

ردیف القاف

(از)

از اشعار متفرقه

﴿ بپوشید ای صنم چرخ معلق ❊ زمین را باز دیبای ستبرق ﴾
﴿ درافشان کشت گل چون تاج بهرام ❊ که شاخ از باد شد کاخ خورنق ﴾
﴿ چنان شد بوستان از نم که مردم ❊ درو نتوان چمند الا بزورق ﴾
﴿ دو چیز امروز بگزینند خردمند ❊ لب یار و می تلخ مروق ﴾
﴿ بجان بستند نرخ می دگر بار ❊ که کار میفروشان یافت رونق ﴾

ردیف الکاف

از درج درر

﴿ شاه با تیغ تیز و تیر خدنگ ❊ بدرد چرم پیل و پشت پلنگ ﴾
﴿ شاه شیر است و طرفه نیست که شیر ❊ بفشارد پلنگ و پیل بچنگ ﴾
﴿ شاه روزی که کرد رای شکار ❊ چه پلنگ آیدش به پیش چه رنگ ﴾
﴿ بجمال او سیاوش دگر است ❊ شهر ایران بد و چو خلخ و گنگ ﴾
﴿ مهر با رای او ندارد نور ❊ کوه با حلم او ندارد سنگ ﴾
﴿ نیست بوذر جمهر و پیرانی ❊ ورنه شه کسری است و پورپشنگ ﴾
﴿ واین مهانی که پیش تخت شهند ❊ همه باد انشمند و بافرهنگ ﴾
﴿ مجلسی کرده اند بر در شاه ❊ راست چون کار نامهٔ ارتنگ ﴾
﴿ همه درکار دوربین چو عقاب ❊ همه در رای راست او چو کلنگ ﴾
﴿ همه زیبا چو زهره در میزان ❊ همه نیکو چو ماه در خرچنگ ﴾
﴿ لیك ملکی که نام و حشمت آن ❊ از سر چین رسیده تا بن زنگ ﴾
﴿ عرضش از آمل است تا عمان ❊ طولش از شوشن است تا بوزنگ ﴾
﴿ کافیٔ بایدش وزیر چو زال ❊ صاحب تیغ و رای و بالاهنگ ﴾
﴿ شاه باید بدین شتاب کند ❊ که ازین پس پسنده نیست درنگ ﴾
﴿ برگزینند ازین میانه یکی ❊ زیب ایوان و آزمودهٔ جنگ ﴾
﴿ تا که از فرسنگ او از ملك ❊ فتنه بیرون دود بصد فرسنگ ﴾
﴿ ملك اگر برفلك فرازد سر ❊ ورزند شه برافتاب اورنگ ﴾
﴿ نیست بی آب ورنگ رای وزیر ❊ ملك را آب و مملکت را رنگ ﴾
﴿ شاه را چون وزیر نیست چه سود ❊ ملك کسری و دولت هوشنگ ﴾

(آینهٔ ملك چونكه زنك كرفت ❊ رای دستور ازو زد اید زنك)
(این نه پنداست بلكه طبع فزود ❊ نغمهٔ چند بربریشم چنك)
(تا كه دربزم شاه كاه نشاط ❊ چنك چنكی چنین كشد آهنك)
(كه چوهوشنك شاه شاد زیاد ❊ باوزیری بزرك وباهش وهنك)
(دیده بسیار طرفه هادر روم ❊ خوانده بسیار قصه‌ها بفرنك)
(بچنین شعر هاست شیبانی ❊ برهمه شاعران سروسرهنك)

منتخب ازلاآلی مكنون

هله ای ترك بیا ترك كن این عادت جنك ❊ صلح راسازده وچنك بكیر اندرچنك
كاه آنرفت كه از سربنهی رای شراب ❊ وقت آن آمد كز كف بهلی آلت جنك
آلت جنك ترامی بچه كار آید خیز ❊ رای رامش كن ومی بطلب ابریشم چنك
لهو وشادی كن كز جنك كسی سودنبرد ❊ سودهاراهمه زی شادی ولهو است آهنك
توبپالاهنك از بهر چه تن رنجه كنی ❊ كه جهانی بكمند آری بی پالاهنك
زره وخودچه خواهی توكه آنزلف سیاه ❊ زره خود تو كشت است بسحرو نیرنك
توزره دیدی هركز كه بود غالیه بوی ❊ خود دید ستی هركز كه شود غالیه رنك
حیله ها داند كرد آن خم زلف توبتا ❊ كه درو خیره شود مردم كامل فرهنك
تونی آن بت كه ندیدند ونه بینند چوتو ❊ بصنم خانهٔ چین اندر وبتخانهٔ كنك
به پرنداندر پاشیده همی داری مشك ❊ بحریر اندر پوشیده همی داری سنك
زانلب شیرین بامن سخن تلخ مكوی ❊ دیدهٔ هیچ برون آرند از شهد شرنك
لشكر خسرو پرفتنه وآشوب شداست ❊ تا توبرلشكر خسروشدی ای بت سرهنك

منتخب ازلاآلی مكنون

بصلح باز كرای وبداردست ازجنك ❊ برار چنك ودلم شاد كن بنغمهٔ چنك
برافكن آن زره تنك حلقه از بردوش ❊ كه شادی آردو آسوده كرد این دل تنك
كمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ❊ كمان چاچی بفكن زدست وتیر خدنك
زباد جنك یك امروز شوتهی كن سر ❊ سوی نشاط خرام وبباده كن آهنك
می بخواه كه كر عكس او بسنك افتد ❊ بساعت اندر یاقوت سرخ كردد سنك
وكر نسیمی ازو بشنود كوزن بكوه ❊ چنان شود كه بدرد ز هم دوال پلنك
وكر بدریا زو قطرهٔ خورد ماهی ❊ ازو كریزان كردد بقعر بحر نهنك

برنك سرخ کند جامه را بسیصد میل ❊ ببوی مست کند مردرا بصد فرسنك
هزارسال شود آب گنگ لعل مذاب ❊ اگر بهند ازو قطرهٔ چکد در گنگ
وگر بریزی از وساغری بروی زمین ❊ زمین شود بز مان کار خا نهٔ ار تنك
بسا کسا که دروهیچ عقل وهوش نبود ❊ ازو بخوردو بفرهنك وهوش شدهوشنك
کمینه مرغی کرترکند بدو منقار ❊ چنان شود که ندانی شناختنش زکلنك
چنین میٔ خورتا از تنت بروبد غم ❊ چنین میٔ کش تا از دلت بشوید زنك
چنین میٔ بچنین وقت نه بچنك که باز ❊ بفتح و نصرت باز آمد است شاه ازجنك
گذاشته بن نیزه زخام کا و زمین ❊ فراشته سر رایت بخانهٔ خرچنك

﴿ نیز ازلآلی مکنون ﴾

﴿ آواز خروس و نالهٔ چنك ❊ کشتند بیکدکر هم آهنك ﴾
﴿ صبح آمد وساغر ازصبوحی ❊ دردامن آفتاب زد چنك ﴾
﴿ ایماه بیار آنکه خورشید ❊ زان نورهمی بدزدد ورنك ﴾
﴿ چون آینه عکس بین ومردم ❊ زآئینهٔ دل بدو برد زنك ﴾
﴿ نیك است بخاصه بامدادان ❊ بربانك خروس و نالهٔ چنك ﴾
﴿ از دست بتی کجا بدستان ❊ کوهر بشکر سرشته درتنك ﴾
﴿ یك خنده وصد هزار آشوب ❊ یك غمزه و صد هزار نیرنك ﴾
﴿ هر جا مویش هزار تبت ❊ هر جارویش هزارار تنك ﴾
﴿ اورا چوسرشك من لبی سرخ ❊ ماراچو دهان او دلی تنك ﴾
﴿ بر کرد لبش خطی دمیده ❊ چون مور چکان بروی نارنك ﴾
﴿ از مشك بکل نبشته دالی ❊ و ابدا ل بدال او شده دنك ﴾
﴿ می بر رخ اوبیاد سلطان ❊ بفزاید عقل و فرو فرهنك ﴾
﴿ سلطان زمانه ناصر الدین ❊ خورشید بکاخ وشیر درجنك ﴾

﴿ منتخب ازجواهر مخزون ﴾

نه ازلب تو به آید بطعم شکر تنك ❊ نه چون دل توبباید همیشه سختی سنك
نه صورتی چو تو دارد نکارخانهٔ چین ❊ نه لعبتی چو تو بیند بهارخانهٔ کنك
نه چون رخ توبتابد مه دوهفته بنور ❊ نه با بر تو بر آید کل شکفته برنك
جواب تلخ توز ان لب مرا شگفت آید ❊ چرا که شهد ندیدم که دادطعم شرنك

توسرووماهی نه نه نه سروی ونه‌مهی ※ نه سرو رود سراید نه مه نوازد چنگ
تو آفتاب سپاهی واز ملاحت وحسن ※ هزار گونه سپه گرد داری ای سرهنگ
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ※ وگرچه گیری تیرو کمان همی در چنگ
به تیر غمزه تومرد افکنی چنان از پای ※ که شاه غازی روز دغا به تیر خدنگ
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ※ که چرخ گاه شتابست و کوه گاه درنگ

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(ازگل و خشت خانهٔ کردم ※ سخت کو تاه سقف و پهناتنگ)
(راست چو نانکه کرده بدلقمان ※ چون گلو گای نای و سینهٔ چنگ)
(تانه منت برم زآهن و چوب ※ تانه ذلت کشم زآهنگ وسنگ)
(و زره طعنه بو الفضولی گفت ※ کین بنارا که زد چنین بی رنگ)
(که همالش نبا شد اندر روم ※ یانظیرش بشهر های فرنگ)
(گفتم ای خواجه گوش داریکی ※ اگرت هست دانش و فرهنگ)
(اینچنین خانه خوبتر باشد ※ هرکه را نیست در زمانه درنگ)
(کوشکهای قیصر وشاپور ※ کوسراهای بهمن و هوشنگ)
(نه بکسری بپای ماند ایوان ※ نه بخاقان بجای ماند ارتنگ)
(برلب بام هرکسی مرغیست ※ که شب وروز دارد این آهنگ)
(خانه رنگین مکن که روید زود ※ از گلت لالهای رنگارنگ)

﴿ ردیف اللام ﴾

(از اشعار متفرقه)

(می گلگون بیارای بت که برگل ※ همی مستی کند بیوسته بلبل)
(چوچشم دلبران بشکفت نرگس ※ چو زلف نیکوان بررست سنبل)
(مداراز غلغل میناتهی کاخ ※ که برگوش آیدت ازشاخ غلغل)
(چوگل همرنگ مل شدمی چه باید ※ بدست اندرملی خوشبو تر ازگل)
(ببانگ بلبل وبربوی گل خواه ※ الا ای بهتر از گل ساغر مل)
(رخ و بالا نما تا کس نگوید ※ ز سرو و کشمر و از ماه کابل)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بفرخ اختر و نیکوترین فال ※ من ازعالم علی بس کردم و آل)

(سلام الله علی مرد کریمی ❊ مه ازهرقطب وهرغوث وهرابدال)
(که برمن جلوهٔ فرخ جمالش ❊ بسا رمزا که حل فرمود واشکال)
(زقیل و قال هفتاد ودو ملت ❊ مرا برهاند و نیز از مذهب غال)
(الا ای دانشی مرد سخنور ❊ که داری درسخن صد رمزوتمثال)
(مرا از یثرب واحمد سخنگوی ❊ مگو بامن حدیث ازچین وچیپال)
(علی واحمد ازیکنور پاک‌اند ❊ بدا براحول ومرد بد احوال)

از اشعار متفرقه

(کمال‌مفروش ایخواجه‌روفروش زغال ❊ که از زغال فروشی رسی بجاه وجلال)
(نگاه کن‌که‌بگرداندرش چه مشعله هاست ❊ کسی که هست برویش‌هنوز گرد زغال)
(درست‌شدکه‌ندارد جهان‌هش وخردی ❊ که هیچ فرق نیارد میان شیر وشکال)
(نه بل شغال براونکوتراست از شیر ❊ که شیر بندد ویا بدازو شغال اشغال)
(بگو بشاه جهان کاینجهان خرفتد وپیر ❊ زبهر پندیکی گوش اوبگیر وبمال)
(توشهریار جهان وجهان تراست مطیع ❊ مطیع خویش مهل بی‌تمیزوزشت فعال)
(یکی بگو بجهان کای‌جهان بی تمیز ❊ ز زروسیم برو بازدان رماد ورمال)
(چرا بزاغ وبگفتار دل کنی مشغول ❊ ترا که‌هست بباغ‌اندرون تذرووهرال)
(درین‌جهان نکنند جزبامرو نهی‌توکار ❊ یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال)
(جهان دیگر چبود که پیشگاه درت ❊ تهی‌کند زبد اندیش‌ومرد زشت سگال)
(بمردمان خردمند سازد آکنده ❊ همه نژاده‌وفرخ فروخجسته خصال)
(زنانژاده ندارد کسی امید بهی ❊ که کار سرو وصنو بر نیاید ازنی ونال)
(حدیث کفشگرو کسری ارشنید ستی ❊ بجا بوام هم ازنانژاده نستد مال)
(زبیم آنکه اگر نانژاده بردر او ❊ بجست راه بملك اندر افتدش زلزال)
(توجان ومال رعیت بدست شوم پیٔ ❊ چه‌بسپری‌که‌زغالش‌عم‌است‌وخارش‌خال)
(خدای عرش‌ترا کدخدای‌ایران کرد ❊ جوان وپیروزن ومرداوتراست عیال)
(عیال خویش بدست شریر یاوه مکن ❊ که‌این‌خدای به‌نپسندد ازتودرهرحال)

از اشعار متفرقه

مهینی که نه آغاز دارد ونه زوال ❊ ازوست‌ذلت‌وخواری‌وزوست‌عزوجلال
همو بود که کلوخی بدور دارد وزو ❊ هزار گونه بدایع برآرد واشکال

همو بود که ازین مشت کل برون آرد ✻ چومصطفی وچوبوجهل ومهدی ودجال
همو بود که ازین کل هزار گونه کیاه ✻ برون دماند و چندین هزار قسم نهال
بهر نهال هم اندر کلی وبرك وبری ✻ همه خجسته وزیبا وبی نظیر وهمال
همو بود که ازین خاك پشه آردوپیل ✻ چنانکه زنك وپلنك وتذروشیر وشکال
همو دهد بکسی کش هواست محنت ورنج ✻ همودهد بکسی را که خواست نعمت ومال
بلا وشادی ازودان وراحت واندوه ✻ شکست وفتح ازو دان ودولت واقبال
شعار بندکی اورضا وتسلیم است ✻ بدوش بفکن وازهیچ ره مدار ملال
بمویه خنده همی کن اکرت کفت بموی ✻ بناله شاد همی باش اکرت کفت بنال
کراین نصیحت بونصر بشنوی نشنوی ✻ مکو حکیمی استاد و کاملی ابدال

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

(مرا فریفت نتاند کسی بملك وبمال ✻ که ملك ومال بمن برهمه غم است ووبال)
(اکرفریفت مرا کس بدام ودانه فریفت ✻ چه دام دام دوزلف وچه دانه دانهٔ خال)
(زوال حسن توای آفتاب نزدیك است ✻ یکی بتاب بماتات نارسیده زوال)
(به تیغ وتیر چرا قتل عاشقان طلبی ✻ ترا که هست چنین چشم وغمزهٔ قتال)
(حرام باشد اکر برتوجان فدا نکنند ✻ بکش که خون من ایماه برتوباد حلال)
(کنون که سبزه بجوش است ومرغها بخروش ✻ مرا مکوی که ازعشق من مجوش ومنال)
(توجام خواه وبمی روی سرخ کن چونکل ✻ که من کنم زجفای توتن بناله چونال)
(بروی کل نکروحسن باغ وجلوهٔ سرو ✻ اکر زنالهٔ بلبل دلت کرفت ملال)
(فراق روی توبرمن دریده پردهٔ صبر ✻ زپای تاسرو دوزی مکو بدست وصال)
(بچشم من همه شب جزخیال روی تونیست ✻ بخواب شیرنه بیند مکر سرین غزال)
(حدیث زلف توشب کرده بود شیبانی ✻ بصبح دامنش ازمشك بود مالامال)
(بدیع نیست که طبعش جمیله هازاید ✻ که جفت کشته بدوعشقت ای بدیع جمال)
(بدایع سخن اوبمدح سلطان است ✻ که شعراوهمه سحراست وسحراوست حلال)
(خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ✻ که شیر بفکند از هول تیغ اوچنکال)

﴿ وله ایضاً ﴾

بهار آمد من وزین پس بصحرا ساختن منزل ✻ نشاط باده اندر سرهوای دلبر اندردل
ببانك قافلهٔ نوروزچون بیدارشد نرکس ✻ مخسب ایدل بکاخ اندر بسان مردم غافل

(بغم)

بغم تاچندروزوشب سحرکه سوی بستانشو ※ بیك باران شبگیری غم ششماهه کن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تابکی بستن ※ دل اندر فرودین پیوندوز اسفندار مز بگسل
یکی ایدون سپیده دم سوی بستان شواز ایوان ※ شنوز آواز مرغان شعرهای اعشی ودعبل
بدشت ایدون نداند کس زبس سیل آید ازهر سو * که زابر است اوو یا ازاشك من کازدیده شد سایل
به بستان سرو ازین معنی خرامیدن به نتواند ※ که چندان آب ریزد ابرکش پامانده اندرگل
بهاری بادکوئی سار بانستی وکه بختی ※ سحاب تیره رنك از پشت او چون قیر گون محمل
وگر بختی همی پوید بدین محمل نگر کایدون ※ بسوی بحر پوید چست و بختی خفته در ساحل
درین پویند محمل هندوان گوئی نشستندی ※ که بردریا همی ریزند یکسر سیمگون پلپل
چوکاهل شد چنین بختی چرا بس ساربان اورا ※ همی هر ساعتی پوشد هویدی تازه برکاهل
وزین محمل اگر گیتی همه تخت سلیمان شد ※ چرا او خود بشکل اندر یکی دیوی بود هایل
ز بس فرش منقش برزمین گسترده شد گوئی * همی خواهد زقسطنطین به بیت القدس شد هرقل
چرا چون مصطفی گل سرخ دارد روی واندرخوی * مگر هرزمان براوجبریل کرددا زفلك نازل
بدیباتن همی معلم کند بستان که تاماند ※ بشادروان درگاه خدیو عالم عادل

﴿ نیز از لآلی مکنون است ﴾

(مرا بشصت رسیداز زمانه نوبت سال ※ هنوز شیر امل تیز میکند چنگال)
(شگفت بین که شب وروز کاهد ازتن وباز ※ همی فزاید آمال برسر آمال)
(گهی بحضرت این وگهی بخدمت آن ※ روان وپشت الف وار چفته کرده چودال)
(نگاه کن که جهان برمن بحیلت ومکر ※ چگونه عرضه کند شاهدان عزوجلال)
(گهی بشاه فریبد مرا گهی بوزیر ※ گهی بجاه وبزرگی گهی بضیعت ومال)
(بروزگار جوانی جهان مرا نفریفت ※ به پیریم بفریبد چوجادویی محتال)
(بگاه انکه مرا بود قامتی چون سرو ※ براندو خواندم ایدون که تن شده است چونال)
(چو بود قوت وزورم همی براند از پیش ※ کنون بخواندکم هست ضعف وسستی حال)
(مرا کنون که غم وعم وخال وحال یکیست ※ چه سودم ازبت سیمین عذار ومشکین خال)
(دریغ ازانکه مراطبع بود ابر مطیر ※ بجای قطره همی برفشاند عقد لآل)
(دریغ انکه مرابدبکنج عزلت وفقر ※ بدست وچشم زروسیم بودسنك وسفال)
دریغ ازکه جهان بودشاهدی خوش ومن ※ برونگاه نکردم زروی کبر ودلال)
(دریغ ازانکه نبودم طمع بحشمت وجاه ※ دریغ ازانکه نبودم نظر بجاه وجلال)
(نه هیچ درسرم این تابکام باشد عیش ※ نه هیچ دردلم این تانکوکنم احوال)

﴿ نه باغ بود و نه کاخ و نه مرزونی مرزوی ❊ نه آب بود و نه ملك و نه خانه و نه عیال ﴾
﴿ بکنج فقر و قناعت نشسته با دل شاد ❊ نه اندهی ز جنوب و نه غصهٔ ز شمال ﴾
﴿ شترنه بزنه خر و کاو و اسب و استرنه ❊ ز هیچ راه بدل در غمی نبود و ملال ﴾
﴿ زمانه خواست که بفشاردم فشاری سخت ❊ عیال داد برافزود نعمت و اهوال ﴾
﴿ حسود دشمن و خناس خاست از هر سوی ❊ بکرد لاش سکان رافتاد جنك و جدال ﴾
﴿ مرا که صاحب لاشم همی ز هول سکان ❊ بشیر راهنما کرد بخت نیك سکال ﴾
﴿ بشاه آمدم و شاه شیر شاهان است ❊ کجا برون کشد از پشت شیر و پیل دوال ﴾
﴿ چو سك بداند کاندر پناه شیر شدم ❊ بکرد لاش نکردد نه وق وق آرد و قال ﴾
﴿ بویژه شیری کاز شیر ایزدش مدد است ❊ بدست و پنجه و اندام و برز و بازو و یال ﴾
﴿ جلال دولت و فخر ملوك ناصر دین ❊ که دین بدولت اورست از غم و اهوال ﴾
﴿ اکر بدولت و اقبال نام گیرد مرد ❊ بشاه نام گرفت است دولت و اقبال ﴾
﴿ بابر ماند دستش که نوال اکر ❊ ز ابر یابی در و گهر نکرده سؤال ﴾
﴿ نه سومنات شود کعبه رابفضل عدیل ❊ نه آفتاب بود شاه را بنور همال ﴾

﴿ در مدح خواجهٔ فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان ﴾
﴿ دام اجلاله ﴾

﴿ غرور قربت سلطان و فر عز و جلال ❊ نمی هلد که بپرسی ز عاشقان احوال ﴾
﴿ بلب رسیدم را جان و تن ز مویه چو موی ❊ ترا بعرش رود بانك کوس بالاتبال ﴾
﴿ ببال ازانکه نظرکاه اهل معرفتی ❊ ولی بقربت سلطان و عز و جاه مبال ﴾
﴿ زمانه را نظری باتو بود و هست و بود ❊ کت آن نظر بجهان کرده بی نظیر و همال ﴾
﴿ بشکر آن نظر ای ماهروی غالیه موی ❊ نظر دریغ مدار از فقیر سوخته حال ﴾
﴿ چه سود ازانکه ترا حول و قوت ملکی است ❊ اگر کسی نه نکو کردد از تواش احوال ﴾
﴿ وگر بسایه ات اندر کسی نیاساید ❊ چه فایده که تراچون همای باشد بال ﴾
﴿ چو جرعهٔ نفشانی بکام درویشان ❊ چه زانکه ساغرت از مال باد مالامال ﴾
﴿ به بین که بیشتر از تو بسی بدند که بود ❊ بدهر شان همه بیش از تو حشمت و اجلال ﴾
﴿ همه شدند و از ایشان بغیر نام نماند ❊ اگرچه بود بسی مالشان فزون ز رمال ﴾
﴿ تو پند گیر ازان رفتکان و هیچ مکن ❊ جز انکه نام نکو ما نداز تو در امثال ﴾
﴿ ز بهر خویش نمی کوید این سخن بونصر ❊ که نصرت تو همی جوید اندرین اقوال ﴾

(توکار)

﴿ توکار عاجز درویش مستمند بساز ※ که کارهای توسازد مهیمن متعال ﴾
﴿ بده که تابدهد رحم کن که رحم کند ※ کسی که قوت ونیروت دادوعزوجلال ﴾
﴿ نخست روز که من آمدم بحضرت شاه ※ سرای وکوی توام بود قبلهٔ اقبال ﴾
﴿ بهانه بود مرا قرب شاه وخدمت او ※ که دوستی توام بود غایت الآمال ﴾
﴿ بدست دل نبدم جز که مهر تویاره ※ بپای جان نبدم جزکه عشق توخلخال ﴾
﴿ خیال خفتنم اربود بود ازان که مگر ※ جمال وروی تونمایدم بخواب خیال ﴾
﴿ وگر ترانهٔ قولی زمطربی جستم ※ بدانکه وصف توبنیوشم ازلب قوال ﴾
﴿ وگر بباغی رفتم بدان که تانگرم ※ که باغ هیچ ببالای تودمانده نهال ﴾
﴿ سکالشم همه وصف تووجمال توبود ※ نبودونیست چومن عاشقیت نیک سکال ﴾
﴿ بسی دریغ بود چون منی سپارد جان ※ زتشنگی وبدست توجام آب زلال ﴾
﴿ منم که گرپس من برنحاك منگذری ※ اگرنه پات زنم بوسه کافرستم وضال ﴾
﴿ مرا بشاه وبدین خواجه گان چه کارکه من ※ بطبع رنجه ام ازکاز وخدمت واشغال ﴾
﴿ مراتو بائی واندر جوار توجائی ※ کجا درآن بزیم ایمن ازبد جهال ﴾
﴿ که کنده ام دل ازان بیشمارخانه وکاخ ※ که بودمی بوطن برز صورت وتمثال ﴾
﴿ وزان ضیاع وازان باغها که جمله بدند ※ چوکارخانهٔ ماچین وبتکدهٔ چیپال ﴾
﴿ درختهاش چو طوبی وآبها کوثر ※ چرا یگاه تذروان وخوابگاه غزال ﴾
﴿ بدانسرم که اگر لطف تومدد کندم ※ بیارم ایدرآن عاجزان وآن اطفال ﴾
﴿ بگوشهٔ بنشانم بظل مهر توشان ※ چنانکه برتو نباشند هیچگونه وبال ﴾
﴿ همین قدرکه زمانه زهول هیبت شاه ※ گزید شان نتواند بناخن وچنگال ﴾
﴿ نه مردی استکه فرزند خویش رابهلم ※ دران بیابان بادام ودد رود بجوال ﴾
﴿ تراهم اهل عیالست ومی براندیشی ※ همیشه باهمه حشمت زکاراهل وعیال ﴾
﴿ چنانکه توغم اینان همی خوری بخورد ※ غم عیال اگرصوفی است اگرابدال ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ ای خانه ازدوزلفت پرمشك وپرقرنفل ※ برسروبرده خورشیدبرماه بسته سنبل ﴾
﴿ نام لبت بردکوه تابردمد از ولعل ※ یادرخت کند باغ تابشکفد دراوگل ﴾
﴿ عکس رخ تودارد روشن ازان بودماه ※ رنك لب تودارد مستی ازان دهد مل ﴾
﴿ تیروکمان نمائی جانرا زچشم وابرو ※ دام وکمندسازی دل رازلف وکاکل ﴾

﴿ من کشته‌ام نرویدسروی چوتو بکشمر ❊ من دیده ام نتابد ماهی چوتو بکابل ﴾
﴿ شاید اگر ببالی چون درغمت بنالم ❊ زیرا که گل ببالد از نالهای بلبل ﴾
﴿ قمراقیامتی خواست ازبس‌که عاشقانت ❊ درهم فکنده‌دارندهرسوخروش وغلغل ﴾
﴿ شیبانی ارزعشقت جان‌میبردعجب نیست ❊ کوبحرها سپرداست بر کشتی توکل ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعودنامه ﴾

﴿ آمد اردی بهشت و رست گل ازگل ❊ بادهٔ کلکون بیار وغم ببر ازدل ﴾
﴿ باد بباغ آوزد ز شاخ قنادیل ❊ ابربکوه آورد زبحر قوافل ﴾
﴿ آب بجوی اندرون چوسلسله پیچان ❊ پای در ختان همه به بند سلاسل ﴾
﴿ روی باد بار کرده رفت زمستان ❊ آمد نیسان چو کامکاری مقبل ﴾
﴿ سرو که او کرده بود ترك فرایض ❊ ایدون خواند همی بفرض نوافل ﴾
﴿ زانش همی هر زبان که ببنی کوئی ❊ هست چو مرد نما زیان متمایل ﴾
﴿ شاخ کل زردپشت می بکندر است ❊ گوئی دارد همیشه درد مفاصل ﴾
﴿ لاله چرامی بدو نداد که کردد ❊ سرخ وشود دردهای او همه زایل ﴾
﴿ باد بهاری مکرکه دین عرب بود ❊ کامدودی زوهمی گریخت چوهرقل ﴾
﴿ کل چورخ مصطفی شکفت وزهرسوی ❊ مرغ بیامد بسان وفد قبایل ﴾
﴿ کبك سراید همی صحایف انجیل ❊ ساری تورات وشعرهای اوایل ﴾
﴿ قمری کوید برمز مسئلهٔ فقه ❊ طوطی حل میکنند رموز مسائل ﴾
﴿ زاغ خبر میدهد زآتش نمرود ❊ باغ ز بتخانهای ارمن وبابل ﴾
﴿ بلبل خواندهمی کتاب کلستان ❊ فاخته کان شعرهای اعشی ودعبل ﴾
﴿ غلغلهٔ او فتاده درچمن وباغ ❊ بسکه بهم در فتاده جاهل وکامل ﴾
﴿ هرجا مرزی فکنده میری مسند ❊ هرجا کشتی کرفته پیری منزل ﴾
﴿ یکسو بینی ستاده ماهی برنا ❊ یکسو بینی نشسته شیخی کامل ﴾
﴿ زیر درختان بید قومی مستان ❊ درلب جومردمان زاهد وفاضل ﴾
﴿ فضل برایشان همه‌مراست که دارم ❊ در لب مدح امیر عالم عادل ﴾
﴿ سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ کوبود آن ظل که گردد آخرذی ظل ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ شاه فرخ فر خجسته فعال ❊ آفتابی است بی کسوف وزوال ﴾

(برهمه)

(بر همه خسروان فراخته سر ٭ بجلال و جمال و عدل و کمال)
(پادشاهان که زابر قصد کنند ٭ بکف را داو زنند مثال)
(ور زشاهان کنند انجمنی ٭ او بصدراست ودیگران به نعال)
(گرچه دستش همواره زر پاشد ٭ گنجش از رای اوست ما لا مال)
(هر کجا رفت هیبتش افکند ٭ در دل کوه و سنگ بر زلزال)
(گرچه از خوی خوب وخصلت او ٭ گرد از خار و خاره لعل و لآل)
(به اروپا زآسیا سفری ٭ کرد و بفزود حشمت واجلال)
(باز گشت است نك به بخت بلند ٭ نصرت از پیش و دولت از دنبال)
(در عنانش مروت و انصاف ٭ در رکابش فتوت و اقبال)
(سلطنت را برای کرده عزیز ٭ مملکت را بروی داده جمال)
(زین سفرهای او توان دانست ٭ کوچو بدر است وخسروان چو هلال)
(دو سفر کرده بود واین سومین ٭ بهتر ازان دو گشت در همه حال)
(کز ره فال برد همره خویش ٭ خواجۀ خوش خوی وستوده خصال)
(شاه مافالهای نیك زند ٭ که ندارد بفرو فضل همال)
(سخت نیکو بود بفال آری ٭ خسروان را وزیر فرخ فال)
(خاصه کاندر دلش نباشد هیچ ٭ بجز از مهر شاه و احمد و آل)
(چهل و اند سال شد که ملك ٭ میکند خسروی باستقلال)
(چون نکو بنگری بهر سالی ٭ فرش افزون بود زدیگر سال)
(ور ز صد بگذرد مدار عجب ٭ باچنین خوی وخصلت وافعال)
(که همه کس دعای دولت او ٭ میکند بالغدو والآصال)

درمدح خواجۀ کافی علی بن ابراهیم

(ثنای خواجه مرا فرخ آمداست بفال ٭ ازان بفرخی اورا ثنا کنم همه سال)
(وگر بکاوی جان و دلم دراو بینی ٭ ثنا ومدحت اورا بجای فکر وخیال)
(سخن اگرچه عزیزاست وشادی دل و جان ٭ بجز ثناش بمن برهمه غمست و وبال)
(نکرده بودم ازین پیش هم ثنای ملوك ٭ اگر نبود مرارنج فقر وخرج عیال)
(بلند همت من جزبدونه نسبت امید ٭ گرم نرفته بداز دست ملك ونعمت ومال)
(وگرنداشتمی در درون پرده نهان ٭ سمنبرانی سیمین عذار ومشکین خال)

﴿ کجا بباید کردن جهیز وداد بشوی ※ چنانکه سنت پیغمبر ست وسیرت آل ﴾
﴿ طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوك ※ درم ببدره بباید ستاند وزر بجوال ﴾
﴿ اکرچه من نه کم ازغضایری وملك ※ فزونتر است ز محمود زابلی بنوال ﴾
﴿ ولی نخواست خدا کزعطای شاه شود ※ سرای وکوی من از زرو مال مالامال ﴾
﴿ چه خواست خواست مرابی نیازی از همه خلق ※ بجود خواجهٔ فرخ فر خجسته فعال ﴾
﴿ بزرکوار علی اصغر بن ابراهیم ※ که یار او ست بهر کار ایزد متعال ﴾
﴿ جهان جهان و نماند دلی بخواهد ماند ※ ستوده نامی ازین خواجهٔ ستوده خصال ﴾
﴿ بکجا بهر صفتی کان پسنده باشد و نیك ※ ندیده اند و نه بینند کسی نظیر وهمسال ﴾
﴿ چنانکه ملت احمد بدست تیغ علی ※ همی فزود جلال وهمی کرفت جمال ﴾
﴿ بدین وزیر علی نام ملك ودولت شاه ※ همی فزاید هر روز حشمت واجلال ﴾
﴿ بجاه و منصب و شغل ارکسی فزاید قدر ※ بد و فزاید مقدار منصب و اشغال ﴾
﴿ کدام شغل که از رای او نکشت بزرك ※ کدام کار که از فراو نیافت کمال ﴾
﴿ خدای تربیت او بدست شاه نمود ※ نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال
﴿ سزد که فخر کند شاه ازانکه بررسته است ※ زباغ تربیت او چنین خجسته نهال ﴾
﴿ که برك او همه خدمت بود بدولت ودین ※ چنانکه میوهٔ او بر جهانیان افضال ﴾
﴿ بفضل برمك و فضل بن سهل و فضل ربیع ※ فضیلت است مراو را بفضل وجود و کمال ﴾
﴿ وراحد حسن امروز بود و صاحب ری ※ خدایکانش نو شتند وقبلهٔ اقبال ﴾
﴿ قلم بدست وی آن میکند که تحریر ※ که در مصاف نمی کرد تیغ رستم زال ﴾
﴿ بکو بدانکه کمان میبرد بد و ماند ※ بشیر شرزه نماند بهیچ روی شکال ﴾
﴿ نه هرچه روید درباغ هست سرو سهی ※ نه هرچه جنبد دربحر هست ماهی دال ﴾
﴿ اکر تمام بزرکان دهر کرد آیند ※ سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال ﴾
﴿ براین که کویم اکر نیك بشنوی دانی ※ که من سخن نکنم از ره کزاف ومحال ﴾
﴿ همین بس اینکه درایران جزاو نداد کسی ※ مرا رهائی از بند محنت واهوال ﴾
﴿ سپس که خوانده بدم بافغان و ناله وسوز ※ زحال خویش بساقصه ها بکوش رجال ﴾
﴿ ازانچه کرد بمن روز کار ازره کین ※ وزانچه برسرم آمد زاهل جهل و ضلال ﴾
﴿ وزآن ضیاع کم آباد شد بعشق و فروخت ※ یك آتشم بدل از فتنهٔ نژاد زکال ﴾
﴿ سیاه روئی این کار بر زمانه بماند ※ که برد ضیعت و بر من بماند رنج منال ﴾

(وزان)

﴿ وزان منال ننالم كه جود خواجه زدود ❋ ز آئينهٔ دل من هرچه بود گرد ملال ﴾
﴿ زمانه خواست بمالد مرا بخاك ونداد ❋ فتوتش بزمانه درين خيال مجال ﴾
﴿ سپس من ار نكنم شكر نعمتش همه عمر ❋ حرام باد بر من هر انچه هست حلال ﴾
﴿ روا بود كه بس ان خواجه گويمش به ثنا ❋ كم از عطاش ملی شد صحيفهٔ آمال ﴾
﴿ اگر كسی بتواند عطاش برسنجد ❋ فزونتر است بوزن از همه جبال وتلال ﴾
﴿ ز سنك رويد سيم وز خاك خيز د زر ❋ اگر نويسی نام كفش بدشت وجبال ﴾
﴿ بسا فقير كه از جود اوشد است غنی ❋ بسا فتاده كه ازفر او فراخته بال ﴾
﴿ چه زر و گوهر در پيش چشم او چه خزف ❋ چه مال ونعمت در زير دست او چه رمال ﴾
﴿ ايا كسی كه چو بر صدر برنشينی شاد ❋ خرد در ايستد اندر برت بصف نعال ﴾
﴿ فرشته اصلی وبر تو همه فريشتگان ❋ دعا كنند همی بالغدو والآصال ﴾
﴿ اگر نبود عطای تو بنده شيبانی ❋ زری بملك دگر كرده بود شد رحال ﴾
﴿ مرا سخای تو بستد ز كف زمام رحيل ❋ مرا عطای تو بر پای بسته كرد عقال ﴾
﴿ تو بی نيازی دادی مرا ز خلق و خدای ❋ نياز مند ندارد ترا بهيچ احوال ﴾
﴿ من آنكسم كه نيابد كسی بدفتر من ❋ ثنای هيچ وزيری ز روی كبر ودلال ﴾
﴿ كنون ستايش و مدح تو ميكنم شب وروز ❋ برغم حاسد بد گوی وخصم زشت سكال ﴾
﴿ بنظم ونثر بنام تو نا مهادارم ❋ چو طاوسان برآراسته پر و دنبال ﴾
﴿ نبشته جمله بمشك وعبير و می مانند ❋ بفر نام توجاويد بی فنا و زوال ﴾
﴿ عطای تست چو باران وطبع من چو صدف ❋ صدف زباران پيدا كند هماره لآل ﴾
﴿ بقای نام تو ايزد اگر نخواست نكرد ❋ مرا بشصت وچهار اينچنين خجسته مقال ﴾
﴿ هميشه تا الف وجيم هست در ابجد ❋ چنانكه دال به يك نقطه نام گيرد ذال ﴾
﴿ سه نقطه باد اعمر ترا به پيش الف ❋ نگشته پشت تو از رنج دير سالی نال ﴾
﴿ وگر بمانی جاويد هم سزد كه ترا ❋ دعا هميشه ز او تاد باشد وابدال ﴾

﴿ رديف الميم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ در بيابانی از خلايق دور ❋ از گل وخشت خانهٔ بودم ﴾
﴿ وندران خانه همچو مور ضعيف ❋ سخت پوشيده لانهٔ بودم ﴾

﴿ و ندران لانه از قناعت وصبر ❊ دوسه پوسیده دانهٔ بودم ﴾
﴿ که بدان دانه‌ها زشکر همی ❊ باخود اندر ترانهٔ بودم ﴾
﴿ گه گه آنجاهم ازبرای سماع ❊ دف و چنك وچغانهٔ بودم ﴾
﴿ بتکی بود و بت پرستی را ❊ روی آن بت بهانهٔ بودم ﴾
﴿ می چیدم بباغ شادی ولهو ❊ برکف ازمی چمانهٔ بودم ﴾
﴿ چشم بد تیری ازکمان افکند ❊ که منش خوش نشانهٔ بودم ﴾

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

﴿ هرکه را آرزوست جاه وحشم ❊ ننهد چشم خود بفرج و شکم ﴾
﴿ وانکه دردست چنك دارد وجام ❊ نرسد دست اوبه تیغ و قلم ﴾
﴿ وانکه خواهدعزیز خلق شود ❊ خوار بایدش کرد زر و درم ﴾
﴿ علم اگر باشدت بر افرازی ❊ بر سر سروران دهر علم ﴾
﴿ لیك باعلم مال نتوان داشت ❊ کاین دو با هم نمیشود توام ﴾
﴿ مهتر تا زیان چنین گفته است ❊ نیز گفته است شاعری بعجم ﴾
﴿ دانش وخواسته است نرگس وگل ❊ که بیك جای نشکفند بهم ﴾
﴿ هرکه رادانش است خواسته نیست ❊ هرکه را خواسته است دانش کم ﴾

﴿ ایضاً از نصایح منظومه ﴾

﴿ کرا ملك قناعت شد مسلم ❊ نه سلطان جوید او نی صدراعظم ﴾
﴿ کرا ایزدضمان روزی اوست ❊ ندارد منت از اولاد آدم ﴾
﴿ بدنیا دل نبندد هر که داند ❊ که دنیا باز ماند است ازکی وجم ﴾
﴿ جهان کرداده‌های خویش بگرفت ❊ نباید خورد از انیروی انده وغم ﴾
﴿ جهان هم خودنخواهدماندبرجای ❊ نگه کن تا جهان بینیش هر دم ﴾
﴿ بجز نیکی بد هر اندر نماند ❊ بدا بر آنکه بد کرد او بعالم ﴾
﴿ خنك آنکس که زوجانی برآسود ❊ خوش آنکو خاطری را کرد خرم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ من که در شعر فخر حسانم ❊ شعرها گفته و پشیمانم ﴾
﴿ کاندرین عصر صنعتی بجهان ❊ بتر از شاعری نمیدانم ﴾

(بلکه)

(بلکه برمن بسی گران آید ※ که بداند کسی سخندانم)
(بخدا گر نباشد از پی پند ※ من زبان در دهان نگردانم)
(کاش ایزد نداده بد زآغاز ※ قوهٔ نطق همچو حیوانم)
(تا نبایستی ازچنین سخنان ※ خاطر خواجگان بر نجانم)
(هم ازین کارهای بی ترتیب ※ خامشی پیشه کرد نتوانم)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(من که ازشاعران مشهورم ※ از همه عیب وعلتی دورم)
(نه گرفتار باده و جامم ※ نه طلبکار نای و طنبورم)
(نه فریبدکسی بخاقانم ※ نه رباید کسی بفغفورم)
(وزسلبهای زشت عیب وعوار ※ که بپوشند مردمان عورم)
(لیکن از خون دل اگرنگری ※ چون در آبان بشاخ انگورم)
(کاندرین شصت سال عمر بدهر ※ خسته و دل فکار و رنجورم)
(گاه از جاری بود جبرم ※ گاهی از ظالمی رسد زورم)
(خلق ایران گمان برندکه من ※ قاتل سلم و ایرج و تورم)
(نه بوالله که شیعت خاصم ※ هم زدست خداست دستورم)
(بس دریغ است اگر باخر عمر ※ به دگر دین کنند مذکورم)
(که فلان بسکه ظلم وجور کشید ※ گفت کای کردگار معذورم)
(گربگویم که درجات روس ※ بندهٔ خاص ایمپراطورم)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(نزشاه بود سودی نزشاهزادگانم ※ نزبیر خواجگانم نز خواجهٔ جوانم)
(نزنثر بود نصری نه نظم داد نظمی ※ نه‌فضل کرد فضلی نه‌اصل وخاندانم)
(نه یسری ازیساری نه‌بنی از یمینی ※ نز معطیٔ عطائی نز مؤمنی امانم)
(بر باد رفت خانه ویرانه گشت، لانه ※ یك تیر بر نشانه نامد زصد کمانم)
(کو کو صفت سرایان هرشب درین بیابان ※ کو خانه وسرایم کو باغ وبوستانم)
(کو قصر وراغ وکاخم کو نعمت فراخم ※ کو سایه های شاخم کو یارو دوستانم)
(کو آن مزارع نیك کو آن مرابع نغز ※ کو آن مراتع سبز کو گله و شبانم)
(برطمع خدمت شاه آنجمله هشتم ازدست ※ و آدم صفت کنون نیست جز حسرت جنانم)
(زین مردمان اگر داشت یك مردخوی مردان ※ گیتی چگونه میکرد شرمندهٔ زنانم)

از نصایح منظومه

﴿ ای دریغا که خواجگان را نیست ❊ گوش زی پند مردمان حکیم ﴾
﴿ تا یکی پند بشنوند ور هند ❊ در قیامت ز صد عذاب الیم ﴾
﴿ یا که باور نمی کنند که هست ❊ دوزخ و نار و جنت و تسنیم ﴾
﴿ یا باعمال خویش مغرورند ❊ یا با حسان کردکار رحیم ﴾
﴿ رحمت او بلی فراوان است ❊ لیکن او عادلی است حی و قدیم ﴾
﴿ نکند کار جز ازره عدل ❊ هم زعدلستش این نعیم و جحیم ﴾
﴿ که اگر بد کنی جحیم تر است ❊ ور نکوئی کنی تراست نعیم ﴾
﴿ کی شنیدی که در بهشت رود ❊ هرکه بدکار بوده است وأثیم ﴾
﴿ یا که گفتت که دوزخی باشد ❊ مرد نیکو نهاد راد کریم ﴾
﴿ گر کریمی ندیم تو حور است ❊ ور لئیمی نصیب تست جحیم ﴾
﴿ تك ازین هردو اختیار تراست ❊ خواه مرحوم باش وخواه رجیم ﴾
﴿ این من از علم خود نمیگویم ❊ کانبیا کرده اند این تعلیم ﴾
﴿ گوشنیدی نعیم خلد تراست ❊ ورنه گو در جحیم باش مقیم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ تا دست تو ایماه فتاداست بدستم ❊ گو خلق بدانند که من دست پرستم ﴾
﴿ دست تو از آن روی پرستم که بدستم ❊ هر بت که بجز روی تو بود آن بشکستم ﴾
﴿ دست تو نه دستی است که زان دست بدارم ❊ گر خود همه هشیارم و گر خود همه مستم ﴾
﴿ تا دست بدست تو در ستم نکند فرق ❊ گر لاله فرستی تو و گر شاخ کبستم ﴾
﴿ در دست توام دست و سر از فخر بعیوق ❊ کز دست همه خلق جهان پاك برستم ﴾
﴿ من بندهٔ دستی که چو در دست من آمد ❊ گوئی دو جهان آمده یکباره بدستم ﴾
﴿ آن پنجه و دستش بریزاد که در شصت ❊ آن پنجهٔ چون شیر در آورد بشستم ﴾
﴿ بو نصر ازین باده که زان دست کشیداست ❊ شاید که بگوید که من آن نمست الستم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ گر من حدیث ناز نکویان ری کنم ❊ باید تبرك مطرب و معشوق ومی کنم ﴾
﴿ ور گرد بایدم سخن از رای شاه ری ❊ باید نخست قصهٔ کاوس کی کنم ﴾
﴿ ور گوئیم بگو سخن از کافیان ری ❊ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم ﴾

﴿ پس بهتر انکه قصهٔ ری راز خوب وزشت ٭ ننوشته و نوشته چو طومار طی کنم ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ تا دیده بدندان ولبش دوخته دارم ٭ دردیده گهرهای بس اندوخته دارم ﴾
﴿ دی گفت که ای پیر برو بند کی آموز ٭ این درس من از کودکی آموخته دارم ﴾
﴿ گفتند که باسوختگانش نظری هست ٭ من نیز درین حلقه دلی سوخته دارم ﴾
﴿ روشن دل من بین که همه عمر بشبها ٭ شمعی بدل ازعارضش افروخته دارم ﴾
﴿ شیبانی اگر خرقهٔ صبر تو در یدند ٭ غم نیست که صد خرقهٔ نادوخته دارم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ با هیچکس از خلق جهان کار ندارم ٭ غیر از علی و آل علی یار ندارم ﴾
﴿ با احمد مختار بجانم سرو سری است ٭ کان سر بز بان جز بسردار ندارم ﴾
﴿ کاری است مرا پیش خداوند درین کار ٭ جز احمد مختار مدد کار ندارم ﴾
﴿ این دل که فتاد است به بیماری مزمن ٭ جز فاطمه اش هیچ پرستار ندارم ﴾
﴿ درجان ودل من سپه ناله بسی هست ٭ جز آه جگر سوز سپه دار ندارم ﴾
﴿ بگرفتم از انشاه همی داد دل خویش ٭ افسوس که درحضرت او بار ندارم ﴾
﴿ گلها شکفانم بسخن در دل هرکس ٭ وندر دل خود هیچ بجز خار ندارم ﴾
﴿ آن یوسف مصرم که درین ملك زخواری ٭ یك پیر زنی نیز خریدار ندارم ﴾
﴿ باشد که عزیزم کند آن شاه سرافراز ٭ زیرا که چو یوسف تن خود خوار ندارم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ جهان بینم جهانداری نه بینم ٭ غم افزون است وغمخواری نه بینم ﴾
﴿ فرا وانند اهل جهل ومستی ٭ خرد مندی وهشیاری نه بینم ﴾
﴿ بسی سیارها بینم زهر سوی ٭ بسوی دوست سیاری نه بینم ﴾
﴿ خران بارکش بسیار باشند ٭ خری کان بفکنند باری نه بینم ﴾
﴿ بسر دستارها دارند لیکن ٭ سری در زیر دستاری نه بینم ﴾
﴿ پرستار هوا بسیار باشند ٭ هدا را یك پرستاری نه بینم ﴾
﴿ درین بازارکرم دین فروشان ٭ مروت را خریداری نه بینم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ یله کردم گلهٔ حرص وشیبانی نکنم ٭ پیر گشتم دگر ایخواجه جوانی نکنم ﴾

(بهلم تیر وکمان از کف و بنشینم شاد ❊ پشت چون تیر برمیر کمانی نکنم)
(آشکارا کنم آن کار که میباید کرد ❊ چون نترسم ز کسی کار نهانی نکنم)

از اشعار متفرقه

چند ازین فرزانگیها خیز تا مجنون شویم ❊ وزمیان حلقهٔ فرزانگان بیرون شویم
اینهمه چون و چرا در دانش و در عقل ماست ❊ عقل و دانش را بهل تا بی چرا و چون شویم
عقل گردون وار گرداند بگرد کوه و دشت ❊ عقل را بگذار تا شاید که بر گردون شویم
خود بیك جومی نیرزد علم و عقل این سری ❊ گر همه چون بوعلی سینا و افلاطون شویم
عاقبت ما را فرو رفتن همی باید بخاك ❊ گر بملك و مال و نعمت برتر از قارون شویم

منتخب کتاب ازتنك شکر

لب خود پیش میاور که نه من طالب قندم ❊ وان سر زلف مجنبان و مترسان ز کمندم
مکن این چشم خارین که من از مست نترسم ❊ وگر از مژه و ابروی دو صد تیر زنندم
نه کنار از تو بخواهم نه کنم از تو کناره ❊ چه زبندم برهائی چه نهی پای به بندم
بده آن جرعهٔ نوشین و همان خرقهٔ دوشین ❊ که جز آن هرچه دهی نیست سزوار و پسندم
نکشم پای ز کویت نخورم جز ز سبویت ❊ اگرم گوش بگیرند و بهر سوی کشندم
من که خو کرده دویدن برکاب تو پیاده ❊ نتوانی بفریبی بکرنك و بسمندم
بخدا دست ندارم ز رکاب و ز عنانت ❊ تا بخواری نکشانند و بزاری نکشندم
هله زان اوج فرود آی و سخن گوی و فروتر ❊ که خرد کوته و هول است ز آواز بلندم
نه که بو نصر ندارد ز غمت هوشی و گوشی ❊ چه کنی اینهمه وعظم چه دهی این همه پندم
تو براهیم و من از آذر مهر تو بهر جا ❊ چه وثن ها که شکستم چه صنمها که فکندم

منتخب از لآلی مکنون

(ماه ابان ز پس مهر برافراشت علم ❊ آب انگور بیار ای صنم غالیه شم)
(آب انگور خزانی راشاید که بجان ❊ بخریم ار نفروشند بزر و بدرم)
(لاله سوری گر رفت و غم افزود بدل ❊ باده سوری پیش آر که بزداید غم)
(گاه سوسن شد و بگذشت گه بادبهار ❊ نوبت باده فراز آمد باروی صنم)
(شعلهٔ لاله فرو مرد گر از بادخنك ❊ شعلهٔ آذر رومی باز فروزند بهم)
(گر از این پیش نم از خاك فراخواست بباغ ❊ زین سپس در باغ از ابر فرو ریزد نم)
(تو وزین پس می و معشوق و بکف کرده می ❊ که همی گردد از و خاطر یزمان خرم)

(مطربی خواسته کوینده ترازبلبل باغ ٭ مجلس ساخته فرخنده ترازباغ ارم)
(بسماع ازدل بزدوده همه زنك عنا ٭ به نشاط ازتن برکنده همه بیخ الم)
(چتری از شادی بفراخته برتارك سر ٭ فرشی ازلهو بینداخته در زیرقدم)
(باده پیغام فرستاده که بنشین وبنوش ٭ چنك آواز بر آورده که بخرام وبچم)
(همه دراهو چم امروز که باید فردا ٭ بسوی غز و جی باسپه شاه عجم)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ٭ که بملك اندر بایسته تراست از کی و جم)
(شه سوی شرق کشد لشکر وزان بودکه داد٭ بندکان راز پی ساز سفرتیغ و علم)
(من وزین پس لب جیحون وبکف تیغ وسنان٭ که دلم بگرفت از دفتر ودیوان وقلم)
(حشمت صفهٔ ایوان بچه کارآید وخط ٭ نیزهٔ خطی میباید و میدان و حشم)
(خنك آنروز که من تندو دمان زانسوی غور٭ درغنیم افتم چون شیر دمنده بغنم)
(مر مرا ریختن خون عدو دردرمرو ٭ خوبتر باشد زآهیختن سر بحرم)
(چشم بی طلعت شمشیرچه بیناوچه کور ٭ گوش بی نالهٔ شیپور چه بازو چه اصم)
(خم شمشیر و قدنیزه مراد رره بلخ ٭ بهتراست از قد رعناو سر زلف بخم)
(من ازین جنك نکردانم زین ازپس اسب٭ تاتن خصم نه پیو ندم باتیر بهم)

ولہ ایضاً

(بهار وعید فراز آمدند هردوبهم ٭ یکی کشیده سپاه ویکی گشاده علم)
(یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی ٭ یکی کشاده علم بهر پاك بردن غم)
(جهان بدین یك فرخ شود چوباغ بهشت ٭ زمین بدان یك خرم شود چوباغ ارم)
(جهان پیر جوانی گرفت وشاید اگر ٭ جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم)
(کنون که راغ شود چون نکارخانه بدیع ٭ کنون که باغ بود چون صنم ستان خرم)
(نکرد باید شادی مگر بروی نکار ٭ نخورد باید باده مگر زدست صنم)
(نشسته بودم امروز بامداد بکاه ٭ درآمد ازدرم آنما هروی غالیه شم)
(زچشمش اندر صدگونه ساحری پیدا ٭ بزلفش اندر صد نوع جادوئی مدغم)
(دودانه لعل درآمیخته بشکر ناب ٭ دوتوده مشك در آویخته زشاخ بقم)
(بنفشهٔ طبری ساخته طراز سمن ٭ مه دو هفته نهفته ببرك شاسپرم)
(فروگشاد زهم لعل ومرمرا گفتی ٭ زسر بشکر خواهد نهفت تابقدم)
(چه گفت گفت مگرتهنیت نخواهی گفت ٭ خدایکان عجم را بجشن وعید عجم)

(کنون ندانم کز خاك بردمد گیهی * که تهنیت نکنند برشهنشه اعظم
(شه مظفر منصور ناصرالدین کوست * که عدل اوزجهان برفکند نام ستم
(زهی بدولت توراست گشته کار جهان * ز هی بحشمت توشاد گشته جان حشم
(که بود خواهد جز دستهای فرخ تو * که برنهد بجراحات خستگان مرهم
(خدایگانا زین پس صریح خواهم گفت * چه گفت باید چندین سخن همه مبهم
(تودر زمانه یکی خسرو بزرك شوی * که خسروان وشهانت رهی شوندو خدم
(شهی که برهمه شاهان بقدر بیش بود * تو بود خواهی ازهر گوهر بنی آدم

ایضا ازلاٴلی مکنون

(شکنج زلف سیاه توبر صحیفهٔ سیم * همی زمشك نکارد هزار حلقهٔ جیم)
(ازین نگارش بیهوده من همی ترسم * که رنك مشك بماند بر آن صحیفهٔ سیم)
(دهان وزلف توماند بدال ومیم ومرا * دلی است گرده بر آن دال ومیم بر تسلیم)
(تومیم دیدی هرگز فرود شاخ بغم * تودال دیدی هرگز فراز باغ نعیم)
(بدالت اندر بنیم شکفته سوسن تر * بمیت اندر یابم نهفته دریتیم)
(زمیم ودال تواین طرفگی نگر که مراست * قدی بگوژی دال ودلی به تنگی میم)
(اگر نه زلف توماند همی بشست چرا * در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم)
(ززلف وروی توهردم دل مراعجب است * که بر بهشت چراچیره گشت دیو رجیم)
(وگر بهشت نباشد رخ توپس زچه روی * درونهان وپدید است کوثر وتسنیم)
(بهشت رویی وهرهفت کردن توخطاست * که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین * که شد ززادن شاهی چنین زمانه عقیم)

از اشعار متفرقه

(تاخستهٔ روزکار وارونم * از دیده ودل در آتش وخونم)
(نه نه که زدل در آذر برزین * وزدیده میان رود جیحونم)
(با این همه آب این شکفتی بین * کازخشکی لب چومغز عرجونم)
(خون از مژه بسکه می بپالایم * گویی بصفت همه طبر خونم)
(قارون شده ام زبس بلا و رنج * زین روی نهان بغم چو قارونم)
(کانون دویم رسید ومن ازغم * درسینه فروخته است کانونم)
(بیمار دلم نکشت خواهد به * زانروی که ازغم است معجونم)

(بس)

(بس فتنـه که آه می بر انگیزد ٭ تا بر سر زلف دوسـت مفتونم)
(گر نیسـت نگار من به از لیلی ٭ پس من زچـه رو بتر زمجنونم)
(این شـعر مرا بگاه آن آمد ٭ کاز دیده همی برفت سیحـونم)
(گر هست چو قول مردم دشتی ٭ شـاید که کنون ز شهر بیرونم)
(چون ابر گهی به تیغ کهسارم ٭ چون باد گهی بطرف هامونم)
(دانی که چنین چرا بوم ایرا ٭ نه غرچه نه قحبه زاده نه دونم)
(در نظم سخن بزرك استـادم ٭ در طرز ثنا درسـت قانونم)
(کوشـش را یادکار اسـکندر ٭ دانش را زادهٔ فـلاطونم)
(این است گنـاه من و گرنه من ٭ در دست عطـای شاه مرهونم)

﴿ منتخب از لآلی مکنون ﴾

(ماخـدای یکانه میجوئیم ٭ یار را بی بهـانه میجـوئیم)
(گاه در ذکر و گاه درصلوات ٭ گه بچنك و چغانه میجوئیم)
(پیش ازین عاقلانه می جستیم ٭ پس ازین عاشقانه میجوئیم)
(عشق ماراشناوری آموخت ٭ زان یم بیکرانه میجـوئیم)
(مازصیـاد غم نینـد یشـیم ٭ دام را زیر دانه میجوئیم)
(ماچنان اوستاد کار شـدیم ٭ کاب رابی کانه میجـوئیم)
(هرکه بینی بجعبه جوید تیر ٭ ماش اندر نشـانه میجوئیم)
(گنج رادر خرابه می طلبند ٭ ماز شاه و خزانه میجوئیم)
(مردمان جستجوی خانه کنند ٭ ما خـداوند خانه میجوئیم)
(بی درد دل احتقیم اگر ٭ شـکرو رازیانه میجوئیم)
(هم بشاه زمانه راه وصول ٭ از خدای زمانه میجوئیم)
(ناصرالدین که مرغ دولت را ٭ بردرش آشیانه میجوئیم)

﴿ ایضا از لآلی مکنون ﴾

(کرجای تو درمیان جان سازم ٭ جانرا چو بهشت جاودان سازم)
(هرجاکه تو گردزلف بفشانی ٭ صدخرمن مشك در زمان سازم)
(وانجاکه تو برگشایی ازهم لب ٭ صدتنك شکر برایکان سازم)
(قدت چو بسرو بوستان ماند ٭ دلرا بقدت چو بوستان سـازم)

﴿ خطت چو بماه آسمان ماند ٭ جانرا بخطت چو آسمـا سازم ﴾
﴿ ناشادشوی بدید نم یکروز ٭ رخ راهمه شب چو زعفران سازم ﴾
﴿ پیوسته عیان همی کند اشکم ٭ هر راز که در غمت نهان سازم ﴾
﴿ ازتف نشیند آتش عشقت ٭ ورزانکه دو دیده ناودان سازم ﴾
﴿ بگذار چو قامتم کمان کردی ٭ تا از زلفت زه کمان سـازم ﴾
﴿ چون گشت تنم سبك چو کاه ازعشق ٭ غم رادروی کهی گران سازم ﴾
﴿ وانگاه زاشکهای بیدر پی ٭ از هرسو سیلها روان سازم ﴾
﴿ ازبسکه گهر بزر همی ریزم ٭ تن راهمه گنج شایگان سازم ﴾
﴿ وین روی که پاس گنج باید داشت ٭ برتن عشق تو توپاسبان سازم ﴾
﴿ کی گردد بیت جان خراب ازعشق ٭ کاین بیت همیشه ذکر جان سازم ﴾
﴿ گرانده عشق کاروان گردد ٭ من دردل جای کاروان سازم ﴾
﴿ ورهیچ دلم غمین شود ازعشق ٭ ازدولت شاه شاد مان سازم ﴾
﴿ شه ناصردین که گرچه نك پیرم ٭ خود درابعطای او جوان سازم ﴾

﴿ ونیز ازلآلی مکنون است ﴾

﴿ نموده تن سپر تیـغ روزکار منم ٭ هزار بار بدوش از فراق یار منم ﴾
﴿ بدست لشکر غم کرده جان وتن محصور ٭ زحرص دیدن اواندرین حصار منم ﴾
﴿ درین دیارکه بایار هرکسی جفت است ٭ بری زیارو جـدا مانده ازدیار منم ﴾
﴿ زدرد فرقت آن چون چنار قامت یار ٭ چوعندلیب خروشنده بر چنـار منم ﴾
﴿ زرنج دوری آن چون نگار عارض دوست ٭ زخون دیده سراپای در نکار منم ﴾
﴿ زشوق دیدن آن پرخمار نرکس مست ٭ نخورده باده شب وروز درخمار منم ﴾
﴿ ببوی آن دوسر زلف مشکبار سیاه ٭ بسـان ابر خروشـان واشکبار منم ﴾
﴿ باو بگوی که هان ایسوار مرکب حسن ٭ مصـاف عشـق ترا مردکار زار منم ﴾
﴿ وراستوار نداری بکی بیا وببین ٭ که پیش حملهٔ نوکوه استوار منم ﴾
﴿ پی شکار عبث رنج دام ودانه مبر ٭ بپـای خویش بدام آمده شـکار منم ﴾
﴿ توگرچه روز وشب ازمن همی کناره کنی ٭ گرفته یاد تراتنك درکنـار منم ﴾
﴿ مرابدین شهرای یار پیش خوار مدار ٭ که بس عزیز بدرگاه شهریار منم ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصردین ٭ که گفت جودش دریای بی کنار منم ﴾

(وهم)

وهم از لآلی مکنون است

﴿ گاه آن است که ما و تو نشینیم بهم ٭ تو همی باده کساری بمن و من بتوغم ﴾
﴿ بغم اندر دل من چند چو در آتش عود ٭ عود بنواز و بیار آن می چون آب بغم ﴾
﴿ گر بگویم که دلم شاد کن از آن لب و زلف ٭ چین برابروی میند از و مکن روی دژم ﴾
﴿ گر نبوئیم نگردد شم زلف توفزون ٭ ور ببو سیم نیاید زلبت چیزی کم ﴾
﴿ شکر آنکاه شناسند که مردم بمزند ٭ عنبر آنوقت پسند است که زو یابی شم ﴾
﴿ من قلم وار روانم بسر اندر پی تو ٭ وین مثل باتو از استاد نویسم بقلم ﴾
﴿ آب و آتش بتکلف بهم آیند همی ٭ چه فتاد است که ما هیچ نباشیم بهم ﴾
﴿ پشت خم گشت و نژند است دل و شادم از آن ٭ که تراچشم نژند است و سر زلف بخم ﴾
﴿ وزپی آرزوی آن دهن تنك چو میم ٭ گر جهان تنك ترازمیم مرا نیست الم ﴾
﴿ الم نیست زهر چان بهوای تو بود ٭ من بسر آمده ام گرد کرانت بقدم ﴾
﴿ حشمت شاه تراهست به نیکوئی و من ٭ گر بنزد تو رهم نیست نیارم زددم ﴾
﴿ ناصر الدین ملك عالم عادل که برای ٭ آفتابی است که زو نور برد بدر ظلم ﴾

وله ایضا

﴿ گر شبی دست اندران زلف خم اندر خم زنیم ٭ پشت پای بی نیازی بر همه عالم زنیم ﴾
﴿ هر که بایاد جم وکی جام گیرد گو بگیر ٭ ما چو یاد اوست کی دم از کی واز جم زنیم ﴾
﴿ ور بیاد مردکان و زندکان می فرخ است ٭ بالب او ما بیاد عیسی مریم زنیم ﴾
﴿ نز عجم سود یست ما را نز عرب می ده هلا ٭ تا خط بطلان هم اندر معرب و معجم زنیم ﴾
﴿ قدح ما کمتر کن ایزاهد که هم بریاد اوست ٭ ما اگر گاهی قدح گیریم وگاهی کم زنیم ﴾
﴿ مالك دینار وادهم گشت نتوانیم ما ٭ سالها گرسکه بر دینار و بر درهم زنیم ﴾
﴿ ملك ادهم وار برهم زن بره زین بدرگی ٭ تا مگر گامی بر اه شبلی وادهم زنیم ﴾
﴿ خواجه گوید محرم درگاه خاص اومنم ٭ گاه آن آمد که ما بر خاص و بر محرم زنیم ﴾
﴿ از سپیده دم قدح گیریم تا هنکام شام ٭ وز شبانکه باد تا گاه سپیده دم زنیم ﴾
﴿ مست گردیم آنگهی در صف مردان مردوار ٭ گرز چون اسفندیار و تیغ چون رستم زنیم ﴾
﴿ هر چه باشد غیر رویش روی از و در هم کشیم ٭ وانچه باشد جز جمالش جمله را برهم زنیم ﴾
﴿ طعنه بر طاوس و شیطان در طریقت کافریست ٭ باش تا ما طعنه بر حوا و بر آدم زنیم ﴾
﴿ این همه طاق و طرنب و طاق ندهد هیچ سود ٭ صاعقه کردار تن بر طاق و بر طارم زنیم ﴾

﴿ پيشۀبى اوستا هرگز نيا موزد كسى ※ مافضولانه‌چراخود راى بيش و كم زنيم ﴾
﴿خيزشيبانى كه‌مادرعشق‌روى‌شاه‌خويش ※ همچو گوى اين خا كرابر كنبداعظم‌زنيم ﴾
﴿خسرو منصور عادل ناصرالدين آنكه‌ما ※ ناصر ومنصور گرديم ار بمد حش‌دم‌زنيم ﴾

ولە ايضا

﴿ شصت‌سال‌اندرين‌جهان‌بوديم ※ كه همى دست‌ولب نيا لوديم ﴾
﴿ نك پس شصت جامۀ بافيم ※ كه ميش تار هست و ما پوديم ﴾
﴿ وندرين شصت اين شگفتى بين ※ كه بشش روز مانيا سوديم ﴾
﴿ اى بسا شهرها كه گرديديم ※ وى بسا بحرها كه پيموديم ﴾
﴿ دل‌به تيمارودردخون‌كرديم ※ تن باندوه و رنج فرسوديم ﴾
﴿ باچنين حال باز مابخداى ※ از ملك شاكريم وخشنوديم ﴾
﴿ كوبروزى‌فزودوماهمه‌روز ※ گنهى بر گنه بيفزوديم ﴾
﴿ ناصرالدين‌كه‌خسروان‌كويند ※ اوچو بحر است وماهمه روديم ﴾

ونيز ازلآلى مكنون است

﴿ زشاهى تا گدايى جمله ديدم ※ گدايى را بشاهى بر گزيدم ﴾
﴿ چهل‌سال‌اندرين‌گيتى‌شب‌وروز ※ ببالاها وپستيها دويدم ﴾
﴿ بنظم و نثردفترها نوشتم ※ چو ديدم نيست سودى‌بردريدم ﴾
﴿ قناعت‌خوشتر آمد ازصناعت ※ بكنج فقر و عزلت آرميدم ﴾
﴿ شگفتى‌بين‌كه هم‌دركنج عزلت ※ چه زحمتها و خوارىها كشيدم ﴾
﴿ بعشق دوست‌جايى‌كردم آباد ※ كه زو جز رنج وسختيها نديدم ﴾
﴿ فراوان تخم كشتم ليكن‌آخر ※ بجز رنج دل ازوى ندرويدم ﴾
﴿ زهرنوعى‌بر آوردم درختان ※ كه از بارش بجز انده نچيدم ﴾
﴿ چو ديدم‌اينهمه‌جان‌كندن‌آمد ※ هليدم جمله را تاوارهيدم ﴾
﴿ كنون‌درپنجۀ شيرى‌كنم‌جاى ※ كه چون آهوىن ازوى مير ميدم ﴾
﴿ سر شاهان عالم ناصرالدين ※ كه از فرش بشاديها رسيدم ﴾

منتخب از كتاب گنج گهر

﴿ مرا كه گرم نشد نزد شاه بازارم ※ چرا ز ما نه به بندد ميان بازارم ﴾
﴿ مرا كه كاربكار فلك‌نباشدونيست ※ همى چرا فلك افكند رخنه دركارم ﴾

﴿ مكر ﴾

(مگو زنی کند این ورنه مردمی نکنند ❊ چنین چو دید که داده است شاه زنهارم)
(بزینهاری شاه اینچنین کسی نکند ❊ فلك نترسد گویی ز تیغ گفتارم)
(بگو مترس و بکن آنچه می بخواهی کرد ❊ که من بدانچه کنی بیش از ین سزاوارم)
(بدانجهة که ز در بار یار بستم بار ❊ بدان طمع که دهد شاه ره بدر بارم)
(از آن درامدم ایدر گسسته بندمهار ❊ که صاحب افسری آرد بدست افسارم)
(کنون که از بریاری چو گل گریخته ام ❊ سزد که رنج فراوان رسد زهر خارم)
(کسی بباید ایدون که بازجای برد ❊ بدست یار سپارد عنان دگر بارم)
(که من چو اشتری از زیر باریار عزیز ❊ همی گریختم و کردند خارها بارم)
(به پشت بارمن از یار غیر عشق نبود ❊ فکندم آن و نك از عقل بارها دارم)
(یکی از آنها نظم است و نثر و فضل و هنر ❊ که تا بد بنها گردد کسی خریدارم)
(یکی دگر همه عجز و نیاز و عرض ادب ❊ که بو که گردد از ین جمله گرم بازارم)
(دگر نگویم کان بارنامه طوماری است ❊ بیا بگیر و ببین عرض و طول طومارم)
(کجاست یار و کجا رفت عشق و کو بارش * که من بجان و دل او را به پشت بر دارم)
(مرا ز عقل در آغاز روز هم بخدای ❊ نبوده سود و نیفزود قدر و مقدارم)
(به عشقم اندرا گر بود بود آرامی ❊ اگر چه خاك بدم کفش و چرخ دستارم)
(اگر کشیدم ذلت ز خوبرویی بود ❊ وگر غمی صنمی نغز بود غمخوارم)
(کنون بنزد عزیزان روزگار همه ❊ چنانکه خار بنزد یك شاخ گل خوارم)
(نگارمانی بود این کتاب من مانا ❊ که خواستند همه مردمان به انکارم)
(نه منکرم نبود هیچکس بجز بختم ❊ که دوست بود بهر کار و یار در غارم)
(چو یار غار نفاق اختیار کرد سزاست ❊ دریغ از انکه نه من مصطفای مختارم)
(مگر خدای ز بختم همی کشد کیفر ❊ که من ز بخت و از آن هر سه یار بیزارم)

﴿ منتخب از تنك شکر ﴾

(آنماه ز بس میگفت من تنك شکر دارم ❊ وز تنك شکر هم نیز یك درج درر دارم)
(من درج درر کردم هم تنك شکر کردم ❊ بشنیده و خشمین است زین کار خبر دارم)
(من این دو از آن کردم تا ناز کند کمتر ❊ زیرا که من از لبهاش صد خون جگر دارم)
(زین پس که همی داند نازش نرود از پیش * آهسته همی گوید من چیز دگر دارم)
(چیز دگرش را هم چیز دگری آرم ❊ من مرد هنرمندم صد گونه هنر دارم)

(درجامه اگرپنهان گلبرك تری دارد ❊ من نیزدرین‌نامه صدمشك تتر دارم)
(دوسینه‌اگرگوید دوصرهٔ سیم هست ❊ من نیز بجیب‌اندرصد بدرهٔ زر دارم)
(درآید و میگوید امروز منم سلطان ❊ کز لشکرنیکویی‌صد گونه‌حشر دارم)
(من نیز همی گویم کز فرشه ایران ❊ بانصر همی نصرت بافتح ظفر دارم)
(شاهی‌ملکی میری کورا فلك دولت ❊ گوید که‌من‌ازفرش‌صد شمس‌وقمردارم)

منتخب ازکتاب تنك شکر

(آمده ام که از لبت قندبرم شکر برم ❊ نامده ام که‌ازتومن قصه‌برم خبر برم)
(نامده ام که‌جان‌وسر پیشکشت کنم زدل❊ ورنه پذیری‌آن زمن پیش‌کس دکربرم)
(آمده‌ام که جان دهم نامده امکه‌جان‌برم ❊ آمده ام که سرنهم نامده ام که سربرم)
(عهد به بستم از ازل بالب تو بدوستی ❊ گو برود سرم که من‌عهدلبت بسر برم)
(نامهٔ مشك ترمنم نزد خطت به بندکی ❊ نامده ام که از خطت‌نامه‌بمشك تربرم)
(باغ توی وگل توی‌چرخ توی قمر توی ❊ پیش توکی سزد که‌من نام کل و قمربرم)
(لاله توی و راغ توشمع تو و چراغ تو ❊ امن تو وفراغ تو من زتوکر و فربرم)
(بارخ تو چگونه من یاد زکاشغر کنم ❊ باقد تو چگونه من نام زکاشمر برم)
(درج درر دهم تراتنك شکر دهم ترا ❊ کربگذاری ازلبت دربرم وشکر برم)
(بوی بهی بود ترارنك بهی بود مرا ❊ آن بده و بگیراین تا زتودرد سر برم)

وهم از تنك شکر است

(هله‌عاشقان‌بشارت‌که‌بدوست‌دست‌دادم ❊ سر زلف‌اوگرفتم بلبش‌دولب نهادم)
(گرهی‌زدم‌بمویش‌نه‌نشان‌عهدوزان‌پس ❊ همه بندهای اورا بمراد دل گشادم)
(زدوچشم‌عجزچشمی‌بجمال اوگشودم ❊ زسر نیازوزاری بدوپای او فتادم)
(بجسارت وفضولی برسینه‌اش نشستم ❊ چوغلام وبندکان هم بدرش برایستادم)
(زرمانه بود دادم چومه زمانه بوداو ❊ بغرامت زمانه زلبش بداد دادم)
(بلمب اررسید جانم زغم فراقش آخر ❊ بلبش لبی نهادم بنکرچه اوسنادم)
(نه‌غریب ونه کدایم نه فقیر و بینوایم ❊ چو بدوست راه جستم ملکم شهم‌قبادم)

ونیز از تنك شکر است

(آمده‌ام که از لبت بوسهٔ چون شکر برم ❊ وزسر زلف دلبرت عنبر مشك تر برم)
(وعده مده که میدهم از که بوسه ات خبر❊ آمده‌ام شکر برم نامده ام خبر برم)

﴿ کرندهی ززلف ولب بوسه ومشك ترمرا ✿ باز ستانم ازتودل پیش کسی ذکر برم ﴾
﴿ من بتو جان ودل ازان داده بدم که درعوض ✿ مشك سیاه تبتی بوسهٔ چون شکر برم ﴾
﴿ این ندهی وآن وهم دست بغمزه میزنی ✿ پیش کشاده تیر تو آه اکر سپر برم ﴾
﴿ ماوتو ایصنم بهم بسته بدیم عهدها ✿ چون توبسر نمیبری من زچه روبسر برم ﴾
﴿ ای قروکل رهی ناز مکن جفامکن ✿ ورنه شکایت تورا پیش کل وقمر برم ﴾
﴿ باده بنوش ومست شو قهرمکن بخواب رو ✿ تا زسرو میان تومن کلـه وکمر برم ﴾
﴿ نه کمروکلاه بس زاندولب ودوزلف تو ✿ شکرومشکی ارنشد اول شب سحر برم ﴾
﴿ تا نبرم نمیروم آخر قصه است این ✿ خویش بخواب کن که من ازصدفت کهربرم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ عهدی تو بدل من بلب نوش تو بستم ✿ آن را تو شکستی ومن این رانشکستم ﴾
﴿ صدبار تو خستی دل من لبك من آن لب ✿ بسیار ببوسیدم ویکبار نخستم ﴾
﴿ تویار جفاکاری ومن یار وفادار ✿ زیرا تو بریدی زمن ومن بتو بستم ﴾
﴿ برمن نرود عیب چو عهدم بلب تست ✿ گرباده گسارم من وکر باده پرستم ﴾
﴿ آنجام که من ازلب لعل توکشیدم ✿ تا شام ابد بیخبر از صبح الستم ﴾
﴿ هوشم شدو جمع است بدل هر غم از یراك ✿ برزلف تو وچشم تو آشفته ومستم ﴾
﴿ برمن چه همی غمزه ات ازچشم زندتیر ✿ مرغی نیم ایماه که از دام تو جستم ﴾
﴿ پیش همهٔ خلق چو خورشید بلندم ✿ لیکن چکنم پیش تو ایماه که پستم ﴾
﴿ چشمم بسوی شاخهٔ امید بلندی است ✿ شاید که بهی افتد از ان شاخه بدستم ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعود نامه ﴾

﴿ ازمشك فروهشته پی بردن دل دام ✿ در دام نهاده بدل دانه دو بادام ﴾
﴿ نه دانه ز بادام بدام اندر کس دید ✿ نه دید که کرداست کس از مشك سیه دام ﴾
﴿ آرام دلم بردو دل آرام من است او ✿ آرام کجا برد زدل هیچ دل آرام ﴾
﴿ درمان من آنجاست که زانجاست مرا درد ✿ آرام دل آنجاست که ازدل برد آرام ﴾
﴿ باآن همه رمهاش که هست ازمن بیدل ✿ اورا زچه کردند دل آرام همی نام ﴾
﴿ ماناکه دل آرام ازان نام کرفت او ✿ کا هوی رمان راهم خودنام شد آرام ﴾
﴿ ماه ازرخ او وام کرفته است همی نور ✿ لعل ازلب اورنك کرفته است همی وام ﴾
﴿ کرجام بکف گیرد بی باده زرویش ✿ صد کونه کل ومستی بار آورد انجام ﴾

(ورقصهٔ یوسف نکند عارضش از رمز ٭ زلفش زچه ازمشك نوشته است الف لام)
(چون اونبود سر وببالا و بر فتار ٭ چون او نبود ماه بدید ار و باندام)
(کی ماه سخن کفت وبلب داشت می ناب ٭ کی سرو روان کشت وبسر داشت مه تام)
(کام دل من کرندهدزان لب شیرین ٭ باخسرو ایام کنم ز و کله ناکام)
(مسعود جهانکیر کجا سعد وسعادت ٭ ننهند براز بارکه اسعد او کام)

از مقالات سه کانه

(دو تیغ دارد ابروش هردو دسته بهم ٭ بزیر دسته اش ازسیم یك لطیف قلم)
(نهاده برزبران دو دسته دست خدای ٭ یکی علامت خوبی زبرك شاسپرم)
(همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق ٭ سی ودو گوهر ناسفته اندرو مدغم)
(هم ازدو سوی قلم باز خفته دو آهو ٭ سیاه ساق وسرین وسپیدپشت وشکم)
(چرای ایشان درباغ خرم است چرا ٭ همیشه تن شان افسرده است وحال دژم)
(دو کوی سیمین دارد بزیر جیب نهان ٭ وزان زکیسو چوکان کند همی هردم)
(نکر نکارین کفش چنانکه کوئی راست ٭ کسی زمشك بکافور برزداست رقم)
(براهش اندردیدم روان بحشمت ماه ٭ توماه دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
(رخش پرند و برش پرنیان خرد پنداشت ٭ بچه پری است برون آمده زباغ ارم)
(نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی ٭ چرا برون زبهشت آمده ندانستم)
(مکر که آمده تا باغ چون بهشت کنند ٭ زخلد بامه اردی بهشت هر دو بهم)
(بمانده واپس اردی بهشت وداده بدو ٭ هرآنچه داشته رنك ونکار وزیور وشم)
(ازان بروی منقش کنند همه کیتی ٭ وزان ببوی معطر کنند همه عالم)
(فتاده سنبل مشکینش کرد آذر یون ٭ شکفته لاله رنکینش زیر اسپر غم)
(بهر کجا نکرد بشکفد بدم نرکس ٭ بهر زمین کذرد درزمان شود خرم)
(قیام سروسهی دارد وخرامش کبك ٭ زدیده باید کردنش جایکاه قدم)

ایضا از مقالات سه کانه

(من تهی دستم ورخسارتو کنجی است زسیم ٭ بینم ازدوروبدان دست نیارم از بیم)
(کرتهی دست غم سیم خورد نیست عجب ٭ که فقیرانراغم خوردن رسمی است قدیم)
(باری اردست بسیم تونیاریم رساند ٭ لب ما شادکن ایماه بدان دریتیم)
(نی بنا کوش ترادر نتوان کفت که هست ٭ زلف توشست وبنا کوش توچون ماهی شیم)

(ماهی)

(ماهی شیم کسی دید نهان از پس ماه ❊ یا که بر سرو کسی ماه شنیده است مقیم)
(من بدان ماهی و ماه تو چنان شیفته ام ❊ که تهی دست بود شیفته بر مرد کریم)
(ور بدان سیم همی ناز کنی ناز مکن ❊ که بسیم و زر نازیدن عیبی است عظیم)
(منهم از عشق تو از روی روم زر سازم ❊ من بزر نازم اگر نازش تو هست بسیم)
(تو هنوز ای بت خردی و ندانی بد و نیك ❊ من ترا باید می کرد به نیکی تعلیم)
(ناز کمتر کن و پیش آی و قدح گیر و بنوش ❊ خاصه امروز که داری چو من استاد و ندیم)
تو بشاکردی من فخر کن و غره مشو ❊ سامری کرد چه داند بر اعجاز کلیم)
(کر تو از لاله یکی میم نویسی بر گل ❊ من با نگشت ز زلف تو نویسم صد جیم)
(ور تو از روی بت آرای شدی آذروار ❊ من در آذر روم از عشق تو چون ابراهیم)
(تو بهر هفت همی روی بیارایی و من ❊ به ثنای ملك آرایم هر هفت اقلیم)
(خسرو مشرق شاه ملکان عم ملك ❊ که بدو ملك ملك هست چو جنات نعیم)

منتخب از کتاب فتح و ظفر

(به شستم آمده در شصت به زماهی شیم ❊ مهی که روش بهشت است و هر دو لب تسنیم)
(دهانش کوثر و بالاش بهتر از طوبی ❊ رخش فرشته و مویش بسان دیو رجیم)
(دو زلف چوگان بازش بلای گوی دلست ❊ دو لعل شکر بیزش شفای جان سقیم)
(ز روی زنده همی مرده میکند بفراق ❊ ز موی مرده همی زنده میکند به نسیم)
(گهی نماید اعجاز عیسوی بدو لب ❊ گهی نماید از زلف معجزات کلیم)
(چو لب بهم نهد او بر مثال میی هست ❊ که دالها کند از پشت عاشقان زان میم)
(هم اینچنین ز سر زلف جیمها دارد ❊ که صد هزارش جان شیفته است بر هر جیم)
(بزر و سیم به نخرید میم و جیم کسی ❊ بمیم و جیمش من زر همی فشانم و سیم)
(نه سیم و زر که به تسلیم جان اگر گوید ❊ بجان او که هم اندر زمان کنم تسلیم)
(ندامتی که من از عمر در جهان دارم ❊ هم این کم او بجوانی چرا نبود ندیم)
(کنون بهجده است او و من بشصت و یکم ❊ از انکه او شود از من ملول دارم بیم)
(چرا که صحبت پیر و جوان نباید راست ❊ کجا جوان بود از پیر در عذاب الیم)
(اگرچه پیر چو در صحبت جوان افتد ❊ چنان بود که گنهکار در بهشت نعیم)
(امیدم آنکه مرا وصل او جوان سازد ❊ که این شگفت نباشد ز کردگار کریم)
(که بعد شصت و یك از وصل دوست نیبانی ❊ جوان تازه و زیبا شود چو عهد قدیم)

﴿ وصال دوست جوانم کند وکر نکند ❊ جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم ﴾
﴿ ابو المظفر شاه مظفر انکه ظفر ❊ همیشه هست بهر جا که چتر اوست مقیم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ یك ایدون بیامی کساران شویم ❊ زمشکوی تا جو بیاران شویم ﴾
﴿ گه از سایهٔ شاخ بر شخ رویم ❊ گه از شخ سوی شاخساران شویم ﴾
﴿ پیاده خرامیم از ایدر بدشت ❊ ابراسب شادی سواران شویم ﴾
﴿ لب رود جو بیم و آواز رود ❊ ابا چنك و نی می گساران شویم ﴾
﴿ چو نا کام گیتی بباید گذشت ❊ یك ایدون بمی کامکاران شویم ﴾
﴿ چو بر باد خواهد شدن هر چه هست ❊ همان به که ما باده خواران شویم ﴾
﴿ نه مان شهر پاینده ماندنه یار ❊ اگر خود همه شهریاران شویم ﴾
﴿ قضا ناوك رستم است ارچه ما ❊ چو روبین تن اسفندیار ان شویم ﴾
﴿ چرا روز باید بانده گذاشت ❊ بجام می انده گذاران شویم ﴾
﴿ سپس مدح شاه مظفر کنیم ❊ به نعتش همه غمکساران شویم ﴾
﴿ ولیعهد سلطان که مارا سزد ❊ که برجودش امیدواران شویم ﴾

﴿ ونیز از کتاب فتح وظفر است ﴾

﴿ نه جز بلاو محن بود بهره درحضرم ❊ نه غیر انده وغم بود حاصل از سفرم ﴾
﴿ نه در جوانی از روزکار دیدم خیر ❊ نه کاه پیری هست از زمانه جز که شرم ﴾
﴿ نه هیچ مائدهٔ داد حکمت وفضلم ❊ نه هیچ فائدهٔ داد دانش و هنرم ﴾
﴿ نه شکری بلب آمد مراز تنك شکر ❊ نه بهرهٔ بکف آورد درج بادررم ﴾
﴿ نه ازلآلی مکنون کشایشی دیدم ❊ نه هیچ رنج زدل برد کنج پر گهرم ﴾
﴿ نه زان رساله که کردم بنام نایب شاه ❊ رسولی آمدو آورد هیچ خشك وترم ﴾
﴿ نه نیز سودی بردم ززبدة الآثار ❊ کجا بماند ازو جاودان همی اثرم ﴾
﴿ نه در ستایش ارکان ملك ودولت شاه ❊ بدامن آمد سیم و بکیسه رفت زرم ﴾
﴿ نه یوسف بن حسن باهمه سوابق مهر ❊ گرفت هیچ درین کنج انزوا خبرم ﴾
﴿ نه دوستان دگر بذل همتی کردند ❊ که پیش ازین نشود تافته دل وجگرم ﴾
﴿ کنون دو دیده بره دارمی مکر که دهد ❊ کتاب فتح و ظفر برمراد دل ظفرم ﴾

(کجا بحضرت شاهی فرستمش که قضا ※ براه بندگی اوشد است راهبرم)
(همش وزیر درو میر بار هست کسی ※ که هم زفضل من آگه بودهم از گهرم)
(هم این وزیر بسی سال پیش از پنش بمن ※ یکی نظر بدو هست آن هنوز در نظرم)
(که زان نظر بخراسان بزرك گشتم کار ※ که شرح آن همه ثبت اوفتاده درسیرم)
(همان عطا که ازو بر بمن بطوس رسید ※ چو طاوس است نکارین هنوز بال و پرم)
(من آن نیم که فرامش کنم نکوئی کس ※ که این دو پند بگوش اندر است از پدرم)
(که گفت هر که نکوئی کند زیاد مبر ※ و باز هرکه بدی کرد آن زیاد برم)
(چه بد که خلق نکردند بامن از هردر ※ که از بد یشان بی خانمان ودربدرم)
(گذشته کان را کیفر کشیدا یزد ومن ※ بدوزخ اندرشان نیز بسته مینگرم)
(زماندکان بکشد نیز کیفر ایزد پاك ※ وگرنه بدنم من بیند آن همی پسرم)
(همان که کرد نکوئی عوض برد هفتاد ※ که حق بر آرد این آرزوی مختصرم)

از اشعار متفرقه

(بسیار بار تیغ کشید است بازوم ※ و ندر سخن نباشد کس هم ترازوم)
(درشادی شکار پی صید شیر نر ※ مانند شیر نرز پی صید آهوم)
(وربهلوی مرا بشکافند در مصاف ※ صد مرد رزمجوی بر آید زپهلوم)
(و رنسخهٔ ز فضل بیند تناسخی ※ ناخوانده سطری از آن خواندار سطوم)
(لیکن ازین همه هنرم هیچ سود نیست ※ زانروکه درگذرگه اقبال از آنسوم)
(اقبال وبخت باید فضل و هنر چه سود ※ گو بخت باش وباش سر اپای آهوم)
(صد شیر بیش باشد در جوشنم ولی ※ چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
(جانم بر ز بانی گیتی نبود شاد ※ وامروز بین که شادبدین خاك مرزوم)

منتخب از کتاب درج درر

(سال به پنجاه و هفت رفت وندانم ※ زین سپس اندر زمانه چند بمانم)
(لیکن دانم بدوش بار گناهان ※ چندان دارم که پشت کرده کمانم)
(پیر شدم لیك ازره طمع و آز ※ باز گمان می برم مگر که جوانم)
(حرص جوان میشود چو مرد شود پیر ※ ور نه به پیرانه سرمن ازچه دوانم)
(گنج قناعت که بهتر از همه گنجی است ※ هشته وازحرص رنجه گشته روانم)
(وانکه به بیند مرا گمان برد ایدون ※ بر در دونان دوان برای دو نانم)

﴿ نی بخدا من باضطرار درین ملك ❊ آمدم وراه باز گشت ندانم ﴾
﴿ گاه جوانی چه بهره بردم از ایدر ❊ تا که به پیری بود امید همانم ﴾
﴿ من بلب جوی و مرزونان جو خویش ❊ راست تو گفتی که شهر یار جهانم ﴾
﴿ وایدر اگر صد هزار نعمت الوان ❊ پیش من آرند سر به پیش و نوانم ﴾
﴿ غم خورم و نان غم فزایان هرگز ❊ می نخورم ز انکه من حکیم زمانم ﴾
﴿ ورنه حکیمم شنیده ام ز حکیمان ❊ پند و همان پندهاست در دل وجانم ﴾
﴿ گر بدی ایدر حسام سلطنت شاه ❊ هیچ بدل در ز غم نبود نشانم ﴾
﴿ او بطواف سرای حق و من ایدر ❊ طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم ﴾
﴿ قدر من ایدر کسی نداند آری ❊ کاینان چون آهنند و من ز رکانم ﴾
﴿ کاش که باعزم من زمانه شود یار ❊ تاخود از ایدر بشهر کاش کشانم ﴾
﴿ باز بدان گوشه های فقر و قناعت ❊ خویش ملك وار بر به تخت نشانم ﴾
﴿ سایهٔ بیدو کنار مرز ولب جوی ❊ جویم و بر دولت آستین بفشانم ﴾
﴿ دولت گیتی که آن بجز دو دولت نیست ❊ گر بد و نانم کسی دهد نستانم ﴾
﴿ خاصه که بر پشت شصت پنجه زند عمر ❊ هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم ﴾
﴿ من بمانم ولی بماند بر جای ❊ این سخنان فصیح عذب روانم ﴾
﴿ جز سخن آری زکس بجای نماند ❊ من بروم وین سخن بجای بمانم ﴾
﴿ نیز بماند همیشه نام کسی کو ❊ در سخن آید به نیکو یی بزبانم ﴾
﴿ دفتر شعر من ار ملوك به بینند ❊ وآنهمه اعجاز نظم و سحر بیانم ﴾
﴿ رشك برند ازحسام سلطنت ایرا ❊ بسته بد و باز رستم از همکانم ﴾
﴿ ویدون گر او بمکه است و من ایدر ❊ در کنف ظل شه بامن وامانم ﴾
﴿ سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ انکه یقین کرد هرچه بود گمانم ﴾

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

﴿ ای در شکنج زلف سیاهت هزار چم ❊ چون سروسوی رودچم اندر هزار چم ﴾
﴿ آثار شاه بین و بشارد ی شراب خواه ❊ وانکه بشکر شاه همی پشت سازخم ﴾
﴿ خاك زمین ببوس وبگو آفرین وزه ❊ بر خسرو زمانه و شاهنشه عجم ﴾
﴿ وانکه دعاش گوکه دعا میکنند بشاه ❊ چون رود آب رود باهنك زیر و بم ﴾
﴿ زینگونه کار خیر که کرد است رای او ❊ از رحم بر رعیت واز ظلم بر د رم ﴾

(آری)

(آری شهی که زرودرم خوار میکنند ❊ اینگونه کار وبهتر ازین کرده نیز هم)
(ازروز کار کاوس وافر اسباب بود ❊ این راه مایهٔ غم شاهان محتشم)
(شاه جهان بفرهٔ شاهنشهی خویش ❊ برداشت ازره دل خاق این بلا وغم)
(راهی که وهم وعقل ازو خیره میگذشت ❊ امروز خیل خیل دروی چلد حشم)
(می خوش بودبویژه در اینجا بیاد شاه ❊ وانکه چوروی وموی تونیکو برنك وشم)
(بگذشته شادمانه زجیحا وخوش چان ❊ برمرغزارهای دل انگیز چون ارم)
(امروزاگرنه می دهی ای بت زدست تو ❊ فردا بنزد شاه جهان شکوه میبرم)
(کای شه که یادکار جم استی بفروبخت ❊ مه روی من نداد بمن یادکار جم)
(تامن بیاد شاه بنوشم سه جام پر ❊ وانگه سه بوسه خواهم ازو نه فزون نه کم)
(بی می من ازتودست ندارم بیار جام ❊ امروز اگر نه امشب اگرنه بصبحدم)
(گیرم عنان شاه وبنالم زدست تو ❊ کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم)
(توشاه عادلی مپسند این ستم بمن ❊ زین سر وقد دلبر مه روی مشك شم)
(راه هزار چم بتوایشاه گشت راست ❊ کج میرود هنوز بمن راه این صنم)
(ای مه بیا وراست روی پیشه کن که شاه ❊ گربشنود که تو بکجی می نهی قدم)
(دست ترا بزلف تو بربندد ازقفا ❊ وانکه خورد بخاك کف پای خود قسم)
(کاین دست راکسی نگشاید مگر فلان ❊ زین خواجکان درگه ومیران محترم)
(کو پیش بودبنده کنون بنده ترشداست ❊ ازبس کشیده درغم درکاه ما الم)
(شیبانی ارزهم نگشاید دودست او ❊ آن دستها کشاد نیارد کسی زهم)
(چون دست بسته ایصنم افتی بدست من ❊ هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم)

❊ ونیز ازز بدة الآثار است ❊

(خسرو بفرخی بگذشت از هزار چم ❊ برشادی گذشتن شاه ای صنم بچم)
(یکدست جام باده ویکدست زلف چنك ❊ مستانه پای کوب بر آهنك زیروبم)
(وانکه ببانك رود همی کن بطرف رود ❊ یکسر دعای دولت شاهنشه عجم)
(چونانکه رنکها همه برطرف سنگها ❊ برشه دعا کنند بشام و بصبحدم)
(شاه جهان چوجم سوی مازندران رود ❊ ای ما هروی خیز وبده یادکار جم)
(چالوس رود رود بکاراست وجام می ❊ کز کوه وبحر خواست زهرسوی بادودم)
(زین باد هردرخت شود تازه وجوان ❊ وین دم کند جهانرا خرم تراز ارم)

(بنگر که آهو ان ترمند از سپاه‌شاه ※ ای آهووك زمن تو چرایی همی‌برم)
(کم رم که گردرم طلبی‌نك روم بشاه ※ از جود شاه همت زرآرم همت درم)
(برحسن خود مبال وبمن‌ناز کم فروش ※ کز فر شاه ناز کسی من نمی خرم)
(پیش آرجام ومی ده واین روزکار نیك ※ اندر رکاب شاه همی دار مغتنم)
(هرچان بدایتش بود اورانهایتی است ※ پیدا بود نهایت حسن‌تو نیز هم)
(آثار آن زطرف رخت بردمیده است ※ فرصت‌مده زدست وبشادی برآردم)
(یکدم مهل که روزتوبی عیش بگذرد ※ کاخرشب خط‌ت بزندبر سپیده دم)
(امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان ※ فردا بسی فسوس ودریغ آری وندم)
(چاوس‌رود آب‌برودواندرون روان ※ بربانك کوس شاه زند رود دم بدم)
(وزکوس‌شاه بانك‌برآمد که می خورد ※ بریادشاه هر که عزیز است ومحترم)
(وانکو بباده دست‌رسش نیست گو بیا ※ نزد یك شاه تا کندت زود محتشم)
(زرودرم دهدکه‌می آریدوچنك‌ورود ※ و زدل برون برید همه انده والم)
(کس دررکاب شاه نشاید غمین رود ※ خاصه چو زیرسایهٔ چترش زند قدم)
(ای آنکسان که جان بره شاه میدهید ※ وانان که میزنید بدرگاه او قلم)
(شادی کنید وپای‌بکوبید ومی خورید ※ وان زروسیمها بفشانید بر خدم)
(تاهیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه ※ وزطبعها زدوده غم ازسینها سقم)
(شیبانی این نصیحت شاهانه کرد وماند ※ این چامهای‌نیك درین‌لشکر وحشم)

﴿ وله ایضا ﴾

(لب رود و لب یار ولب جام ※ از ین خوشتر نباشد دیگر ایام)
(خروش آب رود ونغمهٔ رود ※ می کارنك ومعشوق کل اندام)
(چه‌باید کرد ایدون خورد باید ※ دوسه ساغر بیاد شاه اسلام)
(سرشاهان عالم ناصر الدین ※ که فیروزش بود آغازو انجام)
(چوبرتخت‌است‌گویی‌هست‌جشید ※ چوبراسب‌است گویی‌هست‌بهرام)
(که ازصحرا کشد لشکر بالبرز ※ که از البرز زی دریاز ندکام)
(بهرگامی ازوماند است اثرها ※ که‌نزکاوس‌ماند است‌آن‌نه‌ازسام)
(یکی زاثارش‌این‌ره‌بدکه دیدی ※ الاای ماهر و سرو دلارام)
(که‌چون‌زلفت‌همه‌پرپیچ وخم‌بود ※ بلای جان انسان و دد و دام)

(بهر گامی ملك کرداست کاری * که ماند تاقیامت زو همی نام)
(بدهمی تا بمستی ما بخوانیم * ثنای شاه خود ازشام تا بام)
(هم ازبام اینچنین مستانه گوئیم * درود و شکر شه راتا که شام)
(خنك مازندران و مردم او * که خسرو کردشان شیرین چنین کام)
(بدین راهی که بگذشتن ازو بود * چو بگذشتن زکام مار وضرغام)
(کنون بارقص و شادی میخرامند * چو مرغ و آهوی بررسته ازدام)
(گرازان هر کنارش می گرازند * ز عدل شاه بامردم شده رام)
(گوزنان هر سو یش اندر خرامش * زخوبان کرده طنازی همی وام)
(پلنگانش سوی رنگان فرستند * زمهر ودوستی صدگونه پیغام)
تذروان صلح بابازان وزین روی * جهان گرد چنها خوش باآرام)
(ملك درمرکب خود میخرامد * چنان چون درسپهر خودمه تام)
(دوان درظل چترش نصرت و فتح * سپهر از سم شبدیزش سیه فام)
(بماند جاودان نامش بگیتی * سپس کاندر بهشتش جا یفرجام)
(هم از بو نصر شیبانی بماناد * ثنایش درجهان گر پخته گر خام)
(بچالو سش بعجز و چاپلوسی * بخواند مدح اوبرخاص وبرعام)
(بسی مازندرانی نغمه سازد * زفر آب رود و آتش جام)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(مازلف یاردیده و زنار بسته ایم * دل در شکنج طرهٔ طرار بسته ایم)
(تادیده ایم چشم ولب وزلف کافرش * زاسلام دل بریده بکفار بسته ایم)
(مازانکه مان فروخت بریدیم دل زمهر * بر انکه گشته است خریدار بسته ایم)
(ازخلق رسته ایم وبدو بسته ایم دل * از دشمنان بریده و بایار بسته ایم)
(بایاد دوست سرخوش و در دست جام می * مستانه در بروی زهشیار بسته ایم)
(خلقی بارزوی خم وخم میدوند * مادل زخم بریده بخمار بسته ایم)
(مارا مبر زخانه ببازار ازانکه ما * دکان بباد داده وبازار بسته ایم)
(عیداست ومردمان سوی گلزار میروند * مادر بروی خویش زگلزار بسته ایم)
(وین دل بزلف صاحب جمع ملك مکوی * بر بوی عود ونافهٔ تا تار بسته ایم)
(دیدیم آشیانهٔ اسرار یار ماست * مادل بر آشیانهٔ اسرار بسته ایم)

(بونصر وار کنده دل از شهر و شهریار ※ در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم)

از اشعار متفرقه

(کدام باده بما داد کان ننوشیدیم ※ کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم)
(هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد ※ بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم)
(برفت خامی ما زانکه سالهای دراز ※ بر آتش غم او دیك وار جوشیدیم)
(ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم ※ اگرچه در طلبش سالهاست کوشیدیم)
(عجب که هیچ گل از باغ وصل او نشکفت ※ اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم)
(چه کاو بود مر این بخت ما که از پستانش ※ بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم)
(چو بانك و ناله و فریاد هیچ سود نداد ※ بکنج فقر زبان بسته و خموشیدیم)
(نبود دانش ما را بری خریداری ※ بیك گرشمهٔ آن ماه رخ فروشیدیم)
(بگو بصاحب جم اینکه نوشباد بگوی ※ که ما بیاد توجامی ز فقر نوشیدیم)
(چه رازها که بما گفته بود شیبانی ※ که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم)

از اشعار متفرقه

(ز روزی که با زلفت افتاد کارم ※ سیه گشت و شوریده شد روزکارم)
(امید من از جمله عالم بریدی ※ چو کردی بمهر خود امیدوارم)
(قرارم ببردی و صبرم ولیکن ※ بعشق تو من ثابت و بر قرارم)
(من و تو بهم هردو بستیم عهدی ※ تو بشکستی آنرا و من استوارم)
(بدان وعده های نکارین که دادی ※ برآوردی از جان و از دل دمارم)
(مرا کردی از عشق مخمور و لیکن ※ به نشکستی از بادهٔ لب خمارم)
(درین شهریاری نجستم من از کس ※ که تو شاه من بودی و شهریارم)
(نبود این خوی شاهی و شهریاری ※ که ندهی بدر بار خود هیچ بارم)
(وگر خود بجرم همی آزمودی ※ که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم)
(نکو کردی این آزمایش ولیکن ※ بسی کرده هجر تو رنجور و زارم)
(نماندستم ایدون ز بس ضعف و سستی ※ نه جای قرار و نه پای فرارم)
(چگویی جواب کسی کو بپند ※ زدست تو این دیدهٔ اشکبارم)
(بگردان خوی خویش باکس مگو من ※ امین در شاه و دستور بارم)
(تو خورشید قدسی و زیبد که گویی ※ بروح القدس می سزد افتخارم)

(دم)

﴿ دم قدسی خویش درکار من کن ٭ عزیزا از ین بیش مپسند خارم ﴾

منتخب از جواهر مخزون

﴿ درزلف نهان کردی آنعارض خرم ٭ تا کار جهان گشت چوزلفت همه درهم ﴾
﴿ ازفتنه فرو ننشست آنکوشهٔ چشمت ٭ تا خاست بسافتنه زهر گوشه دمادم ﴾
﴿ باری برو آن زلف مشوران وبیاسای ٭ تا بو که بیاساید ازین شورش عالم ﴾
﴿ بس آدمیانرا که دل ازفتنه تهی بود ٭ وامروز پر از فتنه شد ای فتنهٔ آدم ﴾
﴿ وربس غم ازین پس نبود رامش وشادی ٭ ای روی تو آرامش بیچاره مغتم ﴾
﴿ شو گوش سوی کوس فرادارکه زین پس ٭ نه زیر کند زاری نه ناله کند بم ﴾
﴿ کاه غو کوس آمد ونالیدن شیپور ٭ کز مرك پدر پور بنالد همه درغم ﴾
﴿ رویینه خم آوازبرآورده زهرسوی ٭ کامسال بسا پشت که ازتیغ شود خم ﴾
﴿ بس خانهٔ ماتم که شود منزل شادی ٭ بس منزل شادی که شود خانهٔ ماتم ﴾
﴿ روازدم رویینه خم اندیشه مکن هیچ ٭ کاین خم شده پشت ازغم عشقت نزندم ﴾
﴿ من دم نزنم ترسم کز چشم تو بیند ٭ این فتنهٔ عالمرا سلطان معظم ﴾
﴿ بو نصر محمد ملك عالم عادل ٭ کا قبال وظفر هردو بدوگشت مسلم ﴾
﴿ امروز زشاهان مقدم بهمه چیز ٭ شاه است بصد مرتبه پیدا ومقدم ﴾
﴿ بر مملکت فارس سزاوار ترازسام ٭ بر سلطنت کیتی شایسته تر از جم ﴾
﴿ هرچان کند امروز باآب سر شمشیر ٭ جمشید نکرد آن بخم حلقهٔ خاتم ﴾
﴿ بر روبه اگر گرد سپاهش بنشیند ٭ طعمه نکند هیچ مگر سینهٔ ضیغم ﴾
﴿ بینا شود ار دیدن اوخواهد اعمی ٭ گویا شود ار مدحت اوگوید ابکم ﴾
﴿ ادهم شود ازشیهٔ شبدیزش اشقر ٭ اشقر شود از ضربت شمشیرش ادهم ﴾
﴿ رنجور قضا دربرا وگیرد صحت ٭ مجروح نیاز از کف او یابد مرهم ﴾
﴿ تاباد جهان بادجهاندار وجهانگیر ٭ واندر بر ایزد بهمه کار مکرم ﴾
﴿ برناصح او ماه فروزنده تراز مهر ٭ برحاسد اونوش گزاینده تراز سم ﴾
﴿ از بهر تن دشمن اوآینه سندان ٭ در زیر پی مادح او خار ابریم ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ اکر ازکمان ابرو بزنی بغمزه تیرم ٭ بحیات جاودانی رسم و دیکر نمیرم ﴾
﴿ بزنند پنجنوبت بدرم بکامرانی ٭ اکر ازلب تویك بوسه بکام دل بکیرم ﴾

﴿ عجب است اگر که با من بپری بسرو فارا ※ که توئی جوان رعنا و من شکسته پیرم ﴾
﴿ زره کرم سزد گر بپزیریم ازیرا ※ تو شهی و من غلامم تو غنی و من فقیرم ﴾
﴿ همه شب بسان طفلان کنم آه و نالهازان ※ که سحر که از دو پستان بدهی برحم شیرم ﴾
﴿ لب خود دریغ از لب مکن و مهل که ناگه ※ برود زتشنگی جان بکنار آب کیرم ﴾
﴿ چو درون جان و دل نیست جز از تو هیچ چیزی ※ عجب است اگر نداری خبر از دل و ضمیرم ﴾
﴿ تو بهی زشاخ طوبی بهی و بهشت رضوان ※ اگرم دهند بی تو بخدا نمی پذیرم ﴾

﴿ ونیز از تنك شكر است ﴾

﴿ ای روت گل و لعل و می آمیخته درهم ※ آمیخته بر برك گلت شاخ سپرغم ﴾
﴿ بر نرگس فتان تو جانها شده مفتون ※ بر سنبل مفتول تو دلها شده مدغم ﴾
﴿ بالای تو طوبی ولب لعل تو تسنیم ※ وصل تو بهشت است و فراق تو جهنم ﴾
﴿ کویت بحرم ماند و مشکوت بیقات ※ خالت بحجر ماند ولبهات بزمزم ﴾
﴿ گر غمزهٔ غماز تو برجان نزند نیش ※ آن طرهٔ طرار تو از دل ببرد غم ﴾
﴿ گوئی لب جان بخش تو دارد دم عیسی ※ کز بوسه همی مرده کند زنده دمادم ﴾
﴿ بر آتش دل دیدهٔ من هیچ نزد آب ※ زیرا که تف عشق تو نگذاشت درونم ﴾
﴿ ابروی تو گر عاشق چشم تو چو من نیست ※ درپشت من واوزچه افتاده چنین خم ﴾
﴿ شیبانی اگر شیر شدی عشق نترسید ※ کو آهوی چشم تو نمی کرد ازو رم ﴾

﴿ وهم از تنك شكر است ﴾

﴿ هم درج درر دارم هم گنج گهر دارم ※ هم تنك شكر دارم هم فتح وظفر دارم ﴾
﴿ وافزونتر ازینها نیز دارم بجهان صد چیز ※ پرویزم و دردهلیز صد گونه حشر دارم ﴾
﴿ سر فلکی دانم رازملکی دانم ※ زانجا که خبر نبود صد گونه خبر دارم ﴾
﴿ در رفتن و در گفتن چیز دگر ستم من ※ رفتار دگر دانم گفتار دگر دارم ﴾
﴿ گر تیر زند دلبر دلواهد فش سازم ※ ور تیغ کشد جانان جانش بسپر دارم ﴾
﴿ نه سیم و نه زر جویم نه زاب وزنان گویم ※ با آنکه نه آب و نان نه سیم و نه زر دارم ﴾
﴿ پیرانه سر از عشقش دستار جوانی را ※ بافر طرازی خوش بربسته بسر دارم ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

﴿ در برافشاندم و گنج گهری آوردم ※ گنجها بردم و تنك شكری آوردم ﴾
﴿ درج و گنج من اگر چندبسی خوب شدند ※ هم از انها بسخن خوبتری آوردم ﴾

(من)

(من هنر مندم وکریك هنرم سود نداد ※ هنری تازه برنك دکری آوردم)
(وزپی موکب شاه ارچه بسی بردم رنج ※ شادازانم که مبارك اثری آوردم)
(پس چو کفتند مرا مدح ولیعهد بکوی ※ چون مظفر بد فتح وظفری آوردم)
(کامران بود ملك را پسری بر نامش ※ نه مطول سخن مختصری آوردم)
(هم کتابی دکرم هست که پیغام وحوش ※ بمثل سوی در شیر نری آوردم)
(هر جواهر که مرا بود بخاطر همه را ※ به نثار پسران و پدری آوردم)
(هم کتبهای دکر دارم اکر باز کنی ※ کوئی ازچین وختن مشك تری آوردم)
(اندر آنها همه کفتم سخن ازشاه ووزیر ※ وزمنا قبشان رمز وخبری آوردم)
(یوسف بن حسن آنکاه که برصدر نبود ※ بر او مژدهٔ کاك وکمری آوردم)
(اوندانست ولی من بربر یوسف مصر ※ بعزیزی خبر از ناموری آوردم)

منتخب از تنك شکر

(هله ای شکر فروشان شکری به تنك دارم ※ که ازان شکر بهر جا شکری است تنك دارم)
(همه مردمان بلبها به نیاز وصلح وبنکر ※ من ازین شکر بلبها سرناز وجنك دارم)
(بکفهٔ شکر فروشی اکرش نهم تو کوئی ※ که زبس کرانی آنرا بمیانه سنك دارم)
(چو ببوی وطعم ورنکش نکری کمان بری تو ※ که ببر نکار فرخاروبت فرنك دارم)
(برمردمان دانا بنکر که زین شکرها ※ چه جمال وقدر ومقدار وچه فر وهنك دارم)
(زکهی که این شکرها بهنر سرشته کردم ※ بر مردم هنر مند بس آب ورنك دارم)
(بمصاف حکمت ازاین شکر به تنك کوئی ※ دو هزار اسب دانش همه زیر تنك دارم)
(چو برین چنین مرا کب خردم سوار دارد ※ چه غم ارنه اسب کلکون ونه زرد خنك دارم)
(نروم مکر بر آن ره که روند آل احمد ※ که من این نصیحت ازصافر وکلنك دارم)
(سزدار زمن خسیسان برمند همچو خوکان ※ که میان سینه اندر دل چون نهنك دارم)
(چه کمان برد حسودم که ازین همه شکرها ※ که برآید ازضمیرم چه غم از شرنك دارم)

وله ایضاً

(من علوم عشقبازی را بمهد آموختم ※ هم بطفلی مهرمه رویان بجان اندوختم)
(برسرم کرسایه ئی از سرو بالائی فتاد ※ تا بماند بر سرم آنسایه رابر دوختم)
(دیده ازسنك ودل ازپولاد کردم شصت سال ※ آخر این درآب غرق آن یك با آتش سوختم)
(هیچکاهی جان من تاریکی هجران ندید ※ بسکه ازوصل بتان شمع اندر وافروختم)

﴿ خرقهٔ بودم ز شیبانی بمستی یادکار ۞ خواستم تامی‌خرم امروز آن بفروختم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چو نظم کاست همی قدر و نثر مقدارم ۞ سپس بدین دو چرا طبع را بیازارم ﴾
﴿ چو از لآلی مکنون مرا نیامد سود ۞ نه نیز درج درر کرد چارهٔ کارم ﴾
﴿ بدین که کنج گهر هست هم کان نکنم ۞ که گرم گردد درنزد شاه بازارم ﴾
﴿ مگر به تنك شکر کام من شود شیرین ۞ که جز بهزل نگردد کسی خریدارم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ ای چو مریم عارضت زیبا بیا ازمن مرم ۞ ورمرا ترساهمیخواهی مترسسانم زغم ﴾
﴿ کروصالت رابدیراندر یقین دارم شبی ۞ سوی دیرآیم بسر از کعبه و بیت الحرم ﴾
﴿ ورلبت جان جویدازمن کی ازو دارم دریغ ۞ کان لبی باشدکه جان بخشد بعاشق دمبدم ﴾
﴿ ورمرا گوئی مسیحاخوی و مریم جوی باش ۞ دم بدم ایروح پاك اندر لب من دم بدم ﴾
﴿ ورشبی لعل لبت مارابدم مهمان کند ۞ مابر انگیزیم هر جامردهٔ باشد بدم ﴾

﴿ ردیف النون ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خدمت خلق روزکار مکن ۞ خرد خویش خیره خوار مکن ﴾
﴿ دل بشهر و دیار و یار مبند ۞ هوس قرب شهر یار مکن ﴾
﴿ خانه نزدیك لان مور مبر ۞ جا در آرامگاه مار مکن ﴾
﴿ بر طریق هوای نفس مپوی ۞ جز بفرمان عقل کار مکن ﴾
﴿ رو بدرگاه دیو وهم منه ۞ پشت بر شرع کردکار مکن ﴾
﴿ ور بدست تو اختیاری هست ۞ جز زه فقر اختیار مکن ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ هرکه درد از طبیب داشت نهان ۞ یا که اظهار فاقه از یاران ﴾
﴿ ستمی کرده است برتن خویش ۞ که سر و جان او بود تاوان ﴾
﴿ ای که تو نیکخواه سلطانی ۞ رو نصیحت مپوش از سلطان ﴾
﴿ هم نگه دارخویش ازو که توئی ۞ پنبه واو است آتش سوزان ﴾
﴿ وی که باشاه همسری جوئی ۞ خانهٔ خود براری از بنیان ﴾
﴿ وی که دندان مار میخواری ۞ مرك میجوئی از بن دندان ﴾

(وی که باشیر میز نی پهلو ❊ پهلوی خویش را دریده بدان)
(همترازوی شه مشو کر نیست ❊ در ترازوی دانشت نقصان)

از اشعار متفرقه

(من از این عالم با این فراخی ❊ کریچی تنك بکزیدم چو لقمان)
(وزانعالم هم ارکویند بکزین ❊ از ان چندان نعیم خلد رضوان)
(نبکزینم مکر کنجی که دروی ❊ همی بینم جمال حی سبحان)
(مراازهردوعالم نیست مقصود ❊ جز آن پیدای پنهان در دل وجان)

از اشعار متفرقه

(بر خرد خویش بر جفا نکنم من ❊ خدمت هر دون و نا سزا نکنم من)
(کربهلندم بکنج فقر و قناعت ❊ آرزوی کنج و کیمیا نکنم من)
(وربکف آرم دونان زرنج کدائی ❊ پشت بخم پیش پادشا نکنم من)

از اشعار متفرقه

(هرکه جوید سری وسرداری ❊ سر کذارد بپای در ویشان)
(بولایت کسی رسد که دهد ❊ جان خود درولای در ویشان)
(سحرا کر چند اژدها کردد ❊ نرهد از عصای در ویشان)
(علم نه آسمان و هفت زمین ❊ هست زیر عبای در ویشان)
(بس قفاها خوری اکر کوئی ❊ بدی اندر قفای در ویشان)
(هله هشدارتا بدانی نیك ❊ معنی هل اتای درو یشان)
(ره‌ازایشان بحق رود که شداست ❊ حق بخود رهنمای در ویشان)
(این همه عشق وشور شیبانی ❊ نیست جز در هوای درویشان)

وله ایضا

(ای که هر روز طعنه‌ها داری ❊ در قعود و قیام در ویشان)
(هم بسختی سری بجنبانی ❊ در جواب سلام درویشان)
(تو نداری و مصطفی میداشت ❊ در حرم احترام درویشان)
(باش تا بر تو آشکار شود ❊ شوکت واحتشام در ویشان)
(کر بود کوشت ارنه بشنودی ❊ سر حق از کلام درویشان)
(می وحدت نریخت دست خدای ❊ بخدا جز بجام در ویشان)

(شیر تسلیم هم نمی خواند ❊ جز مکرر درکنام درویشان)
(سکهٔ پادشاهی دوجهان ❊ میزند حق بنام درویشان)
(هم بقرآن همی خورد سوکند ❊ ایزد از صبح وشام درویشان)
(برشهان فخر میکند بو نصر ❊ تا شد است اوغلام درویشان)

از اشعار متفرقه

(یار پریشان وزلف یار پریشان ❊ شهر پریشان و شهر یار پریشان)
(روزپریشانتراز شب است وشب از روز ❊ کوئی کشت است روزکار پریشان)
(خاطر مجموع کافیان درشاه ❊ هست تو گوئی چو زلف یار پریشان)
(کار زمانه چو کشت درهم وبرهم ❊ مردم کار ند کاه کار پریشان)
(هست پریشانی جهان همه ازجبر ❊ نیست کس از روی اختیار پریشان)
(کار خلایق باضطرار کشید است ❊ مانده دل جمله ز اضطرار پریشان)
(بخت پریشان اگر نکشت چرا کشت ❊ شاه نشسته به تخت بار پریشان)
(هست پریشانتر از همه دل بو نصر ❊ کش همه کار است ازان نکار پریشان)
(مرد خردمند کرد کار نکردد ❊ کار چو کردد زکرد کار پریشان)
(رفته برون ازمیان وجسته کناری ❊ کرچه بودهم دران کنار پریشان)
(سایهٔ شاه ار بجمع کار نکوشد ❊ کار بماند بدینقرار پریشان)

از اشعار متفرقه

(باشد ازفریاد وداد آب وکل بنیاد من ❊ کابجهان پرکشت ازداد من وبیداد من)
(لیکن این فریادوداد ایدرندارد هیچ سود ❊ کاش جز این نیز چیزی یاد داد استاد من)
(دادوفریادی دکر دارم که دردرکاه شاه ❊ نه کسی فر یاد من بشنودونه داد من)
(ایدریغ اینها که بنشانداست شاه ازبهرداد ❊ نه زداد بپرسیدند ونز فریاد من)
(ازره بیداد کردادم نداد نداین کروه ❊ عاقبت دادآفرین زینسان بکیرد داد من)

از اشعار متفرقه

(ایزد خوب آفرید منظر سلطان ❊ خوبتراز منظر است مخبر سلطان)
(منظر ومخبرش خوب وچشم بدآورد ❊ فتنه زهر سو بسوی کشور سلطان)
(کشور سلطان خراب ازآن است که دروی ❊ کرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان)
(لشکر سلطان که نان وجامه ندارند ❊ فردا جنک آورند بر در سلطان)

﴿ ملك پریشان وتخت و تاج وندانم ✲ جمع چنین از چه راست خاطر سلطان ﴾
﴿ گرچه بپیرش یار هست که باشد ✲ عقل بکار اندرون پیمبر سلطان ﴾
﴿ لیکن راهی است زشت پیش وندانم ✲ کیست درین راه زشت رهبر سلطان ﴾
﴿ بین که بدل شد بپارهٔ خزفی چند ✲ در صدف ملك در وگوهر سلطان ﴾
﴿ وای براین قوم تیره رای که کردند ✲ تیره چنین رای پاك انور سلطان ﴾
﴿ بردر سلطان بعبرت آی و نگه کن ✲ چند و زیر ایستاده بمعبر سلطان ﴾
﴿ لیکن ازینها یکی نه کان بتواند ✲ جمع کند کارهای ابتر سلطان ﴾
﴿ یا بتواند زگرد غم بزداید ✲ آینهٔ خاطر مکدر سلطان ﴾
﴿ پادشه بالله ار برابر هستند ✲ اینهمه پیلان در برابر سلطان ﴾
﴿ ترسم کز چنبرش بزور بر آرند ✲ بخت اگر سر نهد بچنبر سلطان ﴾
﴿ لابد باید یکی و زیری کافی ✲ تا که بکار ایستد بمحضر سلطان ﴾
﴿ کار بتدبیر و رای خواجه شود راست ✲ نی همه تنها به تیغ یا زر سلطان ﴾
﴿ خواجه چو عود است ملك مجمر ولابد ✲ عود بباید همی بمجمر سلطان ﴾
﴿ گر نبود عطر رای خواجه بکاهد ✲ روز وشب از دولت معطر سلطان ﴾
﴿ کار هم ازدخل وخرج راست نگردد ✲ خواجه اگر نیستی بد فتر سلطان ﴾
﴿ نور دهد این سخن گرش برساند ✲ ماهی درمجلس منور سلطان ﴾
﴿ هر سخنی کز سپهر حکمت تابد ✲ نورفشاند همی چو منظر سلطان ﴾
﴿ خاصه سخنهای سعد خوب ابونصر ✲ کانهمه سعد است همچو اختر سلطان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ باغ پریشان وسرو وکاج پریشان ✲ ملك پریشان و تخت و تاج پریشان ﴾
﴿ لعنت حق برلجاج باد که گشت است ✲ کار درشاه از لجاج پریشان ﴾
﴿ وای بملکی که شد زخارج وداخل ✲ دخل پریشیده و خراج پریشان ﴾
﴿ نور نباشد بمجلسی که زجمعش ✲ شمع پریشان شد و سراج پریشان ﴾
﴿ شه نکند هیچ خواب امن چو دارد ✲ بستر شوریده و دواج پریشان ﴾
﴿ خیر نه بیند شبان زروغن وپشمش ✲ هر گلهٔ را که شد نتاج پریشان ﴾
﴿ لابد باید یکی طبیبی حاذق ✲ مملکتی را که شد مزاج پریشان ﴾
﴿ بیش پریشان شود علیل چو باشد ✲ رای طبیبش گه علاج پریشان ﴾

﴿ اهل سموات و ارض خیره که چون شد ٭ نور بمصباح در زجاج پریشان ﴾
﴿ زر پریشان رواج یابد لیکن ٭ وای بوقتیکه شد رواج پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شاه ای شکفت کوکه به بیند ٭ شاه ببالای تخت عاج پریشان ﴾
﴿ کاین علل ملك را طبیبی جز او ٭ نیست که نبود گه علاج پریشان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ دشت پریشان شداست و باغ پریشان ٭ کوه پریشان شد است وراغ پریشان ﴾
﴿ ور بشیخ و شاخ روی آری بینی ٭ کبك پریشان ورنك و زاغ پریشان ﴾
﴿ ورسوی صحرا روی و بینی هرسوی ٭ مرغ پریشان ومیغ و ماغ پریشان ﴾
﴿ ور بدر مجلس من آیی بینی ٭ شمع فرو مرده وچراغ پریشان ﴾
﴿ ساقی ما ارنشد پریشان از چیست ٭ در کف او ساغر و ایاغ پریشان ﴾
﴿ دل که پریشان بود به بند عجب نیست ٭ هست چرا درکه فراغ پریشان ﴾
﴿ راه بمقصود کی بریم چو باشد ٭ نام و نشان و پی وسراغ پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شه کوکه عقل وهوش فزاید ٭ مملکتی را که شد دماغ پریشان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ باد شهریوری شداست وزان ٭ از خزان بیم میدهد به رزان ﴾
﴿ ازخزان خود رزان چه دارد بیم ٭ که رز آید بروز بفصل خزان ﴾
﴿ قوت جان دررزاست ورزبانش ٭ تا نیاید خزان نیارد ازان ﴾
﴿ کرچه هم و زن یك نبیرهٔ تاك ٭ دو برابر زر آورد وزّان ﴾
﴿ باغبانش نسنجد ارنبود ٭ آفتابش بکفهٔ میزان ﴾
﴿ مهر درخوشه رفت و خوشه زتاك ٭ چون ثریاست پاك آویزان ﴾
﴿ رزیکرنك بین که شد صدرنك ٭ راست چون کارگاه رنك رزان ﴾
﴿ خود بشیری است بادشهریور ٭ به بشارت بباغ و شهر وزان ﴾
﴿ خویش را ای نکار خرخیزی ٭ زیر خر پشته ها فرو مخزان ﴾
﴿ خیز و بنیوش پند شیبانی ٭ وقت بشناس چون سحر خیزان ﴾
﴿ بزن انگشت بر صراحی وجام ٭ لب وانکشت خود مباش کزان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ مبرکالای کفر و دین سوی بازار درویشان ٭ مجوی اندر چراو چون همی آزار درویشان ﴾
﴿ بهل ارهوشیار انندا کر مستان که در گیتی ٭ کسی را آکهی هرکز نبوداز کار درویشان ﴾

﴿ مگو کاین قوم راهر گز سر و سامان نمیباشد * ببین کاخر که میباشد سر و سالار درویشان ﴾
﴿ مکرر گفتمت هی هی بدرویشان ادب میکن * که جز حیدر نمی بینم کسی کرار درویشان ﴾
﴿ برو درویش شو باری گرت یاری دهد باری * که تا باری فتد بارت سوی دربار درویشان ﴾
﴿ گرت رفتن همی باید از ایدر سوی عقل کل * بکای بایدت رفتن پی رفتار درویشان ﴾
﴿ وگر خواهی که کردارت پسند کردگار افتد * همی کن کار خود را تابع کردار درویشان ﴾
﴿ تو از اسرار درویشان نخواهی یافت آگاهی * وگر خود سالها باشی رفیق غار درویشان ﴾
﴿ بجز بو نصر شیبانی من ایدون کس نمی بینم * که سر داداست و آگاه هست از اسرار درویشان ﴾

منتخب از کتاب لآلی مکنون

﴿ بر لشکر تموز مگر لشکر خزان * فیروز گشت و باغ گرفتند و بوستان ﴾
﴿ کایدون خزانیان همه هر جا که بگذری * بنشسته اند شاد و خرامند شادمان ﴾
﴿ نرگس کشیده باده و بر جای سرخ گل * سیم و زر و زمرد تر میدهد نشان ﴾
﴿ زاغان زراغها همه یکسر بباغها * ره کرده اند و گرد جنها همی چمان ﴾
﴿ انگورها همه چو زر و لعل بر درخت * خیره کنند دیدهٔ دهقان و باغبان ﴾
﴿ امرودبن چو مردم جنگی هزار گرز * دارد بدست و نیست کسی را ازو زیان ﴾
﴿ وابی بدوش خرقهٔ افکنده نرم و زرد * تا سردی هوا نکند جسم او نوان ﴾
﴿ هر کس بتنش جامهٔ افزود وای عجب * آن سبز جامهٔ زبرین کنده کردکان ﴾
﴿ وان سیب سرخ خویش بعمد افکند ز شاخ * تا باغبان کندش در انبارها نهان ﴾
﴿ ترسد که تا کهان تنش از باد بفسرد * چونان که از نسیم سحر روی آبدان ﴾
﴿ وان برلوضیران مگر از سردی هوا * نیمیش چون زمرد و نیمی چو زعفران ﴾
﴿ هر صبحدم که باد خزانی وزد بباغ * عریان کند زجامه تن شاخ ارغوان ﴾
﴿ جز سرو هر که جامهٔ اندر برش بود * تا یك مه دگر همه را بر کند خزان ﴾
﴿ وز کاج و سرو جامه ازان بر نمیکند * کاین دو بجای مانده ز پیران باستان ﴾
﴿ از عهد جم و گاه فریدون خبر کنند * بل پیشتر ز آدم واز روزگار جان ﴾
﴿ پیران سرو و کاج ز آفات ایمنند * زیرا خزان بمردم پیراست مهربان ﴾
﴿ جز احمق و جوان نکند قصد پیر کس * وی بس کسا که هست کنون احمق و جوان ﴾
﴿ وز این کسان جوانتر و احمق تر آنکه کرد * قصد تن ضعیف من پیر ناتوان ﴾
﴿ از تنش جامه و سرش از دوش بفکند * گر قصد او بشنود خسرو جهان ﴾

(قصد کسی که بندهٔ شاه است هرکه کرد ※ گیتیش زود برکند از بیخ خانمان

﴿ از اشعار متفرقهٔ درج درر ﴾

(بامن چرا زمانه بکین است اینچنین ※ غم بارد از سپهر ومحن روید از زمین)
(من خود کیم چه دارم کاینچرخ دزدوار ※ بر کین من نشسته شب وروز در کمین)
(از پای تخت دور ودلم بدرهین غم ※ ویدون بپای تختم و هم دل بغم رهین)
(نه شاه پرسد ازمن ونه شاهزادکانش ※ نه کافیان دولت و نه حامیان دین)
(کاین پیر کز جهان بدو کف پوست کرد بس ※ سکها چنین چراش دریدند پوستین)
(آن کاستین زخلق برافشاند ازچه خلق ※ بازش همی درند گریبان واستین)
(این راعیان شاه چرا با رعیتش ※ چون گرگ بر گله همه خشم آورند وکین)
(اینها یکی بشاه نمی گویدارنه شاه ※ ده آك فتنه راست فریدون آبتین)
(من گویم اربشاه رساند کسی برو ※ باد از خدای رحمت واز شاه آفرین)
(شاها بنای ملك بعدل است استوار ※ وایوان کسروی نکرو خوی او گزین)
(عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست ※ دیوانه باشد انکه بکوید تراجز این)
هرچند مرترا نبود جز بعدل رای ※ بسیار ظالمانت بملك کند در مکین)
(امروزا کرنه پس کشی ازظلم دستشان ※ پای تو درکل است بفردای واپسین)
(بونصر این نصیحت شاهانه کفت ورفت ※ کرشاه را بباید وگرهست دلنشین)

﴿ از کتاب لآلی مکنون است ﴾

(پیغام کل بباغ دهد باد فرو دین ※ بلبل بدین پیام همی خواند آفرین)
(پیغام چیست اینکه من اینك رسم زراه ※ باحلهٔ بهشتی و دیدار حور عین)
(یکسوی من سناده غلامان ماهروی ※ یکسوی من نشسته کنیزان نازنین)
(کزبویشان چو عرصهٔ تبت شود هوا ※ وزرویشان چوکان بدخشان شود زمین)
(بردست دست بند همه لعل آبدار ※ در گوش گوشوار همه لؤلؤ ثمین)
(در پیش روصفی تنی ازسیم ونامشان ※ دهقان نهاده مریم ونسرین وپاسمین)
(صفی دکرزپس همه دیبای سبز پوش ※ خورشیدروی وزهره رخ ومشتری جبین)
(فرشی بطرف جوی برافکن برای عیش ※ تارش عقیق گونه و پودش زمردین)
(و زمطربان باغ بگو تا بشاخها ※ سازند ساز بار بد وچنك را متین)
(تاما بجام لاله گساریم باده ها ※ چندان که در زمانه نماند دلی حزین)

(شاخ)

﴿ شاخ از پیام گل بفشاند بپای باد ❊ هر سیم و زر که دارد در جیب و آستین ﴾
﴿ و اکنون زمین باغ ز بس سیم و زر شداست ❊ چون صحن کاخ موزهٔ سلطان راستین ﴾
﴿ شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کور است فرو نصر فریدون آبتین ﴾

ولہ ایضا

﴿ الا کجاست کسی کاندرین بهار جوان ❊ بمن نماید آن پیر دیر دیده زمان ﴾
﴿ کجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت ❊ بخشم کوفته اندر همش رك و ستخوان ﴾
﴿ چو زال دستان روزان دیر دیده و باز ❊ همو بزال دهد زور رستم دستان ﴾
﴿ بسال بیش ز یعقوب و باز چون یوسف ❊ بهشت خرم کرددبروی او زندان ﴾
﴿ از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور ❊ از آفتاب کند قبله پر خرد دهقان ﴾
﴿ به بند اندرو بازش برند خلق درود ❊ تو گویی اوشدمر درد خلق را درمان ﴾
﴿ چراش گفت خردمند از و کناره کنید ❊ از انکه ماند در نور او خرد حیران ﴾
﴿ نهان کنندهٔ عقلست او بدینمعنی ❊ که مه نتابد چون تافت کوکب رخشان ﴾
﴿ نژند دارد جان و روان ولیك مرا ❊ بیاد یار بدو شاد مانه کردد جان ﴾
﴿ بکشت زاران زان نا کشیده نتوان کشت ❊ بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران ﴾
﴿ کجاست انکه بهر سال بامداد بعید ❊ مرا بعیدی میداد و نقل از پی آن ﴾
﴿ میٔ عقیقین نقلی کش اصل هم ز عقیق ❊ ولیك پرورش او ز شهد و شکر و بان ﴾
﴿ بطمع او بخم اندر همی بجوشد می ❊ ببوی او دمد از کوه لالهٔ نعمان ﴾
﴿ کرا از آن نقل افتد بدست دانه باز ❊ که طعم شکر دارد زمرد و مرجان ﴾
﴿ مرا روان دژم زان همیشه شادان بود ❊ کم از زبرجد و یاقوت بود قوت روان ﴾
﴿ کنون جهان همه شد سبز و ابر وار مرا ❊ ز دیده بارد بر سبزه لؤ لؤ غلطان ﴾
﴿ نه یارم اندر پیش و نه جامم اندر دست ❊ نه هیچ در دلم از شادی و نشاط نشان ﴾
﴿ چو رفت تا نم ز ید و ست ایدر از چه زیم ❊ بدل رهین بلا و به تن اسیر غمان ﴾
﴿ تن و دلی که بدینسان اسیر رنج و غمست ❊ چگونه تا ند کردن مدایح سلطان ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که دین بدولت اوشد چو نو بهار جوان ﴾

نیز از لآلی مکنون

﴿ بهار آمد الا ایا می گساران ❊ همی می خورد باید در بهاران ﴾
﴿ بپالیز اندرون بلبل بنالد ❊ ببالد گل همی در جویباران ﴾

(کنار خاك پردرشد زبس ابر ※ برون آرد در از دریا کناران)
(دل پراندهان بلبل نشسته ※ همی با شاخ گل انده گذاران)
(بهاری لعبتان گردید خواهی ※ یکی بنگر بسوی لاله زاران)
(سوار آمد گل و تازد همی ابر ※ ازین مژده بهر سویی سواران)
(برقص ای بت که کبك کوهساری ※ برقص آمد به تیغ کوهساران)
(خروش چنك پیش آور که قمری ※ خروشید از بر شاخ چناران)
(یکی ساز ای پسر ساز آر کامد ※ هزار آواز هر سویی هزاران)
(همی فردوس را ماند ز کشی ※ سپیده دم هوای مرغزاران)
(چو حوران بهشتی لاله کان را ※ عقیقی لب نهفته در عقاران)
(بخندان لعبتان ماند گل و ابر ※ همی ماند بچشم اشکباران)
(بچونین روزگاری فرخ انکس ※ که بگذارد بمستی روزگاران)
(من و زین پس زباده مست و مدهوش ※ نشستن درمیان باده خواران)
(چو گل بیدار گشت از خواب نوشین ※ خوشا خفتن بزیر شاخساران)
(همانا کابر گل رانا مزد کرد ※ که اندر گوش کردش گوشواران)
(وزین شادی همی آورد و ریزد ※ بکوه و دشت درشاهواران)
(چرا سنبل کنون کایام شادی است ※ سیه پوشد بسان سوگواران)
(همی تا سوسن از پرده برآمد ※ چنان چون چهرهٔ سیمین عذاران)
(بنفشه پشت پرچین و شکن کرد ※ بسان طرهٔ مشکین عذاران)
(نیاید خواب اندر چشم نرگس ※ ز بانك آب اندر آبشاران)
(سحرگاهان خروش ابر گوئی ※ همی ماند بکوس شهریاران)
(بویژه انکه شاهانند یکسر ※ بیاد او همیشه می گساران)
(سحاب جود و بخشش ناصرالدین ※ که سیم و زر همی پاشد چو باران)

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

(بنداست و گره سربسر آن زلف زره گون ※ وان بند و گره ساخته از غالیه معجون)
(در عنبر پر بند تو دلها همه دربند ※ وز سنبل مفتون تو جانها همه مفتون)
(باد از سر زلفین تو آموزد ابجد ※ زان است که زوگاه الف سازد و گه نون)
(چشم تو چرا مست نه ار می نکشدمی ※ زلف تو چرا سرخ شد ار می نخورد خون)

(دراصل)

﴿دراصل سر زلف نو مشك است ولیکن ❊ خونخواره شدو گشت چنان شاخ طبرخون﴾
﴿خونخوارگی زلف ترا گر شنود شاه ❊ گوید که ببر ند سر از تنش همیدون﴾
﴿شاه ملکان ناصر دین انکه بفرش ❊ در ملك همی تازه شود نام فریدون﴾

ولہ ایضا

﴿ارنه برنجم همی زگردش گردون ❊ سینه پر آتش چراست دیده پراز خون﴾
﴿ای عجبا آب اگر بکاهد از آتش ❊ زاتش دل گشت آب چشم من افزون﴾
﴿درتنم ازسوز دل فرخته دو خرداد ❊ بر رخم از آب دیده بسته دو سیحون﴾
﴿جان و دل اندر درون من همه خون گشت ❊ ور بگذارم ز دیده آید بیرون﴾
﴿هر جا کز دیدگان من چکد آبی ❊ هیچ نرویدازو مگر که طبر خون﴾
﴿تیره چو شب گشت روز من چو بیاورد ❊ مرك برآن ترك ماهروی شبیخون﴾
﴿تابشد از چشم آن بروی چو لیلی ❊ گشتم زار و نزار و خسته چو مجنون﴾
﴿در داکان زلفکان چون شبه و قیر ❊ ایدون با خاك گور گردد مقرون﴾
﴿درد اکان آفتاب و ماه فروزان ❊ اکنون در زیر خاك گردد مدفون﴾
﴿ای شده ناگه زپیش چشم پنهان ❊ همچون خورشید گاه شام زگردون﴾
﴿شاید اگر بی گل و می تو ازین پس ❊ من رخ گلگون نبوسم و لب میگون﴾
﴿تو شدی و بی تو من نمانم ازیراك ❊ بی جان تن را بقا نباشد قانون﴾
﴿ور تو برفتی و مر مرا زپس تو ❊ چند گهی باز دارد ایزد بیچون﴾
﴿هیچ نبوسم دو لعل بچهٔ خاقان ❊ هیچ نبویم دو زلف زادهٔ خاتون﴾
﴿جسم باشد همال آهوی دربند ❊ جانم باشد بسان مردم مسجون﴾
﴿گاه بگریم چو ابر بر سر کهسار ❊ گاه بگردم چو باد در دل هامون﴾
﴿چهره شود زاب دیده ام همه دریا ❊ سینه شود زاتش دلم همه کانون﴾
﴿هیچ نپویم مگر که رنجه و غمگین ❊ هیچ نپایم مگر که خسته و مضبون﴾
﴿و زخم از زلفکان کوژ و خمیده ❊ کوژ و خمیده روم چو سنبل و عرجون﴾
﴿داد دل من مگر بگیرد روزی ❊ شاه زمانه ازین زمانهٔ وارون﴾
﴿ناصر دین انکه شد بفرش اسلام ❊ راست چو دین نبی بگاه فریدون﴾

از لآلی مکنون

﴿دلم کاروان گاه و غم کاروان ❊ شب و روز جان چون جرس در فغان﴾

﴿جهان پوید ارکاروان سربسر ٭ نپوید مرا کاروان جز بجان﴾
﴿روان درجهان کاروانهای خلق ٭ روان کاروان من اندر روان﴾
﴿کجا در روان کاروان راند غم ٭ نگشتی اگر عشق او ساروان﴾
﴿بر دسود از کاروان خلق ومن ٭ بجان است ازین کاروانم زیان﴾
﴿بسا کاروانهای شادی که عشق ٭ بدل راندم از وصل او هر زمان﴾
﴿زغم کاروان راند ایدون چودید ٭ نگارین من رفت با کاروان﴾
﴿برفت او ومن کاروانهای شعر ٭ بپیا پی کنم از پی او روان﴾
﴿بهر کاروان اندرون محملی ٭ بهر محملی مدح شاه جهان﴾
﴿ملك ناصرالدین که از فرونصر ٭ بدو کاروان آید از آسمان﴾

﴿وله ایضا﴾

﴿باد آمد وابر نوبهاران ٭ این مژده ببر بباده خواران﴾
﴿شبگیر نگر برقص نخجیر ٭ با کبك به تیغ کوهساران﴾
﴿ازبسکه ببارد ابر هر روز ٭ صحرا همه گشت جویباران﴾
﴿مرغان همه رودوچنك بردند ٭ از بهر طرب بشاخساران﴾
﴿هر جای که بود ابگیری ٭ پر گشت بدر آب داران﴾
﴿بس سنك گران که باربرداشت ٭ از کوه ز هول آب باران﴾
﴿در باغ بتان خلد بنگر ٭ سیمین بدن وسیه غداران﴾
﴿خرم تن انکه باده نوشد ٭ امروز بطرف مرغزاران﴾
﴿ازدست بتی بزلف مشکین ٭ برماه دو هفته مشك باران﴾
﴿جز باده چه غم زداید ازدل ٭ ازهرچه خوری بروزکاران﴾
﴿آن باده که گرخزان خورد زو ٭ خرم گردد چو نوبهاران﴾
﴿ور بوی کند از و بنفشه ٭ دیگر ندمد چو سوگواران﴾
﴿زین باده بیاد شاه گیتی ٭ خوش خوش مینوش بانگاران﴾
﴿خورشید ملوك ناصرالدین ٭ کوشیرو دگر شهان شکاران﴾

﴿ونیز ازلآلی مکنون است﴾

﴿خوشا می بوزه بگاه بهاران ٭ خوشا مست خفتن بزیر چناران﴾
﴿می لعل نیکست خوردن همواره ٭ نکوتر چو پرلعل شد کوهساران﴾

چو نخجیر در رقص شد بر سر شخ ❊ برقص آی در سایهٔ شاخساران ﴾
بنه جام یاقوت گون بر کف اندر ❊ چو بر جام یاقوت شد لاله زاران ﴾
﴿ تن و روز از باده شو ساز خرم ❊ چو از باد خرم بشد روزکاران ﴾
﴿ می مشکبو خواه با یار یکدل ❊ بویژه که باز ابر شد اشکباران ﴾
﴿ میی کز نسیمش همی مست گردد ❊ اگر بشنود شیر در مرغزاران ﴾
﴿ با بر اندر افتد اگر هیچ عکسش ❊ شود مست هر کو خورد آب باران ﴾
﴿ و گر نام او باز گویی صدف را ❊ شود لعل در وی در شاهواران ﴾
﴿ ازین می یکی جام باید گرفتن ❊ بیاد رخ خسرو شهریاران ﴾
﴿ ملک ناصر الدین که ملکش بگیتی ❊ چو باغ است در روز کار بهاران ﴾

ولہ ایضا

﴿ گفتم مسای مشك بر آن ماه دلستان ❊ گفتا مگر زمشك رسد ماه را زیان ﴾
﴿ گفتم زماه نور پسنده بود نه بوی ❊ گفتا تو بوی او بلب از وی فراستان ﴾
﴿ گفتم بر آتش تو نشاید گذاشت لب ❊ گفتا بآب دیده تف او فرو نشان ﴾
﴿ گفتم کسی نشان ندهد از میان تو ❊ گفتا چگونه کس دهد از بی نشان نشان ﴾
﴿ گفتم مرا یقین نبود در دهان تو ❊ گفتا یقین چگونه توان داشت در گمان ﴾
﴿ گفتم مرا جدا ز تو نتوان بدهر زیست ❊ گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان ﴾
﴿ گفتم خط تو بر دمد آخر ز روی تو ❊ گفتا بنفشه بر دمد آخر ز بوستان ﴾
﴿ گفتم چرا بدیدن من شادی آوری ❊ گفتا که شادی آرد دیدار زعفران ﴾
﴿ گفتم چرا بروی تو من گریه سر کنم ❊ گفتا بگرید ابر چو بشکفت ارغوان ﴾
﴿ گفتم جهان من دل بود و ببندی ❊ گفتا بدین دو زلف بگیرم همه جهان ﴾
﴿ گفتم جهان ستان شد زلفت بفر که ❊ گفتا بفر دولت شاه جهان ستان ﴾
﴿ گفتم که ناصر الدین آن شاه کامکار ❊ گفتا که ناصر الدین آن شاه کامران ﴾

ونیز از لآلی مکنون است

﴿ فر فریدون چه سود و فضل فلاطون ❊ چون بفریبد ترا زمانه بافسون ﴾
﴿ هر که زمانه فریفتش نتوانست ❊ اوست فریدون و مه بود ز فلاطون ﴾
﴿ وانکه فریب زمانه خورد تو اورا ❊ کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون ﴾
﴿ عاقل دل اندرین زمانه نه بندد ❊ بندد آنکس که هست جاهل و مجنون ﴾

﴿ خندد بر عقل او بقهقهه دانا ٭ هر که شود بر زمانه عاشق ومفتون ﴾
﴿ ضیعت مال زمانه دانه ودام است ٭ گرچه بشهر اندر است وگرچه بهامون ﴾
﴿ هرکه بدین دام ودانه بسته شد اورا ٭ نیست رهائی مگر بمرك از ایدون ﴾
﴿ وزپس مرگش شمارهاست که هرگز ٭ ناید از عهدهٔ شماری بیرون ﴾
﴿ وانکه نخواهد شماردادن درحشر ٭ تن نه بکر باس پوشد اونه باکسون ﴾
﴿ گونهٔ گلگون کسی کرفت بفردا ٭ کامروز اینجا نخورد بادهٔ گلگون ﴾
﴿ این بشواز پیش گفته اند حکیمان ٭ تازه کنم گفته های پیش من ایدون ﴾
﴿ گوش کن این پندهای خوب که بونصر ٭ با تو نگوید شقیق گوید و ذوالنون ﴾
﴿ نیز بهر جا که پند شمعی افروخت ٭ بر تو ش آرد پدید عیسی و شمعون ﴾
﴿ پند پیام پیمبری است که ایزد ٭ دردل وجانت نشانده بی چه وبی چون ﴾
﴿ چون ز درون پند اوتومی ننیوشی ٭ منت نیوشانم آن بگوش زبیرون ﴾
﴿ بوکه زبیرون چوبشنوی زدرون نیز ٭ بشنوی آن پند های فرخ میمون ﴾
﴿ پندبس این کرتراچومن گذر افتد ٭ سوی خراسان و ملك آل فریغون ﴾
﴿ پندبسش گوچومن زفارس بکرمان ٭ رفت وشد از هیر مند تالب سیحون ﴾
﴿ خانهٔ جمشید دید و دخمهٔ رستم ٭ معبد زر دشت وخوابگاه کتایون ﴾
﴿ وان همه شاهان کامکار کشان سود ٭ زیر پی از نیل مصر تالب جیحون ﴾
﴿ لعل وگهرها بتاج وتخت نشانده ٭ زرو گهر ها بخاك ساخته مخزون ﴾
﴿ پایهٔ ایوان گذشته از سر کیوان ٭ کاری وگردون بگردو دورچو گردون ﴾
﴿ تك همه رفتند وچون بهوش گرایی ٭ در چه و چونند نزد ایزد بیچون ﴾
﴿ اینجا قانون شرع هشته وآنجا ٭ پرسند از اصل وفرع جمله بقانون ﴾
﴿ ناچار آنجا به پیش چشم تو آرند ٭ هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون ﴾
﴿ فردا کاز روی کار پرده برافتد ٭ نقمت قارون ببین و نعمت هارون ﴾
﴿ هارون بایدشدن نه قارون زیراك ٭ مال وبال است وعلم سعد وهمایون ﴾
﴿ علم طلب تاروی بچرخ چوادریس ٭ مال مجو تا شوی بخاك چو قارون ﴾
﴿ مال فروهل اگر بزرگی اگر خرد ٭ علم طلب کن اگر شریفی اگر دون ﴾
﴿ مال چوماراست اگر فسونش ندانی ٭ ز هر فزاید هرآنچه گردد افزون ﴾
﴿ من که ندانم فسون مال بر من ٭ جامهٔ خاقان به ازشعار شرر کون ﴾

(ازره)

(ازره معنی بعلم و مال نگه کن ❊ علم رضا هست و مال ودولت مأمون)
(مأمون را بر رضا بگزین کایزد ❊ این را مرحوم گفت و آنرا ملعون)
(علم برو از در ملك طلب ایراك ❊ هست درش بحر و علم لؤلؤ مكنون)
(ناصر دین انکه علمهای زمانه ❊ هست بخاك درش سرشته و معجون)
(کسری واسکندر است لیك وراهست ❊ علم شمو ئیل و فر یوشع بن نون)

منتخب از کتاب درج درر

(ای قصه ها شنیده زارتنك وروم وچین ❊ خیز ایدر آی و موزهٔ شاه جهان ببین)
(کاندر بنا و نقش صورهاش خیره اند ❊ صنعت گران رومی وصورتگران چین)
(انموزج جهان است این خود نه موزه است ❊ یا خود جهان چو جامه واینقصرش آستین)
(کاز آستین بر آید هر چیز بی گمان ❊ کا نرا کنی بجامه نهان ازره یقین)
(موسی بنای پردهٔ مجمع چنین نکرد ❊ زردشت هم ببلخ نکرد آن بنا چنین)
(هر رطب ویابسی که جهانراست اندروست ❊ پس خود مگوش موزه کتابی بود مبین)
(کاخی است این بنا که کیومرث نامدار ❊ مانند اوندید و فریدون آبتین)
(کاخی چگونه کاخ که زوصدهزار شاخ ❊ آویخته است پر کل صدرنك وياسمین)
(وزهر کلی دمیده یکی کوکبی که هست ❊ از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
(دیوار وبام وصحن ودرش از بلور صاف ❊ صافی تراز جمال دل آرای حورعین)
(پرویز کوکه بنگرد این کاخ وتخت وطاق ❊ کاز تخت طاقدیس شود سخت شرمگین)
(هم بنگرد که شاه بهر کوشه زین بنا ❊ کنجی پدید کرده از آن به که اودفین)
(زراد خانه نیست ولیکن بدو دراست ❊ هرچان بکار آید در روز خشم وکین)
(وز بهرگاه جشن در او سازها بود ❊ بهتر زساز باربد و چنك را متین)
(چندان در او بدایع نغز است کاسمان ❊ حسرت برد بخاك که با اوست همنشین)
(وز چیزهای طرفه وتمثالهای خوب ❊ چونانکه خیره مانده در اوعقل دوربین)
(هر بر گزیدهٔ زصنایع که دیده شاه ❊ آورده اند وکرده از آنها همه گزین)
(داده مکانشان پس آیینه های صاف ❊ چون درضمیر پاك که ملکی شود مکین)
(دیدم بر اسطوانهٔ آنجا یکی کره ❊ چونان کجا بحلقهٔ زر اندرون نگین)
(برشکل آسمان وکواکب بر اونگار ❊ ازگونه گون جواهر وزرش بجای طین)
(درزیر اودراهم منقوش سیم خام ❊ هریك چوسینهٔ صنمی صافی وسمین)

(وربود زر ودرنظرمن نمود سیم ❊ نشکفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
(بسیار میز و برسر هر میز طرفها ❊ از لؤلؤ منضد و از گوهر ثمین)
(هرسوش صفه‌ها وبهرصفه اندرون ❊ اجسام سروقامت واشکال مه جبین)
(وان صفهٔ که شاه نشیندداراو بجشن ❊ از فروزیب هست سپهر چهارمین)
(کویی خدای ازپی تکریم تخت شاه ❊ یك لخت از بهشت فرستاده بر زمین)
(در پیش صفه صف امیران نامدار ❊ صورت قوام دولت ومعنی نظام دین)
(خسرو بجشن سال نوانجا بصدر ملك ❊ بنشسته شادمان چوسلیمان راستین)
(صدگونه یسرونعمت استاده دریسار ❊ صد گونه یمن ودولت بنهاده دریمین)
(شاه زمانه ناصر دین آنکه رایتش ❊ بر فتح و فر و نصر بود آیتی مبین)
(کرداین بنای نغز که ایران ازین سپس ❊ برچین وهند وروم کند فخرها بدین)
چونین بنا کسی نه ازین پیش کردونیز ❊ کردن چنین نتاند تا روز واپسین)
(شاهیست شاه ماکه بهرکارش ازملوك ❊ در قرنها کسیش نبوداست همقرین)
(عنوان نامهاش زشاهان افخم است ❊ صاحبقران اعظم وشاهنشه مهین)
(ازعدل او نجنبد شیراز کنام خویش ❊ گربگذرد گوزنی با ناز در عرین)
(ایزد براو مبارك وفرخ کناد سال ❊ وین جشن فرخجستهٔ نوروز وفرودین)
(وزاین رهی بسی شنود شعرهای نغز ❊ گر خاطرم نباشد زین پس بغم رهین)
(دور ازدرملك بد اگرسی وپنجسال ❊ نانم جوین وکاسه و آبم همه گلین)
(ایدونم آن امید که از فرفضل شاه ❊ نانم برشته گردد و آبم شود معین)
(هم در جوار شاه ضیاعی ومسکنی ❊ آرم بدست خوبتر از جنت برین)
(یك مملکت بفر ملك شاد وخرمند ❊ حیف است خاطر چورهی بندهٔ حزین)

از اشعار متفرقه

(شاه نداد داد من یار نکرد یارمن ❊ وای بمن که باکسی گفت نیارم این سخن)
(شاه بتخت خسروی شادوبدست جامی ❊ یار بعیش وخرمی من همه درغم ومحن)
(شاه که بد همه عطا یارکه بد همه وفا ❊ دارم ازین بدل جفا هستم ازآن بجان شکن)
(شاه به پیش یارمن کیردرسم نازوفر ❊ یار به پیش شاه من خواندرس مکروفن)
(یارا کو بشاه من جانش نبود متصل ❊ شاه اگر بماه من داش نبود مفتتن)
(شاهم که گهی زفرزنك زدود ازدرون ❊ ماهم که گهی بلب روح فزود دربدن)

﴿ بنده‌نواز بود شه بنده گداز شد چرا * عیش و نشاط بود یار از چه بلا شد و محن ﴾
﴿ بس که گداخت شه تنم بس که بسوخت یار دل * نیست دگر دل و تنی گر بدریم پیرهن ﴾
﴿ زان گله میبرم بدین زین گله میبرم بدان * گرچه فدای شاه جان ورچه نثار یار تن ﴾
﴿ شاه بگو بیار ما تا نکند چنین بما * یار بگو بشاه من تا نکند چنین بمن ﴾

﴿ منتخب از تنك شكر ﴾

﴿ ایکه به تنك شکرت نازکنی دگر مکن * شکر تنك من ببین قصه زهر شکر مکن ﴾
﴿ این ز زبان آنصنم گفتم و گویدم که هی * قصه تو از زبان من پیش کس دگر مکن ﴾
﴿ چشم نمی کنم دگر بگذرم از سر این سفر * لیك توهم ز کوی من جای دگر سفر مکن ﴾
﴿ گفت نمیکنم برو چنك بیار و می ولی * شحنهٔ شهر را ازین قصهٔ ما خبر مکن ﴾
﴿ چنك بدست و می بکف آمدم ایصنم بیا * چنك نواز و می بده یاد ز سیم و زر مکن ﴾
﴿ چنك نمیزنم ترا باده نمی دهم ترا * تاندهی تو سیم و زر این همه شور و شر مکن ﴾
﴿ گفتم میدهم بزن سیم و زرت نه جان و سر * گفت که پیش جان جان یاد ز جان و سر مکن ﴾
﴿ گفتم سیم و زر مرا نیست بجای سیم و زر * درج درر فرستمت گفت که این ضرر مکن ﴾
﴿ درج درر لبان من تنك شکر دهان من * یاد بر بیان من از شکر و درر مکن ﴾
﴿ گفتم ازین دو خوبتر مدح شه آورم برت * گفت بمدح شاه خود این همه کر و فر مکن ﴾
﴿ درج درر بمدح شه کردی و سود او چه شد * گفتم دیگر ایصنم قصهٔ سود و ضر مکن ﴾
﴿ من نه هنر فروشمی تا صله گیرم از سخن * گفت که پس بمن دگر ناز تو از هنر مکن ﴾
﴿ هر هنری که سود او نیست دو بدره سیم و زر * پس بهنر تو خویشرا اینهمه در بدر مکن ﴾
﴿ خدمت من بکن که من بوسهٔ چون شکر دهم * تنك مهل ز دست خود درج ز کف بدر مکن ﴾
﴿ گفتم بر در ملك نام بکار و جاه و عز * نام ز سیم و زر مبر یاد ز خواب و خور مکن ﴾
﴿ گفت پس آن دو پانصدت خواستن از ملك چه بود * گفتم جان من دگر یاد ازین خبر مکن ﴾
﴿ شاید شه ندادو شد دشمن ازین سخن خبر * آب رویم هدر شود آب رویم هدر مکن ﴾
﴿ گفت من این خبر کنم شهره دگر نمیکنم * لیك مرا توهم بشعر اینهمه مشتهر مکن ﴾
﴿ درج درر بیاد من کردی و من شنیده‌ام * تنك شکر همی کنی جان من ای پدر مکن ﴾
﴿ گر تو کتاب میکنی روسیر ملك بجو * قصهٔ آفتاب گو یاد ز هر قمر مکن ﴾
﴿ ناصر دین نگار شو ناصر دین شعار شو * نصری و فتح و زین سپس یاد جز از ظفر مکن ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ تا چند سخن گوئی از شکر واز شیرین ※ شیرین شکری دارم ازان مه وبه از این ﴾
﴿ ور تنك شکر دارد ورلعل گهر دارد ※ بر سرو قمر دارد وندر قمرش پروین ﴾
﴿ هم صبر برداز دل هم هوش برداز سر ※ هم دل بردو هم جان هم عقل بردهم دین ﴾
﴿ هر کس که شبی اورا درخانه نکهدارد ※ هم سرو سهی دارد هم باغ کل ونسرین ﴾
﴿ هرچندکه شعرم راشیرینی شهدستی ※ شیرین نشود کامم بی آن لب شهد آکین ﴾
﴿ کوئی که مشو بااو همخوابه که داردشو ※ کاین نهی نماید شیخ درمذهب ودر آئین ﴾
﴿ بر نسیهٔ شیخ از راه هرکز به نخواهد رفت ※ هر کس که بنقداست او همخوابهٔ حورالعین ﴾
﴿ ای شیخ توشو دل را میشوی زآلایش ※ برکل نه سزا باشد تا طعنه زند سرکین ﴾
﴿ ما آب وزما هر آب برخاك فرو ریزد ※ پاکی دهد وازآب می پاك شود هر طین ﴾
﴿ مادرج درر ریزیم ماتنك شکر بیزیم ※ ماخسرو پرویزیم از عشق لب شیرین ﴾
﴿ از عقل بریدستیم باعشق به پیوستیم ※ هرچند فرو دستیم هستیم بعلیین ﴾
﴿ شیبانی لبهائیم شیدائی لبهائیم ※ خوانندهٔ شبهائیم سورهٔ صمد و یاسین ﴾

﴿ ونیز انتخاب از تنك شکراست ﴾

﴿ مست وخراب میرود آن بت میکسار من ※ تندو شتاب میرود عمر من وبهار من ﴾
﴿ من بطریق چاکری سر بنهم بپای او ※ او بهوای دلبری مکر کند بکار من ﴾
﴿ مشك ببارداز هوا لاله بروید ازز مین ※ طرهٔ مشکبار او دیدهٔ اشکبار من ﴾
﴿ آمدورفت ومیبردهمره خویشتن چرا ※ صبر من وثبات من خواب من وقرار من ﴾
﴿ کفتم غم منه بدل کفت بیاوغم مخور ※ غم ز دلت بدر برد غمزهٔ غمکسار من ﴾
﴿ کفتم میروی وخون میرود از دو چشم من ※ کفت که سرو تو منم چشم تو جویبار من ﴾
﴿ غم رود از کنار من عیش بکیردم ببر ※ یار بیاید ارشبی در بر ودر کنار من ﴾
﴿ نقش نکار مانوی تازه کند ملك بری ※ کر نکرد بصفحهٔ صورتی از نکار من ﴾
﴿ نیز زشهریارها دل ببرد ملك اکر ※ درکذرد بکوی او دلبر و شهریار من ﴾
﴿ کار بکار ملك شه نیست مرابشه بکو ※ کار مبادای ملك نیز تو را بکار من ﴾
﴿ تو بشکار شیر شو من بشکار مه رخان ※ شیر بود شکار تو ماه بود شکار من ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خیزوازان روی وموی پرده براکن ※ تا شب تاریك بینی و مه روشن ﴾
﴿ روش نه روی است عالمی است پر از نور ※ موش نه موی است جادوئی است پرازفن ﴾

(دستهٔ)

﴿ دستهٔ سنبل نهاده بر سر نسرین ٭ شاخ قرنفل شکسته از بر سوسن ﴾
﴿ عنبر سارا نهاده بر گل سوری ٭ لالهٔ نعمان نهفته در بن لادن ﴾
﴿ تبت وتاتار کرده مجلس ومشکوی ٭ خلخ وفرخار کرده خانه و برزن ﴾
﴿ نرگسش ازغمزه بسکه ریخته پیکان ٭ لاله اش از مشك ناب بافته جوشن ﴾
﴿ زلف ولبش هندو چین گرفت که مارا ٭ قند بخروار داد ومشك بخرمن ﴾
﴿ نرم است اندام اوچو آینه لیکن ٭ در بردارد دلی بسختی آهن ﴾
﴿ من دل و جان داده برمراددل او ٭ لیك نداد است او مراد دل من ﴾
﴿ او زدل من همه برامش وشادی ٭ من ز دل او همه بناله و شیون ﴾
﴿ پیش دلش چون سرشك عجز فشانم ٭ خندد وگوید مسای آب بهاون ﴾
﴿ هرگه گویمش ای بهار دلارام ٭ این دل مجموع من بغم مپراکن ﴾
﴿ خندد وگوید دلت بیفکنم ازدست ٭ چند بگوئی بتاز دست بیفکن ﴾
﴿ دل که بدست تویابداین همه مالش ٭ نیست دل اوچیست درد وغم راما من ﴾
﴿ نیست بکار اینچنین دلم توزدستش ٭ بفکن تا منش بر نهم بفلاخن ﴾
﴿ نه دل از ین پس ببایدم نه دلارام ٭ بلکه نه هم جان بکارم آیدونی تن ﴾
﴿ جان ودل وتن همه هلم بدلارام ٭ کاین قفس است آنکه خواجه گوید بشکن ﴾
﴿ بشکنم وبرپرم که بازم چون باز ٭ شاه زند در کنار خویش نشیمن ﴾
﴿ پرمن ازشاه رست وهم نه نخست او ٭ پرورشم دادو پرورید بدامن ﴾
﴿ گرچه سفرها کنند بازان لیکن ٭ باز گرایند سوی خانه و مسکن ﴾
﴿ باز شهم هم بشاه باز نهم روی ٭ طبلك بازان بیارو بازهمی زن ﴾
﴿ هیچکسی زین سپس مرانزند راه ٭ زانکه مرا رهنماست قادر ذوالمن ﴾
﴿ زی درشاهی که دادش ایزد بیچون ٭ از در بهرام تابارك تهمتن ﴾
﴿ گفتم دین را که کیست ناصرتوگفت ٭ ناصر دین شاه خوبگیر بدافکن ﴾

﴿ منتخب ازکتاب مسعودنامه ﴾

﴿ گوئی که روز کارمن وزلف یارمن ٭ دریکشب آفرید همی کردکارمن ﴾
﴿ یاکردزلف یارمن از روزکارمن ٭ یاکرد روزکار من از زلف یار من ﴾
﴿ یامایهٔ سیاهی و شوریدکی بهم ٭ مرهردو راست یکسره از روزکارمن ﴾
﴿ شوریده کاروتیره چنین روزمن چراست ٭ در دست زلف یارومی اندرکنارمن ﴾

﴿ مانا که روزگار نخواهد به هیچ روی ❊ جز تیره و تباه همی روزگار من ﴾
﴿ کاهی کند بجام عقار مرا چو زهر ❊ کاهی کند تباه ضیاع و عقار من ﴾
﴿ بر رغم روزگار نکه کن که آن نکار ❊ هم غمکسار من شد وهم میکسار من ﴾
﴿ تا غمکسار من بکنار من اندر است ❊ غمکین نکردد از غم جان فکار من ﴾
﴿ هرگه که روزگارم نیشی زند بدل ❊ نوشی بدل دهد صنم هوشیار من ﴾
﴿ یاری چنین چگونه گذارد که غم خورم ❊ کز هردو لب همیشه بود غمکسار من ﴾
﴿ از بیدلان منم بجهان اختیار او ❊ وز دلبران جز او نبود اختیار من ﴾
﴿ من دل بدست او دهم او می بدست من ❊ من دستیار او شده او دستیار من ﴾
﴿ من قصه‌ها بدو کنم از شهر و یار او ❊ او وصفها همی کند از شهر یار من ﴾
﴿ سلطان یمین دولت کش گوید آسمان ❊ بر گرد آستان تو باشد مدار من ﴾
﴿ با او چه گفت گفت قضا بندهٔ توام ❊ او خود چه گفت گفت نیائی بکار من ﴾
﴿ من آسمان دولت و احکام من قضاست ❊ و ز آفتاب بیش بود اقتدار من ﴾

منتخب از کتاب گنج گهر

﴿ غمزهٔ غمزدای او رنج من و شفای من ❊ خندهٔ جانفزای او دردمن و دوای من ﴾
﴿ گفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا ❊ گفت که مرهمش نهد طرهٔ مشکسای من ﴾
﴿ ساغری از غم و محن عشقش داشت پیش من ❊ گفتم این نمی خورم گفت بخور برای من ﴾
﴿ گفتم بخت بر سرم هیچ گذر نمی کند ❊ گفت چرا نمی نهی سر بکف دو پای من ﴾
﴿ گفتم میکنی مرا چند برنج مبتلا ❊ گفت من این نمی کنم میکند این بلای من ﴾
﴿ گفتم از ین بلای تو هیچ کشایشی بود ❊ گفت که این برو بپرس از شه کر بلای من ﴾
﴿ گفتم این بود که من شاه جهان جان شوم ❊ گفت اگر که برسرت سایه کند همای من ﴾
﴿ گفتم مایهٔ شکر از چه و رنك لعل و کل ❊ گفت که این بکس مکو از لب دلربای من ﴾
﴿ گفتم میشود که کس باقی جاودان شود ❊ گفت بلی اگر کسی خود بکند فنای من ﴾
﴿ گفتم هست کشتهٔ کو به نمرده باشد او ❊ گفت کسی که جان خود کرده شبی فدای من ﴾
﴿ گفتم کیست کز قضا می نخورد بجز قفا ❊ گفت کسی که در جهان جوید جز رضای من ﴾
﴿ گفتم چند بایدم کرد ثنای این و آن ❊ گفت برو دگر مکو هیچ بجز ثنای من ﴾
﴿ خسرو و شهریار تو نیست بغیر من کسی ❊ در دل خویش ره مده غیر من و هوای من ﴾
﴿ گفتم اگر چنین بود هجر تو می کشد مرا ❊ کیست بسوی حضرتت هادی و رهنمای من ﴾

﴿ گفت ﴾

(گفت بهر زمان کسی بود و نباشد اینزمان ❊ غیر کسی که باشد او معنی هل اتای من)
(گفتم ازین بمن بیا روش و خوتبر بگو ❊ گفت بیا بگو یت مهدی مرتضای من)
(گفتم پس کجاست تا من بروم بسوی او ❊ گفت بهیچ جا مرو جز بدر سرای من)
(گفتم کز سرای خود نیز بمن نشان بده ❊ گفت نشان نمیدهم داند آشنای من)
(گفتم آشنات کو تا شوم آشنای او ❊ گفت کسی که میدود روز و شب از قفای من)
(عاقبت او سر مرا بست بدین فریبها ❊ رفت و نکرد هیچ او رحم بوای وای من)
(وای بمن که یار من سنگدل است و در دلش ❊ هیچ اثر نمیکند گریه و هایهای من)

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

(جان من است و جان جان آن من است و آن آن * با همه این نشانها کس ندهد از و نشان)
(گاه دود ز پیش رو گاه دود به پشت سر ❊ گاه رود میان دل گاه شود درون جان)
(نه بدل است و نه بجان هم نه به پیش و نه به پس * دلبرکی است لا یری لعبتکی است لا مکان)
(گاه گهی ز جانبی آید و چشمکی زند ❊ تا بهوای او شوی خیره بهر طرف دوان)
(بوسه فشاند از لبی تا تو دوی بسوی او ❊ جلوه نماید از رخی تا تو روی بسوی آن)
(دوش بگوشهٔ لبی خواند مرا بسوی خود ❊ رفتم و داد بوسهٔ گفت منم یقین بدان)
(گفتم هستی این تو لیك این نبود مقام تو ❊ یکدم دیگر از دگر جای همی شوی عیان)
(گفت که راست گفتی این رفت بطاق ابروئی * گفت نگاه کن ببین قبله شد ستم و کمان)
(گفتم هم کمان که تك جای دگر همی روی ❊ رفت بزلف و عارضی مشك نمود وارغوان)
(باز بجلوهٔ دگر شد بدرون جامهٔ ❊ گشت چو گوی عاج و زد جان و دلم بصولجان)
(گفتم باش و بیش ازین خیره مکن دل مرا ❊ گوش نکرد و رفت و شد در دو لب بتی نهان)
(من هم زود از پیش بردر آن دو لب شدم ❊ جسته نشان باش را بسته بر آن لب و دهان)
(چشم بهم نه ایصنم تا که زراه چشم تو ❊ می نگریزد او و من خشم کنم بجادوان)
(چشم نمی نهم بهم تا تو ز چشمهای من ❊ آب حیات نوشی و یابی عمر جاودان)
(او که تو از پیش دوی نیست میان لب مرا ❊ رفت و کنون که داندی کو بکجاست اینزمان)
(گفتم کای عجب مرا گول حساب میکنی ❊ هست همان که میکند از لب تو همین بیان)
(گفت بدین سخن سرت بر سر دار میرود ❊ گفتم ازین ضرر مرا نیست که هست سوزیان)
(گفت من و تو کیستیم ایعجبی بیا بگو ❊ گفتم من توام تو من لیکن هر دو کان همان)
(ما و توئی بهل ببین ماند هیچ غیر او ❊ اوست که گشته ما و تو ما و تو کیستیم هان)

(هستی هر چه بنگری نیست بغیر ذات حق ✽ بهتر از ین نشان کسی می ندهد زبی نشان)
(بو نصر این سخن بدل داشت نهان بسالها ✽ گفت و بدین سخن کند نصرت آخر الزمان)
(من زره جنون گهی سازم ازین چکامها ✽ عاقل شیخ دان و بس خواصه که شد چکامه خوان)
(شیخ بخانه نغمها میکند و سرودها ✽ دارد چنك و رودها باده داست و می ستان)
(خشکی زهد شیخ ما آب عنب ببرد و نك ✽ ترتللا تلا تلا خواند در چمن جهان)
(خادم خانقاه او خدمت تاك میکند ✽ وان پسران دلبرش رقص کنان ببوستان)
(هریك دست دلبری دارد و میچمد همی ✽ باده بدست و می خوران بررخ یار دلستان)
(مصطبه گشته مدرسه جسته ز بند وسوسه ✽ شیخ نشسته شاد و خوش سال بصد ولی جوان)
(خرقه برهن چنك و نی جام بدست و لب بمی ✽ گوید چند تا بکی ماند جان و دل نوان)
(ابر کرم زرب همی بارد روز و شب همی ✽ عیش کن و طرب همی دوست بخواه و غم بران)
(یارب شیخ ما چنین خوب چگونه شد مگر ✽ پیر مغانش ساغری داده برای امتحان)

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

(جهان بشاه جهان خرم است و آبادان ✽ همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان)
(بفر و رای چو اسکندر است و افریدون ✽ بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان)
(اگرچه نیك چو آثارهای اونگری ✽ چنو نبود و نباشد کس از ملوك جهان)
(ملك از اثر عدل اوست در هر شهر ✽ هزار باغ ارم بیش و روضهٔ رضوان)
(مگر ندیدی آثار های شاه بری ✽ ز قصر و کاخ و بناهای بر تراز کیوان)
(کنون در او شترو پیل بر همی گذرد ✽ نه پیلبان بهراس و نه مرد اشتربان)
(شنیده ام که ازین بیش صد هزار افزون ✽ بباد داد است این راه مردم و حیوان)
(کر از فرازش جانداری او فتاد به شیب ✽ نصیب کرکس و گرکان و راشدی ستخوان)
(و راز نشیب کسی خواستی شدن بفراز ✽ به نیم راه زبیم از تنش بر آمد جان)

﴿ از زبدة الآثار ﴾

(کلار دشت بود ختی از بهشت برین ✽ ایا کسی که نمیدانی این بیا و ببین)
(چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است ✽ زسلسبیل و گل و سرو و لاله و نسرین)
(بطبع بود است اینجا یکه چنین خوش و خوب ✽ و یا بفر شهنشاه گشته است چنین)
(نکو بداست و نکوتر شداست از فرشاه ✽ که فرشاه جهانرا کند بهشت آئین)
(سرای پردهٔ شاه اندر و کشیده بسا ✽ خیام لشکر بر گردش از یسار و یمین)

(چنانکه)

﴿ چنانکه کوئی بر کرد آفتاب سپهر ❋ ستاره هاست فروزان چو زهره و پروین ﴾
﴿ بساط شاه دراو پهن کرده اند وبناز ❋ نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین ﴾
﴿ چنانکه کوئی جمشید بر نشسته به تخت ❋ ستاده پیشش میران بافر و تمکین ﴾
﴿ یکی بدست زبو نصرد فتری دارد ❋ همی بخواند وشاهش همی کند تحسین ﴾
﴿ همی چه خواند خواندکه روزکار ملك ❋ همارە باد چواردی بهشت و فروردین ﴾
﴿ درابرویش نفتد چین وخاطرش خوش باد ❋ بدانچه کرده درین راههای پر خم و چین ﴾
﴿ کران نکرد که پارستی ایدر آمد شاد ❋ بدیدی این چو بهشت برین هوا و زمین ﴾
﴿ بلی بباید بگذشتن از صراط وسپس ❋ همی رسید بشادی بسوی خلد برین ﴾
﴿ هزار بار بداین راه سخت تر ز صراط ❋ که مان خدای خبر داده در کتاب مبین ﴾
﴿ چنان بفرملك صاف شدکه بگذشتند ❋ ثواب کار و بزه کار از و همی همکین ﴾
﴿ نه کاین مقام بهشتی بودکه هست دراو ❋ دوگونه مردم زاهل شمال وزاهل یمین ﴾
﴿ بدین ره و سفر این نکته راست کشت بشاه ❋ که میرسند زشه مردمان بعلیین ﴾
﴿ بفر شاه گنه کار و مرد نیکوکار ❋ بهشتی اند وکذر کرده انداز سجین ﴾
﴿ دعای شاه براین هردو قوم فرض بود ❋ اگر زاهل گمانند اگر زاهل یقین ﴾
﴿ بیا ز عاشق مسکین خویش پند نیوش ❋ ایا نگار دلارام آفتاب جبین ﴾
﴿ بشادی دل ما چنك ساز و شعر بخوان ❋ پی دعای ملك حمد و سورهٔ یاسین ﴾
﴿ خدای چشم بد از شاه ما بکردا ناد ❋ که شه چنونه بروم اندرون بودنه بچین ﴾
﴿ بکنج و رنج کند کوهسارها هموار ❋ به پتك آهن و پولاد واره و متین ﴾
﴿ زسنك وچوب بره بر شبیکها سازد ❋ هم ازدو سوی آرام دل کند پرچین ﴾
﴿ که هیچ دل نه طپد چون ازو کذاره کند ❋ وکر پلنك به بیند براه وشیر عرین ﴾
﴿ کدام شاه چنین مهربان بود برخلق ❋ کر از ملوك کهین ورز خسروان مهین ﴾
﴿ که کنج باشد و بیرون بردز دلها رنج ❋ بعقل کامل و حکم روان ورای متین ﴾
﴿ بکوه گفتم امروز فخر شاهان کیست ❋ صدای خویش برآورد وگفت ناصر دین ﴾
﴿ بمن نگر که من از فرا و همی دارم ❋ سلب زلعل و زفیروزه پوشش وبالین ﴾
﴿ به تیر ماه دمم صد هزار لاله وکل ❋ چو روی خوب تبان خوب و دلکش و رنگین ﴾
﴿ ملك چو سوی من آید من از نشاط رخش ❋ هزار ماه فزونتر نمایم و پروین ﴾
﴿ دعا کنم که بماناد این ملك جاوید ❋ سپهر زیر رکاب وجهان بزیر نکین ﴾

(تنش درست ودلش شادوخاطرش خرم ‌٭ نهاده بختش براسب فتح ونصرت زین)

از زبدة الآثار

(بدین خوشی که همی بارد ازهوا باران ٭ شگفت نیست که گردد جهان چو باغ جنان)
(بماه تیر که خورشید تفته دارد خاك ٭ چنانکه آب شود گرد ران نهی سندان)
(زآب ابر چنان خاك گشته تازه وتر ٭ که ماه تیر تو گو یی بود مه نیسان)
(بفر شاه شد این یا بطبع هست چنین ٭ بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
(پی نثار ملك بحر در وگوهر خویش ٭ بدست ابر فرستاد و نام او باران)
(بشاخهای درختان نگر که هر یك را ٭ بدامن است بسی در وگوهر غلطان)
(که گر ملك بخرامد بزیر شاخ بسرش ٭ پرا کنند وبشادی شوند دست زنان)
(زمین وکوه بشاه است اینچنین خوش ونیك ٭ هم ازنکوتر وخوشتر شود شگفت مدان)
(سحاب گوهرباراست وباد عنبر بیز ٭ هوا بهشت و زمین خرم وزمانه جوان)
(برود آب بنالد ببانك نغمهٔ رود ٭ زشاخ مرغ برآرد چو باربد الحان)
(ملك چو خسرو پرویز نشسته برشبدیز ٭ به تیر ببر شکار و به تیغ شیر ژیان)
(بدین شکار که شاهی چه باید کرد ٭ براسب شادی باید همی سپرد عنان)
(زباره باید آمد فرود خوان گسترد ٭ شراب وران برهبر نهاد برسر خوان)
(بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنك ٭ گرفت ساغر ونوشید وکرد استحسان)
(بهزدشت ملك بوسه خواست ازلب ودوست ٭ گرفت وداد بجایش بشاه جان وروان)
(زدوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد ٭ کسیکه ازخرد واری اندروست نشان)
(من این همی کنم وکی زیان کنم که شوم ٭ بشاه جان افشان وزدوست بوسه ستان)
(چو جان فزاید هر بوسهٔ که بخشد دوست ٭ زجان فشاندن برشاه کی شوم ترسان)
(بیاد باده بیار ای نگار شیرین لب ٭ درین شکار گه نغز خسرو ایران)
(بنرم نرم بد نیسان که ابر بارد نرم ٭ تو نرم نرم یکی بزم سازوشعر بخوان)
(چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ٭ بدست آرو از آنها بزن همی دستان)
(زراه پرخم وچین هزار چم غزلی ٭ بیارو زلف پراز چین وخم همی افشان)
(هوا پراز شکن وخاك پرز عنبر کن ٭ که خیره گردد چشم خرد در این ودرآن)
(زشادمانی اسبان برقص آمده اند ٭ چه جای آنکه تذروان و آهوان همکان)
(یکی نشاط درین دشت کن که رنك وپلنك ٭ زکه بدشت گرایند وخدمت سلطان)

(نکه)

﴿ نگه کنند و به بینند زلف و ابروی تو ❊ درین شکار گه شاه چون کمند و کمان ﴾
﴿ شکار شاه ددو دام و زین کمان و کمند ❊ تو می شکار کنی خاطر و دل انسان ﴾
﴿ مگر ندانی فرمان شاه شد که کسی ❊ شکار نشکرد اندر باشکار و نهان ﴾
﴿ تراکمان و کمندی چنین و میترسم ❊ پی شکار دل خلق بشکری فرمان ﴾
﴿ یکی بشاه بگوید که در شکار گهت ❊ شکار کرد بت دلفریب خواجه فلان ﴾
﴿ ملك بخواند و دستت به بندد و بمنت ❊ دهد که آرم در بند سازم و زندان ﴾
﴿ نه حکم شاه توانم که برنهم بزمین ❊ نه دل دهد که به بندم ترا به بند گران ﴾
﴿ چه کرد بایدم آنوقت جز که پنهانت ❊ بیارم و کنم اندر نز برجامه نهان ﴾
﴿ زچاك پیرهن آرم برون سر زلفت ❊ بدوش و سینه و پابت رادکنم دامان ﴾
﴿ بدین روش کنمت بند تا ملك گوید ❊ رهاش کن بستان مزد دست زندانبان ﴾
﴿ چه مزد دست ستانم شکر ستانم و می ❊ می از کجا زلبت شکر از کجا زدهان ﴾
﴿ ازان دهان و لبت چون شکر ستانم و می ❊ بسی بشعر کنم وصف آن لب و دندان ﴾
﴿ چه گفت خواهم گویم لبت عقیق بدخش ❊ همان دو رشتهٔ دندانت لؤلؤ عمان ﴾
﴿ اگر که لؤلؤ عمان همی فریبد دل ❊ وگر عقیق بدخشان بپرده بخشد جان ﴾
﴿ عقیق و لؤلؤ هرگز کسی نشان ندهد ❊ که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان ﴾
﴿ خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که شاه شیر شکار است و شیر شاه نشان ﴾
﴿ بروزگار اثرها بسی ازوست بجای ❊ زکاخ و باغ و خیابان و درگه و ایوان ﴾
﴿ به ازهمه اثرش این اثر بود که نمود ❊ رهی ز بحر خزر صاف تا در طهران ﴾
﴿ چنانکه در شب تار ارازو خرامد گور ❊ نه کج رود نه درافتد نه ماند او حیران ﴾
﴿ اگر چه دارد سیصد هزار چین و شکنج ❊ زهر شکنجی و پیچی رود خوش و خندان ﴾
﴿ رهی دگر کند امروز رای او روشن ❊ زطالقان بری از بهر راحت دهقان ﴾
﴿ وزین طرف بسوی بحر میکند هموار ❊ چنانکه کرد بچالوس پیش ازین زینسان ﴾
﴿ گراین ره ازلب دریا کشد بساحت ری ❊ چنانکه راه سیه پیشه وره اوشان ﴾
﴿ کلاردشت چولندن شود خوش و خرم ❊ نهند روی بدو خلق روس و ترکستان ﴾
﴿ بیاورند و فروشند و پس خرند و برند ❊ متاع خویش و متاعی که اندر است آسان ﴾
﴿ نه دیر زود هم ازززع و هم زداد و ستد ❊ کلاریان همه گردند با سر و سامان ﴾
﴿ بسر نهند همه شارهای بلغاری ❊ بر کنند همه دیبهای هندستان ﴾

(بجای ارزن تریاك وزعفران کارند ❊ بجای زرت نسرین ولالهٔ نعمان)
(سه کار مایهٔ آبادی است درهمه جای ❊ زراعت است وتجارت سه دیکر اوکان)
(چوراه بسته ومردم ازین سه بی خبرند ❊ چکونه سود برند ار بجاست چارارکان)
(ملك بدین ره اکر بر کشاید ازاین خاك ❊ هزار چشمه سودش شود بملك روان)
(چکونه راه کشاید چنانکه ازدریا ❊ چوچرخ کردون کردون همی شود کردان)
(وراز بخار نکردد زاسبها کردد ❊ که اینچنین همه شاهان کنند درکیهان)
(چوراه ملك بدریا ودشت صاف شود ❊ نماند ایچ زمینی بمملکت ویران)
(بدین عزیمت خودشاه راسخ است چوکوه ❊ نه دیر زود کند هر خرابی آبادان)
(چنان شود که در ایران کسی نشان ندهد ❊ اکر بخواهی یك مرز دیدخارستان)
(چنان کجاکه نوشیروان که رای ازهند ❊ سفیر کردواز وخواست زرّ همدستان)
(چه کرد کسری کنجور خواست وز کنجش ❊ دود ستة بستهٔ خرتوب برد درایوان)
(کجا بداز پدرانش بکنج در مخفی ❊ بحقهٔ زرو قفلی نهاده سخت بر آن)
(که زین کیاه بملك شما بدست آید ❊ ویانه کفت بهند این فزون ودر برمان)
(چه کفت کسری کفت این بهر کجا روید ❊ نمی هلد که زمین را کسی کند عمران)
(اکر بملك من این روید اززمین جائی ❊ زنم بدار همان حکمران او بزمان)
(بکو برای نخست اینچنین کیاه برآر ❊ زملك خویش وسپس کن طمع بدینسامان)
(ملوك مملکت اینکونه داشتندو ملك ❊ ازان ملوك بحکمت مه است چون لقمان)
(چکونه مملکت خود نمی کند آباد ❊ اکر فلان بمثل منکر است بابهمان)
(یقین که مملکت خویش را بیاراید ❊ برای روشن وعزم درست وامر روان)
(زطالقان بری از کوه ودره هرچه بود ❊ چوروی آینه همواره سازد ویکسان)
(چوسودها که فزاید بپادشاهی خویش ❊ فزون از انکه بماندش نام جاویدان)
(مرا امید که سال دکر بموکب شاه ❊ بدین ره آیم باعز وبخت و تخت روان)
(رهی که مور نیارد درو کذشت ازبیم ❊ چنان شود که بیاریم پیاهای دمان)
(به پشت هریك از آنها نهاده زرین مهد ❊ دراو نشسته بزرکان عهد وخرد وکلان)
(یکی بیایدو دیکر رود چنانکه زهم ❊ دونیزه فاصله دارند رهروان بمیان)
(بفر شاه بدینسان رهی که میکویم ❊ شکفت نی که بسی ساخته است شاه چنان)
(ولیکن این ره از آنها بسود خوبتر است ❊ اکر مقدر کرده است ایزد سبحان)

(بلی)

(بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد ٭ نه آب خواهد آمد بدست مرد نه نان)
(برای ودانش وتدبیر بنده شیبانی ٭ گمان بدم که بزیر آرم ازفلك کیوان)
(چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر ٭ چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان)
(بسال شصت وبسی رفته درفراز ونشیب ٭ زروزگار بسا دیده محنت وخذلان)
(زفضل وشعر مرا هیچ سود وبهره نبود ٭ ازآنجهة که مقدر چنین بد از یزدان)
(نه من که خوبتر ازمن بسی بدانش وفضل ٭ بدندو در بدری بود قسمت ایشان)
(اگر بیاری تاریخ روزگار بدست ٭ بدین که گویم برمن نهی نهی بهتان)
(چو خواست ایزدو تقدیر کرده بود که من ٭ بفر شاه جهان نام برفرازم وثان)
(مرا دو اند پی موکب ملك ابدی ٭ چو فتح ونصر کش ازپی همیشه هست دوان)
(بخواندشاهم وبستود شعر و خلعت داد ٭ سپس که کرد فراوان نوازش واحسان)
(بفضل خویش خداوند صبر دادمن ٭ بهر چه برسرم آمد زمحنت وحرمان)
(بعاقبت ثمر صبر فتح بودو ظفر ٭ بفر خسرو برلشکر غم و حدثان)
(هزار شکر که دینم درست وکیش این است ٭ که کار هاست بتقدیر ایزد منان)
(سپس بگوزمن اینداستان که دستانکرد ٭ بزال وزال هم این باز گفت ازدستان)
(جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند ٭ نیافت خواهد مردردخویش رادرمان)
(اگر چه صبر همان به که فضل حق دهدت ٭ که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان)

ازلآلی مکنون

(شکر ز مصرچرا آورندو مشك ازچین ٭ که بالب تو وزلفت نه آن بکارو نه این)
(صبا ازلعل تو باشد همواره شکربیز ٭ هوا ببوی تو گردد همیشه مشك آگین)
(دگر بهار نباید بهار مارخ تست ٭ که گونه گونه گل ولاله دارد و نسرین)
(کسی که روی تودیده است هیچگاه اورا ٭ نیاز نیست باردی بهشت وفرور دین)
(بهشت روی توزاردی بهشت ماه به است ٭ که آن گل آردواین مل بگل نموده عجین)
(نه فرودین راتقش ونکار عارض تست ٭ نه بابر تو همی بر زند بهشت برین)
(نه نیز رضوان چونروی وقامت توبخلد ٭ درخت طوبی پرورده است وحور العین)
(نه آفتاب کند چون توچرخ راروشن ٭ نه نوبهار کند چون توخاك را رنگین)
(توآن بدیع جمالی که جمله ماهرخان ٭ نهند پیش تو از فخر روی خود بزمین)
(ازین مهان کسی ازتونکوتراست که او ٭ بخاك درگه شاه زمانه سوده جبین)

(سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال ❊ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین)

❊ وله ایضا ❊

(رفت مه روزه و در آمد نیسان ❊ کار دگر گونه گشت و حال دگر سان)
(نوبت شادی رسید و خوردن باده ❊ گاه عبادت گذشت و خواندن قرآن)
(فرش ستبرق فکند باد بصحرا ❊ نقش خورنق نمود ابر ز بستان)
(باغ بنفشه گشود طبلهٔ عطار ❊ شاخ شکوفه نمود کان بدخشان)
(کبک نواهای نو زند بسر کوه ❊ آهو رقصد بدان نوا به بیابان)
(برد مد از شاخ دسته دسته گل سرخ ❊ خواند بر آن هزار دستان دستان)
(سرو بکردار نوجوان نو آئین ❊ دامن در باغ بر فشاند هزمان)
(نرگس چشم گشوده باز بهم بست ❊ بسکه برو سر و گرد ریخت ز دامان)
(باغ دبستان شد است و مرغان بر شاخ ❊ صف بصف اندر چو کودکان دبستان)
(لفظ مکرر همی کنند همه روز ❊ تا شود آن لفظ بر ایشان آسان)
لفظ اگر چند سخت باشد و دشوار ❊ آسان گردد چو کس بگوید چندان)
(از اثر عکس برك لالهٔ سوری ❊ لعل شود تا چکیده قطرهٔ باران)
(آب شمر شد زباد جوشن داود ❊ سار چو داود بر کشید است الحان)
(ایدون بر لحن سار خورد چه باید ❊ آبی کش چشمه نیست جز خم دهقان)
(از کف ماهی ببوی نافهٔ تبت ❊ بر رخ ترکی بروی لالهٔ نعمان)
(رنگین آنی چنانکه سرخ کند لب ❊ روزی اگر نام او بگو ید انسان)
(ور .. ... بجام زرین گوئی ❊ زهره بود در میان مهر در فشان)
(باد اگر بوی او برد سوی هامون ❊ هامون گردد بخرمی چو گلستان)
(کاخ در آبان شود چو باغ بنوروز ❊ زو بفشانی اگر بکاخ در آبان)
(مشکوی از بوی او چنانکه تو گوئی ❊ حور در او مشك تر فشاند بدامان)
(گر حبشی زاده جرعهٔ بخورد زو ❊ در نظر آید بچهر بچهٔ خاقان)
(ور بشبستان بریش گوئی خورشید ❊ آمده با ماه و مشتری بشبستان)
(دیوا گر چهرهٔ خود بشوید در وی ❊ روش نماید بچشم تاج سلیمان)
(هر که با نگشت با کسیش نماید ❊ بر دمد از ناخنش زبر جدو مرجان)
(شاد کند هر کجا تنی است پراندوه ❊ جمع کند هر کجا دلی است پریشان)
(در دهن شیر نر کند دم خود را ❊ روبه اگر یاد از و کند به نیستان)

﴿ هرچه نهان زمانه‌هست به بپند ✻ بر اثر نور او اگر برود جان ﴾
﴿ آدم اگر زوبباغ جنت خوردی ✻ هیچ نخوردی فریب طاوس وشیطان ﴾
﴿ نزد فقیهان اگرچه‌خوار چو خاراست ✻ نزد حکیمان زکل عزیز تراست آن ﴾
﴿ بنادر کارها غلط نکنند هیچ ✻ کوزچه داند بهای لؤلؤ غلطان ﴾
﴿ کاش که دهقان بچرخ زهره نهفتیش ✻ تانه بدو دست یافت هر خس ونادان ﴾
﴿ عاقل هفتاد ساله در طلب او ✻ جامه ودستار خود نهد بگروکان ﴾
﴿ مرد خرد مبداز آتش کفت ننوشید ✻ زانکه خرد زوکشفته کردد وحیران ﴾
﴿ هر نظری تاب آفتاب نیارد ✻ چشم منه بیهده بچشمهٔ رخشان ﴾
﴿ هر جا کانجا ازوبتابد نوری ✻ دردل اندیشه کرد نتوان پنهان ﴾
﴿ ویدر اندیشهٔ من آنکه همیدون ✻ رخت ببستان برم زصفهٔ ایوان ﴾
﴿ زوبکشم یك دوجام وشادنشینم ✻ پیش نمانم بکاخ خسته و پژمان ﴾
﴿ وزسر بشادی‌زخامه مدح ملك را ✻ بر ورق یاسمین نویسم و ریحان ﴾
﴿ خسرو منصور شاه ناصردین کوست ✻ انکه رسد نصرتش همیشه زیزدان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ شاه‌من آموخت‌است‌این‌رسم‌وخوی‌ازماه‌من ✻ یاکه خودآموخت‌اینهاماه‌من‌ازشاه‌من ﴾
﴿ رمز الناس‌علی دین الملوك اربشنوی ✻ سربسر آئین شاه است این‌که دارد ماه‌من ﴾
﴿ وربگوئی شاه‌من‌هم محو درماه‌من‌است ✻ پس زدست شاه من بیهوده باشد آه من ﴾
﴿ رمن اینها جمله‌زان‌ماه‌است‌کافکند آتشی ✻ عشق عالم سوز او درخانه وبنگاه من ﴾
﴿ کربسوزد ورنه‌سوزد نیست جزاوفتنهٔ ✻ کربراه‌آرد مرا ورخود به بندد راه‌من ﴾
﴿ چون‌من‌آکاهم‌که‌هرجافتنهٔ‌خیزدازوست ✻ ازجفا خواهد بسوزد خاطر آکاه من ﴾
﴿ صاحب جمع‌ای پریشانی من‌ازموی‌تو ✻ یك‌سخن باشاه خود میگوی بردلخواه‌من ﴾
﴿ چون‌ندارد از تو الله هیچ فتحی رادریغ ✻ چون دریغ آری تولطف‌خودزفتح‌الله‌من ﴾

﴿ از مقالات سه کانه ﴾

﴿ چرا بخون نباشد آشنای‌من ✻ که بار بست و رفت آشنای من ﴾
﴿ چراروان‌نکرددم‌زتن‌روان ✻ که آسیا بگردد از بکای من ﴾
﴿ کسیکه‌یافت‌خواهداوهمی‌مرا ✻ بگو بکشتی آید از قفای من ﴾
﴿ چنانم از فراق آن همه زمین ✻ که ماه چرخ گرید از برای من ﴾
﴿ زبیم آن‌که آه من بسوزدش ✻ فلك نگردد از بر سرای من ﴾

﴿ دلم چونای پرنوای وهر دمی ☼ غمی نواست زیر هرنوای من ﴾
﴿ فلك كه صدهزار نای غم زند ☼ نیارد استماع كرد نای من ﴾
﴿ خمیده پشت گشتم از غم آن چنانك ☼ نشان سر بود بجای پای من ﴾
﴿ وزین سپس چو كام خواهمی زدن ☼ بن مژه بود سر عصای من ﴾
﴿ چو شد سیه قبای بخت من زغم ☼ زخون دیده سرخ شد قبای من ﴾
﴿ جهان مصاف سور بود یكسره ☼ زبسكه هوی هوی و های های من ﴾
﴿ چو جایگاه سوك شد كنون همه ☼ ز بسكه آه آه و وای وای من ﴾
﴿ رسید عید و رفت یار وای عجب ☼ نشاط خلق بین كه شد عزای من ﴾
﴿ فزود شب بروز و روز و شب همی ☼ فزود كرد د انده و عنای من ﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

﴿ بماه آذر اندر كف چه باید آب آذرگون ☼ كه بفسرد ندآب و آذر اندر فرغر و كانون ﴾
﴿ چو كوه و شخ خز و سنجاب میپوشند اندر بر ☼ چرا شاخ ای شكفتی جامه از تن میكشد بیرون ﴾
﴿ بكام اندرش پنداری نفس بفسرده از سرما ☼ هزار آوا كه می نارد سخن داد از دهن بیرون ﴾
﴿ بگونه لاله باید داشت ایدون آبی اندر كف ☼ كه گونه گیرد از عكسش هزاران رنگ گوناگون ﴾
﴿ هم از سرما بباید آتشین آبی بجام اندر ☼ كه ایدر باشد و زو زهره گردد گرم در گردون ﴾
﴿ درفش گاویانی بد درخت از بار و برگ و گل ☼ چنان چون بوستان خرمتر از درگاه افریدون ﴾
﴿ چنان كایدون ز هرسو برف شد ریزان بدانسختی ☼ كه گوئی شیر میدوشند از پستان برمایون ﴾
﴿ ز كرباس سفید ایدون جهان یك پیرهن دارد ☼ كه غارت كردش آن چندین لباس اطلس و اكسون ﴾
﴿ چنان كشتست گیتی كاندرو حیران فرو ماند ☼ روان بوعلی سینا و جان پاك افلاطون ﴾
﴿ كجاشد انكه باغ و راغ بد پر دیبهٔ ششتر ☼ كجا رفت انكه بستان بود همچون صحف انكلیون
﴿ نكارینا اگر حال جهاندیدی دگرگون شد ☼ مدار انده كه خواهد گشت باز اینحال دیگرگون ﴾
﴿ دم روح الامین باد نوروزی بفیروزی ☼ درختان را چو مریم سازد آبستن بیك افسون ﴾
﴿ همان عیسی صفت باد بهار و ابر آز اری ☼ دهد این مردكان را زندكانی دركه و هامون ﴾
﴿ تو ایدون جام می بر گیر و منزل در شبستان كن ☼ كلستان كن شبستانرا بجام و عارض كلگون ﴾
﴿ سپس بشنو چنان كز بلبل اندر كلستان نغمه ☼ ز شیبانی مدیح شاه فرافزای عزافزون ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر آنكه نصرت را ☼ كند شمشیر او پیوسته بافتح و ظفر معجون ﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

(من پیرم و جوان و ازانم همی غمین * کز فصل مهرکان بر مد ماه فرودین)
(شرمنده ام همیشه بنزدیك اوبلی * پیراز جوان بود بهمه‌کار شرمگین)
(هرچند اودریغ ندارد زمن دولب * لیك ایدریغ سست شدم دست لاله چین)
(صد بوسه میبرم که نهم بر دهان او * از ضعف وسستی افتدبك نیمه بر زمین)
(واکنون که‌قامتم چویکی حلقهٔ‌شده‌است * آن خوبتر که از لب لعلش کنم نکین)
(برمن چنانکه‌شیربرآهوست‌چیره‌زانك * من سست ونا توانم واو فربی وسمین)
(منت خدایرا که مراهم درین جهان * خانه بهشت کرده وهمخوابه حورعین)
(لیك‌ای شگفت‌قصه‌شنیدم‌که دربهشت * گردد جوان چوپیر بحوری‌شود قرین)
(من چون‌قرین‌حوروسرایم‌بودبهشت * هان ای جوان بگوی که پیرم چراچنین)
(من‌پیرم‌او جوان‌وبس‌افسوسها‌خورند * پیران چو بنگرند جوانان نازنین)
(دوش‌آن تنش‌بدیدم‌وچشمم‌نداشت‌نور * پنداشتم که هست مگرتل یاسمین)
(گفتم برآن بغلطم وبوئی برم ازآن * کزیاسمین شکفته‌شود خاطر حزین)
(دوگوی‌سیم‌دیدم وصدصولجان‌مشك * بر گرد گو یها به یسار اندر ویمین)
(گفتم نه‌تل یاسمن‌است‌این‌مگرکه هست * میدان گوی بازی سلطان راستین)
(شاه مظفر انکه بتدبیر ورای او * آراست کرد گار همه کارملك ودین)

ازفتح وظفر

(سروبالای من‌فرخ رخ‌فربه سرین * نازا گردارد سزد کوهست ماهی‌نازنین)
(ازرخش‌گوئی‌عیان‌گشت‌است‌ماه‌وآفتاب * درلبش گوئی نهان‌کرداست‌شیروانکبین)
(میکنند ازدلبران فربه چین قصه‌ها * لعبتی فربه چنین نشنیده باشد کس بچین)
(کی بچین‌هرگزکسی‌بیندچنین‌ازچینیان * دلبر لاغر میان و لعبتی فربه سرین)
(کزمیان‌لاغرش‌لاغرشوددردل گمان * وزسرین فربهش فربه شوددرجان یقین)
(قامتش‌گوئی‌بسروی‌راست‌میماندکه‌کرد * پای تاسر باغبان پنهان ببرك یاسمین)
(گرندیدی‌خرمن‌نسرین‌وگل‌دربوستان * درشبستان نگار من روو اورا ببین)
(ورهمی‌خواهی‌که‌ازگل‌صوت‌بلبل‌بشنوی * گوش‌کن‌تابرتوخواند مدح شاه راستین)
(انکه‌درمهدش پدرنام ولیعهدی نهاد * تاجهان‌درعهدا وشدخوشتراز‌خلدبرین)
(هم‌زرای‌اوهمی‌شاهنشهی‌گیرد جمال * هم بفر اوهمی برآسمان نازد زمین)
(دولت‌ودین‌رافزاید فروعزکاندرجهان * خسروی انکشتری باشد ولیعهدی نکین)

﴿ آفرین باد ابران فرخ فرفرخ جمال ※ کافتاب از چرخ میخواند بدو برآفرین ﴾

از فتح وظفر

﴿ ازچه بهند میروی وزچه سفر کنی بچین ※ خیز و ببوستان بیابت نکو وشمن ببین ﴾
﴿ شاخ درخت نسترن زهره نماید وپرن ※ آب بجو شکن شکن چون سر زلف عنبرین ﴾
﴿آهوی مشك سبزه جو برلب مرزو طرف جو ※ مشکین میکند سرو رنکین میکند سرین﴾
﴿کبك بکوه برچمان لاله گرفته دردهان ※ باش چو شاخ ارغوان سینه چو برك یاسمین﴾
﴿ ابر چو مرد محتشم دست گشاده برکرم ※ شاخ کند پرازدرم دامن وجیب وآستین ﴾
﴿ خوش بچمند رنکها گرد بکرد سنکها ※ وان رمهٔ پلنکها هیچ نبند درکمین ﴾
﴿ وان کلهٔ گرازها جمله چمان بنازها ※ یك بدگر رازها سخت نکو و نازنین ﴾
﴿زیر درخت سروها خفته بهم تذروها ※ راست بسان پردها ازبر چرخ هشتمین ﴾
﴿باهمه خرمی جهان هست چو جان همی جهان ※ ای تو به ازجهان وجان خیز بباره برنشین﴾
﴿ صبح بدشت وراغ رو چاشت بگشت باغ رو ※ درشب باچراغ رو روی کل وسمن ببین﴾
﴿چون کذرد جهان چراماو تو خفته درسرا ※ غم خوری وبغم مرا خرقه دری وپوستین﴾
﴿خرقه وپوستین مدرعقل مکوب وهش مبر ※ خیز بباغ برگذر باده بخواه وکل بچین ﴾
﴿سروکای ومرتراجای ببوستان سزد ※ کنج نهٔ که بایدت کرد بخانه بردفین ﴾
﴿شاخ بهی توئی ومن واز توبهی ندیده ام ※ کزلب خود شکر دهد وزسخنانش انگبین﴾
﴿ بالبی اینچنین چرا مدح نکوئی وثنا ※ برملکی که ایزدش کرده خدیو راستین ﴾
﴿ شاه مظفر آنکه زوفتح وظفر فزود وفر ※ راست چنانکه رای اوداد بها بملك دین ﴾

از فتح وظفر

﴿ عاشقم برفربهی تادیدم آن فربه بدن ※ فربه فرخ چنین نرچین برآید نزختن ﴾
﴿ گربسایم سینهٔ خود برسرین فربهش ※ سینه ام گردد تل نسرین و باغ نسترن ﴾
﴿فربهی گوئی که بااوزاده است ازکودکی ※ هردو باهم خورده استندی زیك پستان این﴾
﴿هردو باهم عشق میورزند روزوشب وزان ※ آن نکاراورانمی سازد جدا از خویشتن ﴾
من فراوان فربهان دیده ستم اندر روزکار ※ فربهی چون اوندیدم جان درافزاید بتن﴾
﴿ هم نه تنها فربهی او بتن درجان فزاست ※ یاد وصل او همی درپشت غم آرد شکن ﴾
﴿من همی هرشب بیاد آن تن فربه بخواب ※ خرمن کل بینم و تلهای نسرین و سمن﴾
﴿فرخ آنکس کاینچنین فرخ رخ فربه تنی ※ می تواندجای باخود داد دریك پیرهن ﴾

(بس)

(هيچ عاشق را چو من اکنون نباشد در جهان * اینچنین لاغر میان معشوقهٔ فربه بدن)
(عشق او اندر دلم هر لحظه افزونتر شود * هر زمان کز فربهی او همی گویم سخن)
(بس دریغ است از بدان فربه تن فربه سرین * می نساید سینه و دست و لب و دندان من)
(تا بر آید از بن هر موی من صد آفرین * بر چنین فربه تنی فرخ رخ و زیبا ذقن)
(فربهی بگذار و آن فربهی بین کاین زمان * از بهان زو بهتری هرگز نباشد در زمن)
(زانکه از من در بهای بوس خود نستاند او * جز ثنای خسرو لشکر کش لشکر شکن)
(آنکه تا او را پدر عهد ولوای ملك بست * ملك ایران فرخی بفزود بر باغ عدن)

﴿ از فتح و ظفر ﴾

(تا تن فربی او دیدستم اندر پیرهن * عاشقم بر خرمن نسرین و تل یاسمین)
(یکره ار سایم بدست آن سینه و ساق و سرین * تا قیامت دست من پر باشد از سیم و سمن)
(گنجها دارد ز سیم و زر و باشد ای دریغ * گر کسی جز من بر آنها سازد از دم و ثمن)
(زیر پیراهن تنش چون زیر ابر است آفتاب * و ان دو پستانش چو دو استاره باهم مقترن)
(فربه اندامش دو روی آئینه چین است لیك * دو نشان ز اشکستگی بینم در آن آئینه من)
(آینه گر بشکند کاهیده گردد قدر آن * قدر این آئینه افزو داست هر روز از شکن)
(دست من گر بر میان او کمر گردد شبی * یك شکنها را توانم پرده کرد از مکر و فن)
(وان دگر اشکن که هم اندر پس آئینه است * هم نکو تانم که در پوشم بدست خویشتن)
(گفتمش ای ماه دانی شعر من شیرین چرا ست * آن لب چون شکرت روزی گرفتم در دهن)
(ور بگیرم در برت چونان که میباید شبی * ارغوانم روید از دامان و گل از پیرهن)
(رو بشوی از شوی دست ای مه که کی باشد روا * چون تو بت روئی بجز شیبانی او را کس شمن)
(من تورا بایم تو من را زانکه ماو تو بهم * عشق میورزیم بر پادشه لشکر شکن)
(آنکه تا او را پدر نام ولیعهدی نهاد * عز او شد بی زوال و ملك او شد بی فتن)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(ندانم از چه همی داردم زمانه غمین * مگر که مسکن غم شد دل من مسکین)
(اگر بگردی آفاق را نخواهی دید * دلی بسان دل من همیشه زار و غمین)
(سیاه روز تر من نداشت چرخ اگر * بخون دیده نکرد این تن مرا رنگین)
(گمان بری که جهان هر چه داشت انده و غم * میان جان و دل من نموده است دفین)
(سپس هم آنچه غم و اندهش بدست آید * بر آن دفینه فزاید که مخزنی است حصین)

(بکودکیم همه رنج بودواندوه وغم ＊ به پیری است همیدون مراهمان وهمین)
(مرانه هیچ گناهی بود بکلك وکتاب ＊ مرانه هیچ خطائی بود بدولت ودین)
(چه گفته ام که بباید همیشه بود نژند ＊ چه کرده ام که بباید همواره بود حزین)
(گنه نکرده چرابرمن است رنج وعذاب ＊ خطا نکرده چرامی کشند از من کین)
(نه یوسفی بغلامی فروخته چون اخوان ＊ نه بیژنی بچه اندرفکنده چون گرگین)
(نه مر زمینی از قهر برده ام بسما ＊ نه آسمانی ازخشم برزده برزمین)
(گهی بدستم گردجهان زخلق جهان ＊ گهی شدستم درگوشهای فقرمکین)
(نه در سفرکسی ازمن برنج بود وعذاب ＊ نه درحضرکسی ازمن بناله بود وانین)
(پس ازچه روی چنانم که هیچ روزی نیست ＊ که نیست جان ودل من بدست رنج رهین)
(گله نمیکنم ازبهر آن همی گویم ＊ که مردمان جهان بشنوند این همگین)
(که شصت سال بمن برچنین گذشت جهان ＊ بد ایران که بد وبگذرد زمانه چنین)
(نبشته بود قلم برمن این وهرچه قلم ＊ برآدمی بنویسد چه چاره جزتمکین)
(همین که میکنم این قصه هابشاه قلم ＊ نبشته ورنه مراخود کجاست زهرهٔ این)
(امیدم آنکه چوبشنود دادمن بدهد ＊ خدایگان ملوك زمانه ناصردین)
(دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه ＊ همیشه باشد جانم نژندودل غمگین)
(که گرچنین نبدی من کتابها کردم ＊ هزار باربه از نوبهار خلخ وچین)
(ولی چه سود که شرمنده کی اهل وعیال ＊ نمی هلد که کنم فرق صادرا ازسین)

از اشعار متفرقه

(هنر جوبدم شصت سال از جهان ＊ پی دانش این سووآن سود وآن)
(زبی دانشان نیز برهر دری ＊ فغانها همی کردمی هرزمان)
(شبی دیدم اندر کتابی دوبیت ＊ پسنددل افتاد ومطبوع جان)
(یکی زان دوبنوشتم ایدر که کس ＊ اگر خواند آن وارهد زاندهان)
(چوکوراست گیتی چه خیز ازهنر ＊ چوکراست گردون چه سود ازفغان)

از نصایح منظومه

(ای آمده از برای رفتن ＊ بیدار شده زبهر خفتن)
(از بهمن ودی خبردهد گل ＊ آغاز دمیدن وشکفتن)
(این عیب زمانه آشکار است ＊ جاهل رود ازپی نهفتن)

﴿ چون بازدهی چه سود دارد ٭ از حلوان تا حلب گرفتن ﴾
﴿ هر قصه که حرص و غفلت آرد ٭ هرگز نکند کرا شنفتن ﴾
﴿ شیبانی در شباب و شیبت ٭ درها دارد برای سفتن ﴾

از نصایح منظومه

﴿ اگرمی بشنوی پندی بگویم ٭ که آن نشنیده باشی از حکیمان ﴾
﴿ لئیمی را که بینی شسته برصدر ٭ مکن هرگز نکوهش از لئیمان ﴾
﴿ وگر بینی که نك عهد کرم نیست ٭ میاور یاد از عهد کریمان ﴾
﴿ وگر دیدی که دولت مادگان راست ٭ مگو کو دولت سام نریمان ﴾
﴿ که شیبانی به نشنید این وانیك ٭ همی گوید پشیمانم پشیمان ﴾

از جواهر مخزون

﴿ تا زلف بت من نگشت لرزان ٭ در شهر نشد مشك و عنبر ارزان ﴾
﴿ ارزان نشود مشك و عنبر آری ٭ بی لرزش آن زلف پریشان ﴾
﴿ ماه است رخ او و من ندیدم ٭ بر ماه کند مشك سوده جولان ﴾
﴿ نه سرو چنو داشته است کشمر ٭ نه حور چنو یافته است رضوان ﴾
﴿ هرکان دل وتن دید می بداند ٭ در آینه شاید نهفت سندان ﴾
﴿ مار است اگر جعد او چرا پس ٭ پیوسته دهد بوی عنبر و بان ﴾
﴿ ور عنبر و بان است از چه معنی ٭ همواره چو مار است گشته پیچان ﴾
﴿ جادوست سر زلف او عجب نیست ٭ گر دل برد از دست مابدستان ﴾
﴿ ای دلبر من دل چه قدر دارد ٭ جان خواه که گویم بیاو بستان ﴾
﴿ من وقف بتان کرده ام دل اما ٭ جان وقف تو ای توبه از دل و جان ﴾
﴿ دل هرکه بخواهد بدو بخشم ٭ لیکن ندهم جان مگر بجانان ﴾
﴿ این دل بچه کار آیدم که هرروز ٭ با یار نوی بسته است پیمان ﴾
﴿ دو روز بیك جا نگیرد آرام ٭ هرگز تو دلی دیدهٔ بدینسان ﴾
﴿ هر روز غمی دیگر آورد پیش ٭ نا برده غم پیش را بپایان ﴾
﴿ یك درد هنوزش نگشته نیکو ٭ دردی دگرش ساخته است پژمان ﴾
﴿ دردی است کنون بردلم که دانم ٭ جز نوش لبش هیچ نیست درمان ﴾
﴿ نوش آن لب بت که لعل نوشش ٭ گه گاه ببوسد رکاب سلطان ﴾

(سلطان جهان پادشاه غازی ☼ خورشید همه خسروان کیهان)
(بو نصر محمد شه آنکه تیغش ☼ بازوی ظفر گشت وپشت ایمان)

از جواهر مخزون

(بنفشه زلف من آن سروقد سیم ذقن ☼ همی بنفشه کند گرد ماه برخرمن)
(اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد ☼ چرا بنفشهٔ اوگشت رهزن دل من)
(سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطبع ☼ که بی هراس در آتش همی کشد دامن)
(بماه وسرو همی ماند او واین که شنید ☼ که ماه مشکین زلف است وسرو زهره ذقن)
(توسرو دیدی هرگز که هیچ بست میان ☼ توماه دیدی هرگز که هیچ گفت سخن)
(که دید سروی که بر سر نهاده دام بلا ☼ که دید ماه که در برفکنده اصل فتن)
(زبهر انکه همی پشت من فروشکند ☼ بجعد خویش درآرد هزار چین وشکن)
(بلای من همه زان زلفکان پرشکن است ☼ که برشکست بعمد آن نگار عهد شکن)
(به یك نگه دل من بردو دیده بردوزم ☼ که دردوم نگهش جان بماند اندر تن)
(چوجان بماند اگر دل رود ندارم باك ☼ که جان بکار بود روز بارشاه زمن)
(ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ☼ که ملك ودولت بفزود ازو بها وثمن)

از جواهر مخزون

شکسته زلف مشك افشان بگرد عارض جانان ☼ چوزاغ است از بر بستان چو کفر است از پی ایمان
برایمان چهره اهریمن بپر زاغ درسوسن ☼ بگرد ماه برخرمن زمشك وعنبرو ریحان
چوبگشاید گرهش ازسر عبیر آگن کند بستر ☼ توگوئی دارد ازعنبر بدل در حلقه ها پنهان
گهی از بر گره سنبل زره پوشد همی برگل ☼ گهی برلاله وبرمل کند ازمشك شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر برآذریون ☼ بیا ایدر ببین ایدون کشیده ابروی جانان
وگر پیکان خیده دوگوشت هیچ نشنیده ☼ بیاتا بینمت دیده خیده آن سرمژکان
دلم کزفتنه بگریزد چرا باوی در آمیزد ☼ که او صد فتنه انگیزد بدان دو نرکس فتان
مرا آن چشم خونخوارش دل وجان بسته درکارش ☼ وگرنه برگ گلنارش بپوشید ازشبه خفتان
کنون کابرهوا هردم بباغ ولاله باردنم ☼ روم با او بچم خرم میان باغ ولالستان
بنه می برکف ازخواهی زراز گیتی آگاهی ☼ چوخورشید آمد ازماهی برابر گشت بامیزان
چو هنگام بهاران شد خوش آنکو میکساران شد ☼ گهی درجویباران شد گهی درباغ ودربستان
کنون شادان بهر گوشه بباید رفت ومی توشه ☼ جهان چون مهر درخوشه رود باید شدن پژمان
بچونین روزکاری کش همی باید بتی دلکش ☼ گرفته تنگش اندر کش بسبزه برهمی غلطان

گرایدون بنگری نیکو بسوی سنبل وشبو ❊ تو گوئی برده رنك وبویك از مشك و د کر از مان
زلاله کوه را جامه ویا برقیر گون نامـه ❊ چکیداست از سر خامه بجای نقطه بر مرجان
بشاخ سرو بن قمری ببانك ماوراء النهر ❊ ز مسعود و منوچهری ببردار دیکی دیوان
وگرنه چون کند چندین حدیثان خوش ورنکین ❊ با آخر عشر فروردین بروز اول نیسان
دلم از شاخ اسپرغم شکفتیها کند هر دم ❊ که گه زوباد کیرد شم گهی رنکین شود باران
سحرگاهان براغ اندر بجای پر زاغ اندر ❊ همی سوزد چراغ اندر زبرك لالهٔ نعمان
چراغی روغن از آبش برنك خون دل تابش ❊ بدل بر عنبر نابش دهان پر لؤلؤ عمـان
به پیش نرکس دشتی اگر رفتی وبر گشتی ❊ یقین کاندر دل آغشتی که بامستانکنی پیمان
شکفتی را اگر بوئی درخت سرو را جوئی ❊ که می بالا کشد گوئی زدست کل همی دامان
بوقت باد شبکیری اگر بر کف قدح کیری ❊ زبوی لاله وخیری دراوباده شود حیران
شکفته ارغوان بنکر زسده بر کش اندر بر ❊ بسان لعبتی دلبر بریده زلف مشك افشان
وگر بیدا شود مویش همان پنهان کند رویش ❊ که ایزد کرده گیسویش بلای عارض رخشان
کنون هرجا که بنشینی سمن بوئی سمن چینی ❊ بهشتی پیکران بینی بهاران اندر ورضوان
سپیده دم تو پنداری همی بر شاخ کل ساری ❊ بزاری خواهد از باری بقای دولت سلطان
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که با در کاهش انبازی نجوید گنبد گردان

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ الا ای انکه میکاری بدل درکین درویشان ❊ زمانه غره کردستت بدین تمکین درویشان ﴾
﴿ بدین تمکین مشو غره که صد فرعون و قارون را ❊ با آب وخاك بنهفت است خشم و کین درویشان ﴾
﴿ ز خشم و کین درویشان فراوان قصه ها دارم ❊ یکی از نهروان بر خوان واز صفین درویشان ﴾
﴿ تو درویشان چه میدانی که اندر عالم صورت ❊ نه بینی جز کلاه وخرقهٔ پشمین درویشان ﴾
﴿ چو یزدان را دل مسکین درویشان بود مسکن ❊ زهی غفلت که آزاری دل مسکین درویشان ﴾
﴿ بزرین زین واین سیمین ستام خود منازایخر ❊ که خیره گردی ار بینی ستام وزین درویشان ﴾
﴿ گر از معراج احمد بشنیدی آگه شدی کایزد ❊ بدوش روح بندد غاشیه رنکین درویشان ﴾
﴿ مگر نشنیدهٔ عیسی بابر اندر سـوار آید ❊ که مهدی که تا بدهد رواج دین درویشان ﴾
﴿ ز نسرین و کل دولت دل وجانت فراغ آرد ❊ بباغ فقرا گر بویی کل ونسرین درویشان ﴾
﴿ هم از پروین وماه آسمان می بر کنی دلرا ❊ اگر بینی بچشم دل مه وپروین درویشان ﴾
﴿ تو قصهٔ صفه بر خوان تا بدانی کاحمد مرسل ❊ چگونه شادمان کردی دل غمگین درویشان ﴾

(نصیحتهای شیبانی از آن چون شهد و شکر شد ٭ که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان)

ولهٔ ایضاً

چرا ای خواجه غافل ماندهٔ ازکار درویشان ٭ مگر از دل برون کردی غم و تیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت ٭ نه آخر این بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد زشاهنشه ٭ که راهت داده بود ایزد سوی دربار درویشان
تو منکر باش ایشانرا و درویشان بخود میخوان ٭ اگر قومی بدربارند بر انکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند ٭ که کار آنراست کو بندد کمر درکار درویشان
نجوید جز مگر آزار یزدان آنکه میجوید ٭ بصورت یا بمعنی روز و شب آزار درویشان
تو باری کار درویشان بساز ای خواجه تا ایزد ٭ بسازد کارت از فر دل بیدار درویشان

از اشعار متفرقه

(چیست آن پر شکنج غالیه گون ٭ تنم ازعشق او نوان و نگون)
(معجر ماهتاب عالمتاب ٭ پردهٔ آفتاب روز افزون)
(عشق را گنج و دل بدو عاشق ٭ فتنه را اصل و جان بدو مفتون)
(کشته شیرین ببوی او فرهاد ٭ شده لیلی بیاد او مجنون)
(پیچ و تابش بعنبر آموده ٭ بندو چینش بغالیه معجون)
(زیر هر چین او هزار فریب ٭ زیر هر بند او هزار فسون)
(هم خود او زهر و هم خود او تریاق ٭ هم خود او مار و هم خود او افسون)
(چون شب تیره لیك عاشق را ٭ اندرو فال اختر میمون)
(نام او زلف لیك کرده خرد ٭ لقب او کمند غالیه گون)
(ای بلب لعل شکرین و بلعل ٭ تعبیه کرده لؤلؤ مکنون)
(دل آهو زحسرت چشمت ٭ خون شدو آمدش زناف برون)
(پس شد آنخون ببوی زلف تو مشك ٭ زین سبب اصل مشك باشد خون)
(می خورو مست شو که در مستی ٭ شایدت بوسم آن لب میگون)
(نی که چشم تو مست و مستانرا ٭ بیشتر کبر و کین بود قانون)
(لب و چشمت چو هر دو مست شود ٭ من بیچاره چون توانم چون)
(گر بهشیاری ازلب و چشمت ٭ ندهی داد این دل محزون)
(بجز این چارهٔ ندانم کرد ٭ کاز تو رخ بیچم و روم زاید و ن)

﴿ تابنالم ز خوی ضحاکیت ❊ پیش درگاه شاه افریدون ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ هی‌هی وهیهای‌وهایاهوی من ❊ نیست جز بریاد آن مه روی من ﴾
﴿ گر بکاوی غیرمهرش هیچ نیست ❊ درمیان سینه وپهلوی من ﴾
﴿ توچه دانی دولت وگنج مرا ❊ یاچه‌دانی‌چیست رسم‌وخوی‌من ﴾
﴿ تامرا شیر خداشد پیشوای ❊ برهمه شیران‌سراست آهوی من ﴾
﴿ کعبه‌سیصدره کند گردش‌طواف ❊ هرکه یك‌ره گشت گردکوی من ﴾
﴿ ز انکه از فر علی وآل او ❊ بوی حق ناید مگر از بوی من ﴾
﴿ تامرا عطار بطحا مشك داد ❊ فخرصد تاتار شد مشکوی من ﴾
﴿ بحرعلمی کان بیونان میکشد ❊ کی رسد تاساق وتا زانوی من ﴾
﴿ لیکن آب ودانش بطحائیان ❊ بگذرد ازدوش‌واز بازوی من ﴾
﴿ این‌جهانجوئی‌همه جانکندن‌است ❊ جام می جوی وکنار جوی من ﴾
﴿ مرزبانی جهان عار آیدت ❊ گرنشینی برسر مرزوی من ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ ملوك سایهٔ حقندبی گمان بجهان ❊ من اندرین‌به‌یقینم اگرتوئی به‌گمان ﴾
﴿ گمان‌خویش‌یقین‌کن‌که‌این‌محمدگفت ❊ که‌هست‌سایهٔ‌یزدان‌درین‌جهان‌سلطان ﴾
﴿ پس این ملوك همه سایهٔ خداوندند ❊ اگر بروس وبچین اندرند یاایران ﴾
﴿ بدین بدآنکه محمدهمیشه فخر نمود ❊ که‌من‌بزادم درعهد شاه انوشروان ﴾
﴿ گر اونه سایهٔ حق بود فخر پیغمبر ❊ بدو درست‌نبودی وعیب‌بودبران ﴾
﴿ پیمبران چوبشاهان عصر فخر کنند ❊ اگرکه بنده کنندنیزفخر عیب‌مدان ﴾
﴿ ولیك فخر بشاهی قوی ببایدکرد ❊ که هست قوت اوظل قوت یزدان ﴾
﴿وزین‌ملوك‌قوی‌تربفروحشمت‌وعقل ❊ جزامپراطور ایدون‌نمید هندنشان ﴾
﴿ سپهرمجد الکسندر سوم که بروس ❊ بزرگتر زالکسندر است دریونان ﴾
﴿بدوست‌فخرمرازانکه‌بنده‌درعصرش ❊ پدیدگشته‌چودرعصرمصطفی‌حسان ﴾
﴿ ایا محمد یان برنقای دولت او ❊ دعا کنید بدرگاه ایزد منان ﴾
﴿ که‌انچه‌خواست‌محمدبشرع‌خویش‌همی ❊ زعدل‌وداد‌وزانصاف‌ونیکی‌واحسان ﴾
﴿هم‌ازفتوت‌واخلاق‌خوب‌وسیرت‌پاك ❊ هم ازبزرگی اسلام وحشمت ایمان ﴾

﴿ هم آنچه از پی آبادی جهان باید ٭ چنانکه خواست محمد همه شد است چنان ﴾
﴿ مگر نداد محمد خبر که از پس من ٭ بگاه مهدی گردد مسیح پاك عیان ﴾
﴿ بیاید و بکند تازه دین من به زمین ٭ چنانکه باد بهاری بباغ در نیسان ﴾
﴿ از آنچه خواست همین خواست کین ملك امروز ٭ کند در اسلام آثارهای نیك عیان ﴾
﴿ اسیرها برهاند ز بند و دست ستم ٭ بریده دارد و بدرا برآرد از بنیان ﴾
﴿ همانکه خواست محمد همان کند شب و روز ٭ اگر بمیدان باشد و گر که در ایوان ﴾
﴿ همان کند بضعیفان امت احمد ٭ چنانکه با کلهٔ عاجزی بلطف شبان ﴾
﴿ پس از شماست که بروی دعا کنید همه ٭ بصبح و شام و شب و روز از بن دندان ﴾
﴿ مگر نه بینی کز روم تا بچین اورا ٭ دعا کنند شب و روز مرد و زن همگان ﴾
﴿ مگر نه بینی کو صد هزار بیش اسیر ٭ خلاص کرد ز ایرانیان بترکستان ﴾
﴿ مگر نه بینی قفقاز باغ خلد شد است ٭ ز بس کرامت و انصاف و نعمت الوان ﴾
﴿ مگر نه بینی ایرانیان بمملکتش ٭ چو در بهشت خرامند حوری و غلمان ﴾
﴿ مگر نه بینی کز فر او براسود است ٭ همه خراسان از شر غارت المان ﴾
﴿ مگر نه بینی آن دیوهای جسته زبند ٭ چگونه خفته ز هولش بمرو شاهجان ﴾
﴿ مگر نه بینی هر جا که پادشاهی اوست ٭ چو بوستان ارم خرم است و آبادان ﴾
﴿ مگر نه بینی هر روز پهن تر سازد ٭ بساط دولت او را خدای ماسجان ﴾
﴿ شمال خاك از و بود و شرق و غرب گرفت ٭ جنوب خاك همو را چنین گرفته بدان ﴾
﴿ به پیش هیبتش این کوهها چو آب شوند ٭ اگر کند مثل رای کابل و ملتان ﴾
﴿ عقاب رایت او تا بتاشکند پرید ٭ پریده گیرش تا چین و ژاپن و برمان ﴾
﴿ مگو که این سخن از خویش گفت شیبانی ٭ بدین بگوید انس و بدین بگوید جان ﴾
﴿ بدین بگوید شاه زمانه ناصر دین ٭ کجا بنصرت او شادمانه دارد جان ﴾
﴿ نشانش آنکه از و یاد میکند بر تخت ٭ چو بر نشیند و بالا کشند شادروان ﴾
﴿ همان ملك که از و نك بزرگتر کس نیست ٭ بپادشاه کشدمی چو گستر اند خوان ﴾
﴿ کنون بدولت ایران و روس این دو ملك ٭ یکی بجای سر است و یکی بجای روان ﴾
﴿ نه این دریغ کند هرچه او بخواهد از ین ٭ نه او دریغ کند هرچه این بخواهد از آن ﴾
﴿ گر او بشاه فرستد نشان خویش بمهر ٭ شه این قصیده فرستد بدو بجای نشان ﴾
﴿ بدان نشانی از ین خوبتر که خواهد ماند ٭ نشان دوستی این دو شاه جاویدان ﴾

(چو)

﴿ چو او بپارسیان بر همی فزاید مهر ❊ چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان ﴾
﴿ چرا بپارسی او را کسی نگوید شعر ❊ بویژه من که بدین صنعتم گشاده زبان ﴾
﴿ ز بهر کسب سعادت ثنا کنم او را ❊ نه دز هوای زر و سیم و مال و نعمت و نان ﴾
﴿ سعادتی چه از این به که میبرندز من ❊ به تخت روس مدیحش ز تختگاه کیان ﴾
﴿ بلند همت من از کسی نگوید مدح ❊ مگر ز شاه و از این شهریار ملک ستان ﴾
﴿ وگر به بد بگشاید کسی زبان بر من ❊ زبان بریدن او واجبست و ضرب دهان ﴾
﴿ چرا ثنا نکنم از شهی که شادانند ❊ روان احمد و عیسی از و بباغ جنان ﴾
﴿ نه مر مسلمان از عدل اوست بی بهره ❊ نه مر نصارا در ملک اوست بی سامان ﴾
﴿ دعای دولت او میکنند در شب و روز ❊ یکی بناقوس آن دیگری ببانگ اذان ﴾
﴿ خدایگان ملوک جهان الکسندر ❊ کش از خدای بود حکم بر ملوک جهان ﴾
﴿ گر این قصیدهٔ شیبانیش پسند افتد ❊ کهن نگردد این فخر در بنی شیبان ﴾
﴿ شمار عمر بشصت و چهار بود که گشت ❊ زری بروس کسی این لآلی غلطان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بتر از ظالمان ظالم نوازان ❊ که بر ظلمند گوئی عشقبازان ﴾
﴿ بفردا تا بگردن زیر بارند ❊ گر امروز زنند از گردن فرازان ﴾
﴿ امیرانی که یار ظالمانند ❊ چو گرگانند غمخوار گرازان ﴾
﴿ وگر شاهی بدین کار است خوشنود ❊ نشاید گفتنش از شاهبازان ﴾
﴿ بدان ماند که گرگی بر گله خویش ❊ بتازد وز پی او خویش تازان ﴾

ردیف واو

از اشعار متفرقه

﴿ بی نیاز از شاه باید بود و از دستور او ❊ وز بهشت عدن دل بر کند نیز از حور او ﴾
﴿ زین جهان و زان جهان جز ذات پاك حق مجوی ❊ نه بنزدیکش همی دلبند و نی بر دور او ﴾
﴿ هر که دولت دید و غافل از دو ولتهای اوست ❊ انگبین بیند نه بیند فتنهٔ زنبور او ﴾
﴿ گر بگنجی صد هزاران گنج سیم و زر نهند ❊ غیر رنج و غم نباشد بهرهٔ گنجور او ﴾
﴿ گر به بینی طوس و نیشابور دانی کاینجهان ❊ نه وفا با طوس بودستش نه با شاپور او ﴾
﴿ ملك بهرامی نماند و بازوی گورا فکنش ❊ ور بکاوی هم نباشد چیزی اندر گور او ﴾
﴿ امپراطوران بسی کشت است این گردون دون ❊ کو فریدون و کجا شد سلم و چون شد تور او ﴾

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان ※ دل مبند ایخواجه بر ویران و بر معمور او
در کفت جز مشت خاکی ننهد آخر دست مرگ ※ گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
هین مشو ایمن که مأمونی بود گیتی که هست ※ صد هزاران زهر در یکدانهٔ انگور او
پندو بونصر انکه ننیوشید و خیر خود ندید ※ وای بر گوش کرو بر چشمهای کور او

از مقالات سه گانه

(خورشید بشبگیر شد آهسته بمینو ※ دزدید یکی حورو دو تا بچه آهو)
(وان حور بچه نیز دو آهو بچه کانرا ※ آوردو نهان کرد بزیر شکن مو)
(خورشید پی جستن آهو بچگان شد ※ دررفت در ابروی و همی گشت بهرسو)
(چون جست و همیخواست کشان بیرون آرد ※ بر گردن او سلسله گشت آن خم گیسو)
(اینست بچه حورو به بنداندر خورشید ※ بادو بچه آهوی چرا کرده بمینو)
(دل کفت زنم بوسه بدان روی ندانست ※ کو تیرو کمان دارد از مژهٔ وابرو)
(نوز از سر مژگانش یکی تیر بجسته ※ پیکانش نگر خسته مراسینه وپهلو)
(از عود یکی خود زره دارد بر سر ※ و ز مشك فتالیده کمندیش ببازو)
(خوش خوش زپی جنك بیارایدخود را ※ خورشید گرفت است از آن خیره شداست او)
(دیده‌ش براه اندر شبگیر خرامان ※ خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو)
(زد دست و به نگذاشت پس از پیش چو بگذشت ※ آهسته مرا گفت که اندر پی من پو)
(او پیش و من اندر پس گوئی بمثل هست ※ بلقیس به پیش اندرو اندر پی پوپو)
(زی بارگه شاه کجا تخت سلیمان ※ چون اوست اگر ماند کلذار بمینو)
(شاه ملکان عم ملك خسرو مشرق ※ کش ملك عروسی است که به زو نبود شو)
(بادشمن او هیبت آوان کند امروز ※ کان یوز با آهو کند و بازبه تیهو)
(ای انکه اگر شیر بجنك تودر آید ※ ازهیبت تیغ توشود پست چو راسو)
(اقبال به تك پویدو نصرت بدو آید ※ چون مرکب عزم تودر آید به تکاپو)
(امروز که کوه ودره ودشت و بساتین ※ پرلالهٔ خودرنك شدو سبزهٔ خودرو)
(تو تیغ همی گیری و شاهان دگر جام ※ تو معر که آرائی واتان همه مشکو)
(غزواست تراپیشه ودر پیش تو نصرت ※ هرروز دو صدبار درآید بدو زانو)
(فرخنده بهار آمدو فرخنده ترین عید ※ ویزد بتو فرخنده همی سازد هردو)
(صدعید چنین بر تو فراز ایدو توشاد ※ بنشینی وبفشانی بجاده ولؤلؤ)

از اشعار متفرقه

(فغان ازاین سپهرو ازشعار او * که برگزی است روز وشب مدار او)
(نه هیچ ره وفا کند خزان او * نه هیچ ره وفا کند بهار او)
(الا کجا شد آن فراسیاب او * الا کجا شد آن سفندیار او)
(همه شدند وما همه شویم اگر * چو بشمریم پانصد وهزار او)
(همه شگفتی است کار آسمان * شگفت کن ازاین شگفت کار او)
(بجبرو اختیار دل منه خوشا * که رسته شد زجبرو اختیار او)
(زبهر آنکه عمر ما بغا رتد * همی بهر طرف رود سوار او)
(دیار ویار اوست دام پای تو * مباش بستهٔ دیار و یار او)
(نه هیچ یار او وفا کند ترا * نه هیچ غم برد زدل دیار او)
(بشوی تن ازاین کثیف رنگها * مباش دست و پای در نگار او)
(همه فریب تست بیخبر مرو * حصیر او حصای او حصار او)
(بطامع و بطمعه هیچ ننگرد * یکی بود شکاری وشکار او)
(همان پرنده چرغ تیز چنك او * همان چمنده کبك کوهسار او)
(یکی بعبرت اندرین زمین نگر * بدین خراب وریخته جدار او)
(ببین ذآب وخرس کرده جایگه * بجا یگاه میرو شهریار او)
(ستاده غول وکرکس آرمیده خوش * بجای سرو وآشیان سار او)
(مقام شیر شرزه گشته کاخ او * محل مار گرزه گشته شار او)

ازکامرانیه

(خورشید شداز خوشه هلا سوی ترازو * ایماه یکی گوشه ببارای بشکو)
(چون زاغ سوی شاخ نهد روی زهامون * آن به که تو ازراغ سوی کاخ نهی رو)
(درکاخ رو وروی بمی سرخ چوگل کن * چون زرد کند روی بصحرا گل خودرو)
(درکاخ یکی تنگترین جای ببار ای * تاما و تو بس تنك نشینیم دران تو)
(ورجای قدح باید بردوکف من نه * ورجای صراحیت بنه ازبرزانو)
(پس درپی هرجام دو سه نقل همی ده * وندرپی هرنقل بگی نوش همی گو)
(وربیشتر ازنقل طمع دارم ازتو * برخیز ومرا دست زپس بند بگیسو)
(من بیشتر ازنقل نخواهم زتو هرچند * ازنقل فزون باید درمستی و پستو)
(امروز بمیزان بجز ازنقل نخواهم * کین بره بنوروز بسنجم بترازو)

﴿ اندیشه مدار ازمن و شو جای بیارای * مگذار که تا از تو نهم روبد گرسو ﴾
﴿ بربند در کاخ و یکی قفل بران نه * کانرا نکشایند بدستان و به نیرو ﴾
﴿ تا ما و تو تنها بنشینیم و بگوئیم * مدح ملکی را که ندیدیم به از او ﴾
﴿ میر همه میران پسر خسرو ایران * انکو برخش کاخ بود جنت و مینو ﴾
﴿ سالار سپاه ملک است او و گه جنگ * اقبال و ظفر رابسوی اوست تکاپو ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ فغان ازین جهان وخوی زشت او * که از بلاست جمله خاک وخشت او ﴾
﴿ نه هیچ سود دید کس زکعبه اش * نه هیچ بهره یافت از کنشت او ﴾
﴿ ازین سپهر راستی مدار امید * که برکژی نهاده سرنوشت او ﴾
﴿ بکشت زار عمرش آتش افکند * هنوز برنخورده کس زکشت او ﴾
﴿ الا مدار هیچ غم چو بگذرد * همه غم ونشاط وخوب وزشت او ﴾
﴿ نه هیچ رنجه دلنشین زدوزخش * نه هیچ شادمان شو ازبهشت او ﴾
﴿ بپوش تن بهرچه پیشت آورد * زبر نبان وپشم دست رشت او ﴾
﴿ وگر غمیت دردل است روبهل * بباد شهریار خوش سرشت او ﴾

وله ایضاً

﴿ نگه کنی بدین جهان وخوی او * بکوهسار ودشت وآبخوی او ﴾
﴿ باب وآتش وهوای او * ببر وبحر وبوستان وکوی او ﴾
﴿ جز ازیکی سراب آب چهرنه * همان گرفت وگیر وهای وهوی او ﴾
﴿ جهان یکی عجوزه ایست سالخورد * خدای داندی شمار شوی او ﴾
﴿ مدار هیچ پیش دست اوقدح * که جز خلاب نیست درسبوی او ﴾
﴿ کرا کل مراد بایدش ببین * اگر شکفته در ازل ببوی او ﴾
﴿ بگو خود او بجستجویت آیدی * تو هیچ خود مرو بجستجوی او ﴾

از لآلی مکنون

﴿ آرزوئی بدل مرانیست جز آرزوی او * وربرود سرم سزد درسر جستجوی او ﴾
﴿ هرشب بیک جان ودل سوی درش کنم روان * تا که یکی ازین دوره بازبرد بسوی او ﴾
﴿ کوه بکوه میدوم درطلبش بسر زنان * تا که مگر شبی مراراه فتد بکوی او ﴾
﴿ طاقت نور روی اوبینش ماتیاورد * دیده بپای اونهم ارنشود بروی او ﴾
﴿ مست وملنگ اومنم عاشق ودنگ اومنم * گرچه بجام من نشد جرعهٔ ازسبوی او ﴾
﴿ شش جهة زمانه را پرکنی بمشک تر * گرفتد بدست من طرهٔ مشکبوی او ﴾

(او سر)

او سر زلف خویش اگر کرد چو صولجان شه * من سر خویش را کنم ساخته بهر کوی او
ناصر دین که ملك و دین هر دو چو باغ عدن شد * از چه ز علم و عدل او و ز چه ز بوی و خوی او

از تنك شكر

(بدان زلف ولب ورخسار وابرو * بسی دلها که بفریبد زهر سو)
(بغیر از جعد وزلف اوندیدم * که در آتش رود زاغ وپرستو)
(ز ناف آهوی چین کرده دامی * بدان دام اندرون بسته دو آهو)
(چنین دام وچنین آهوکه دیداست * همه مکرو همه دستان وجادو)
(کمانی دارد از سنبل بعارض * کمندی دارد از عنبر بسازو)
(نه دل را از کمند او زیان است * نه جان را باکمان اوست نیرو)
(نه سرو باغ با او همبر ستی * نه ماه بدر با او همتر ازو)
(بشیبانی شبی یك بوسه بخشید * خبر شد عالمی از بخشش او)

از فتح وظفر

(ای ماه نکو روی نکو گوی نکو خو * از هجر سخن بس کن واز وصل همی گو)
(کی عارض کلگون توبوسیم بکلزار * کی زلف مشکین توبوئیم بمشکو)
(کی جام بکف کیری وباما بخرامی * خندان لب ودل شادزایوان بلب جو)
(کی مست شوی از می وازپای درافتی * دامان منت بستر وبالین سر مرزو)
(کی گرد توگیرند غزالان سرائی * برآهوی چشم توغزلخان وغزلگو)
(من نیز بگویم غزلی نغز ودل انگیز * وانگاه نگارم زلب خویش بدان رو)
(وان روی نگارین توگیرد زلب من * آن نقش که روی بت هند ازلب هندو)
(من گاه پی وصل زنم چشم بهم بر * توگاه بهجرم بدهی بم ز ابرو)
(آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم * مرغان تماشا همه برشاخ زهرسو)
(بلبل به خروش آیدو ساری بسراید * شعری دوسه درتهنیت وصل من وتو)
(وانگاه بشوئیم تن وشوی تونا گاه * درجستجوی ماوتو افتد به تکاپو)
(از خانه بباغ آیدو بیندکه چکان است * ماراو ترا آب هم ازریش وهم ازمو)
(آتش بدلش برفتد از انده وگوید * ای زن برو از شوئی من دست فروشو)
(من گویمش ایمرد چه گوئی چه فتاد است * مخراش رخ ومشت مزن برسرو پهلو)
(باد آمد وماهر دوفتادیم درین آب * وین آب ازان میچکد از موی من واو)

﴿ نه بر من ونه بر زن خود زشت گمان باش * نیکو نبود زشت گمانی بزن ازشو ﴾
﴿ یکسوی ترا او بدو عالم نفر وشد * توشیری ومادر نظر او همه راسو ﴾
﴿ تو اصلی ومافرع وبفرع اونگر آید * خاصه که بود اصل وی ازنسل هلاکو ﴾
﴿ جادوش کنم در سخن وشاد کنند دل * آری سخن اینکونه کند مردم جادو ﴾
﴿ پس هردو چو بلقیس وسلیمان بسوی کاخ * پویان ومن اندر عقب هردو چو پوپو ﴾
﴿ شوی تو نشنید زبر تخت وتو اورا * که پای همی مالی وگاهی سر زانو ﴾
﴿ من نیز سرافکنده نشسته زپس در * چون درپس درگاه ملک زاده امیرو ﴾
﴿ شیبانی ازاین جادوئی وطیبت در شعر * تا چند بیا مدح ولی عهد ملک کو ﴾

﴿ از گنج گهر ﴾

﴿ اوست که میدواندم خانه بخانه کو بکو * گاه زساغرم دهد باده وگاه ازسبو ﴾
﴿ گاه زبوسهٔ مراشیفته کرده بر لبی * گاه زطرهٔ مرادل شده کرده بردومو ﴾
﴿ شکر که دام ودانه ام این دو شدند ومی نشد * دام جهان دون مرا دانهٔ من حطام او ﴾
﴿ رسته ام ازجهان اگر بسته شدم بطرهٔ * هم بلبی به بستم ورسته شدم زگفتگو ﴾
﴿ بامن ازنخست اوداشت عنایتی دگر * ورنه مرا چو دیگران بسته بدی برنگ وبو ﴾
﴿ جز برخ ولب بتان فتنه نمی کند مرا * فتنهٔ من همیشه بود ازلب وصورت نکو ﴾
﴿ گه گهی اربمن همو روی نمود وغمزهٔ * پرده بخویش بسته بود ازلب وچشم وزلف ورو ﴾
﴿ پرده اگر برافکند پردهٔ عقل بردرد * پرده دری نمی کند خوب رخ است ونیکخو ﴾
﴿ خوی خوشش مرا چنین دارد خواهش ارنه من * غلغله ها فکندمی درهمه جا زهای وهو ﴾
﴿ کانکه جهانی ازپیش گردد واو بود نهان * یافته ام منش نشان بی طلبی وجستجو ﴾
﴿ هرکه بپرسد ازمنش میدهمش نشان بدو * لا بهل وآله ورو هیچ مجو بغیر هو ﴾
﴿ اوست هویتی که خلق ازپی او همی دود * خلق چه باشد ای عجب هرچه بود بود همو ﴾

﴿ از تنگ شکر ﴾

﴿ خرمن گل گرندید ستی ببین اندام او * فرخ ایام کسی کو هست درایام او ﴾
﴿ کهربائی رنگ ولرزان شد اگر خود لعل بود * هرمیٔ کز شیشه ساقی ریخت اندر جام او ﴾
﴿ قیمت شکر شکستند آن لبان شکرین * نرخ مشک افزود اززلفین مشکین فام او ﴾
﴿ زندهٔ جاوید باشم تا بروز رستخیز * گربسوی من بوصل آیدشی پیغام او ﴾
﴿ کامران آنکس که کام دل بگیرد ازلبش * مردنا کام انکه زان لبهانه بخشد کام او ﴾

(آن)

(آن دو پستانش دو گوی از نقرهٔ خامست و من * پخته ام در عاشقی از نقره های خام او)
(ای شگفتی خون من بر خاك میریزد چرا * آن خدنك غمزهٔ فتان خون آشام او)
(گر نه هست از هر بهی بهتر چگونه کرده اند * به شناسان جهان یکسر بهیه نام او)

ازاشعار متفرقه

(بالاش نماند مگر بسرو * گر سرو بسر مه نهاد وپرو)
(چون زاغ سیاهی است زلف او * در پنجه درش بچهٔ تذرو)
(کوئی سپه روس بد هواش * جان من بیچاره شهر مرو)
(با آنکه چو شیر است عشق او * دل از پی او میدود چو غرو)

ردیف الها

(از تنك شکر)

(آمد بمشك وریحان اندر شکفته لاله * وان لب چو از می لعل پر کرده یك پیاله)
(رخسار ماه لیکن هرگز ندیده بودیم * بر گرد ماه تابان از مشك و عود هاله)
(خورشید را خریده زلفش پی غلامی * وانگه نبشته بر کل از مشك یك قباله)
(بر سر کلاله دارد خورشید او و هرگز * خورشید آسمان را بر سر نبد کلاله)
(دل داشت بر رخ او زانعام او براتی * خطش گرفت و دادش از ابلب حواله)
(سه بوسه در براتم بنوشته بد لبش داد * اندر ازای هر بوس دو نیم برك لاله)
(آن برگها بدندان بگرفته وزمژکان * بر لاله اش چکانم صد قطرهای ژاله)
(زان لاله برندارد دست این لبم از این پس * کوراپس او فتاداست انعام چند ساله)
(جان خالهٔ دلم بود وان بوسه های او خال * دل برد و باز نگذاشت یك خال بهر خاله)
(دل را بخون آن لب دی غسل دادم ایشیخ * آیا بگو چگونه است این غسل و این غساله)
(شیبانی این سخنها بگذار و جام بردار * کو دل چه لب کجا بوس سوز است و آه و ناله)

وهم از تنك و شکر است

(تا زیر دام زلفت خالت نهاده دانه * در دلبری نمانداست دیگر ترا بهانه)
(بی دام و دانه چشمت دل را بغمزه میبرد * این خود بهانهٔ بود کم نیست دام و دانه)
(جانرا نشانه کردی وانگه ز چشم و ابرو * هر تیر کان فکندی بنشست بر نشانه)
(مارا ز زمانه کردار کردی بغم گرفتار * از تو بنالم ای یار یا نالم از زمانه)
(این آتش دل من بی روی چون بهشتت * چون شعلهای دوزخ هردم زند زبانه)

﴿ آبی بر آتش من از وصل خود برافشان ❊ ورنه بسوزد این جان بی جرم درمیانه ﴾
﴿ ما مطربان عشقیم وندر هوای رویت ❊ صد نغمه می سرائیم بی چنگ و بی چغانه ﴾
﴿ گر پرده برنگیری زانروی دلفریبت ❊ صد پردها بسازیم درزیر یک ترانه ﴾
﴿ ما غاشقان اگر چند غواص بحر عشقیم ❊ لیکن ندارد این بحر هم قعر و هم کرانه ﴾
﴿ هرشب همی غمت را باخود برم بهمراه ❊ چون مور کو بسختی دانه برد بلانه ﴾
﴿ بادسحر بیامد مشکین و عنبر افشان ❊ گوئی زدستی ایجان زلفین خود بشانه ﴾
﴿ زان می که دادیم دوش نه عقل ماند و نه هوش ❊ جامی دهم که من نیز بیرون روم زخانه ﴾
﴿ درخانهٔ دل من تا ماه من نشست است ❊ کی شه زند در انجا خرگاه شاهیانه ﴾
﴿ دی در ترانه گفتم ایمه بگو کرائی ❊ گفتا که جمله گانرا هستم ولی ترانه ﴾
﴿ زین گفته اش مرادیست بس چابک استادیست ❊ ما را همیشه خواهد شاگرد کارخانه ﴾
﴿ داند که دردم از کیست درمان من هم از چیست ❊ رازیش هست و رمزی است این قندور ازیانه ﴾
﴿ شیبانی اربشبگیر مستانه می کشد آه ❊ شاید که داده آنماه جامیش درشبانه ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ نه بانگ چنگ دارد نه چغانه ❊ اثر چون نالهای عاشقانه ﴾
﴿ یکی سوزی است اندر جان عاشق ❊ که تا گردون کشد هردم زبانه ﴾
﴿ کسی داند زبان عاشقانرا ❊ که با بلبل شد اوهم آشیانه ﴾
﴿ چو موری شد تنم از عشق و غم را ❊ چو دانه میبرد هردم بلانه ﴾
﴿ ولی تا دانه اندر نم نپوسد ❊ برون آرد گهی مورش زخانه ﴾
﴿ مرا باآب دیده زآتش دل ❊ بخانه در بخشکید است دانه ﴾
﴿ یکی خانه پر آب و آتشم هست ❊ دلم حیران نشسته درمیانه ﴾
﴿ بیک سو خرمنی ازدانهٔ غم ❊ بیک سو سیلی از دیده روانه ﴾
﴿ نه هیچ آن خرمنرا میبرد آب ❊ نه هیچ آن آبرا باشد کرانه ﴾
﴿ چنین آتش چنین خرمن چنین آب ❊ کسی هرگز ندید اندر زمانه ﴾
﴿ برای کشتن ما ای پریروی ❊ چه میجوئی همی هردم بهانه ﴾
﴿ برافکن پرده وآنروی بنمای ❊ ببین تا جان برافشانیم یا نه ﴾
﴿ نشانه کردهٔ جانرا و هردم ❊ زغم تیری نشانی برنشانه ﴾
﴿ همی هرروز دربزم حریفان ❊ جز این مطرب نگوید درترانه ﴾

(که بنگر)

﴿ که بنکر تاچه گوهرها بیارد ※ بمدح شاه شیبانی شبانه ﴾
﴿ شهنشه ناصرالدین کو بشمشیر ※ ببراند سر شیران زشانه ﴾

از مقالات سه گانه

﴿ ماه رمضان رفت بزن چنك وچغانه ※ عید رمضان آمدو برخاست بهانه ﴾
﴿ چون روزه فراز آمد فرسود روانها ※ دا روی روان خواه که او کشت روانه ﴾
﴿ هرطبع که او پیر شد از روزه بسی روز ※ امروز جوان کن بمی تلخ جوانه ﴾
﴿ ایماه بمی خانه رو ورطل گران خواه ※ کانماه که جان کاست زما کرد کرانه ﴾
﴿ بسیار کسا نراستم روزه چنان کرد ※ کش هردو کف پای گذرکرد زچانه ﴾
﴿ امروز چو یکقطره می سرخ بنوشد ※ چون کاشمری سرو برافرازد شانه ﴾
﴿ روباده بکف آروازانلب دوسه کف نقل ※ قانع نکنی خویش بیك دانه دو دانه ﴾
﴿ زان باده که هرکز نتوانگفت چنان است ※ آبی که بظلماتش جستند خزانه ﴾
﴿ آنند ولیکن نتوان کفت زیکنوع ※ آبی که دهان دارد وآبی که مشانه ﴾
﴿ دانی که چرا روزه بنا گاه سفر کرد ※ بگذاشت بجاخانه وآرایش خانه ﴾
﴿ دی کوس خبرداد که فردا برسد عید ※ بگریخت مه روزه ازین بیم شبانه ﴾
﴿ نه روزه که بگریزد اگر رستم زال است ※ چون بانك کند کوس خداوند زمانه ﴾
﴿ سالار خراسان ملك الشرق که تیغش ※ جز دیدهٔ بدخواه نکرداست نشانه ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ زن بلا فرزند فتنه مال مار وجاه چاه ※ زین بلاومار وچاه وفتنه زی یزدان پناه ﴾
﴿ نعمت دنیاسراسر رنج ودرد ومحنت است ※ گرنه مرد دردورنج ومحنتی نعمت مخواه ﴾
﴿ نه شترسود آورد نه گاوونه میش ونه بز ※ نه مراتع نه مرابع نه مزارع نه میاه ﴾
﴿ باغ وآغ وآسیاسنگی است گردان برسرت ※ حالت اینجا این وآنجاتاچه باشدحالت آه ﴾
﴿ آه اگرفرداازین گاووخرواسب وشتر ※ دادخواهدداد خواه کل زکسر آب وکاه ﴾
﴿ خودندارم هیچ به زیبدمرازیراکه هست ※ این همه رنج وغم ازفرزندوملك ومال وجاه ﴾
﴿ هرکه ازایزدجزایزدبطلبد اوگمره است ※ ماازوجزاوطلب کردیم وگم کردیم راه ﴾
﴿ هم براه آئیم اگرمارا پس از پنجاه وپنج ※ پنج روزی دست گیرد دست پاك پادشاه ﴾
﴿ نفس اول عقل ثانی عشق خالص روح پاك ※ مرتضی داماد احمد بندهٔ خاص آله ﴾

از لآلی مکنون

﴿ موی آشفته وناشسته رخ از خواب بگاه ※ آمد آنماه کمربسته وبشکسته کلاه ﴾

(اثر مستی شب ناشده نوز ازسر او ❊ وان دو چشمان سیه نیز برین حال گواه)
(من درین خیره که کی ماه دمیده است چنین ❊ او ز من تیره که تا چند دراو بسته نگاه)
(چکنم ره بدگر جای ندارد نگهم ❊ مردم دیده دراو دید و بیفتاد از راه)
(ره دیده زد و ترسم که ره دل بزند ❊ ای دریغا که زدست او و نبودم آگاه)
(بیکی غمزهٔ دزدیده بدزدید دلم ❊ اینچنین دزد که دیدستی سبحان الله)
(دلم آن ترك بدزدید و بدزدم زلبش ❊ یك دو تا بوسه بتاوان دل خود ناگاه)
(او دل و دیده بدزدید و بدزدیم همی ❊ تابش و بوسه ز رخسار و لب او من و ماه)
(ای عجب ماه ازو نور همی دزددو هست ❊ هرزمان تابش او بیشتر اندر خرگاه)
(پس بدینمعنی خورشید درخشنده خود اوست ❊ بخرد بازشو و بوسه ز خورشید مخواه)
(بوسه بر تابش خورشید توانزد به برو ❊ این کسی خواست که دارد خرد و رای تباه)
(شو و در گاه ملك بوس که خورشید فلك ❊ خواهد آن بوسه و نتواند از حشمت شاه)
(ناصر الدین ملك عالم عادل که خدای ❊ هرزمانیش بیفزاید بر حشمت و جاه)
(هله هر هفته همپیرای سر زلف دوتا ❊ هله جان دل خلق مکن ایماه تباه)
(زدوتائی چه زیان دیدی ای منت رهی ❊ که همی کاهی هرهفته سر زلف دوتا)
(کاهش چیزی کان بازفزون خواهد شد ❊ کار بیهوده است ایماه ازاین باش آگاه)
(تو بکوتاهی آن زلف بتن رنج منه ❊ به بهار اندر خود شب شود ایمه کوتاه)
(ور گنه کرد وازآن روش همی بری سر ❊ سوی سلطان جهان بنگر درعفو گناه)
(خسرو غازی بونصر محمد که خدای ❊ همه آفاق دهاد اورا انشاالله)

ازاشعار متفرقه

(غافل ازیثرب ونجف شدهٔ ❊ همچو خر ازپی علف شدهٔ)
(هشتهٔ نورماه وپرتو مهر ❊ عاشق هاله وکلف شدهٔ)
(این طرف جای احمد و علی است ❊ توچرا یار آن طرف شدهٔ)
(دل وجان صاف ساز وصوفی باش ❊ چون منافق چه پیش صف شدهٔ)
(کودلی صاف همچومروارید ❊ گر بدریای دین صدف شدهٔ)
(توچنان دان که گر بدولت و عز ❊ مشتری وار درشرف شدهٔ)
(گر علی نیست رهبرت بخدای ❊ راه گم کردهٔ تلف شدهٔ)

ازلآلی مکنون

﴿ بنشین تا که بشویند از انزلف سیاه ٭ آنکه یکماه نشست است بران گرد سپاه ﴾
﴿ تو درین یکمساه ایمساه که بودی بسفر ٭ کوئی از گرد نشستندت آنزلف سیاه ﴾
﴿ سر زلف تو دوته گشته زبسیاری گرد ٭ بنشین تا که فروشویند آنزلف دو تاه ﴾
﴿ کله مشکینت آلوده بگرد است همی ٭ زود بنشین و بینداز بیك سوی کلاه ﴾
﴿ ترسم از گرد تبه گردد زلف تو که هست ٭ مشك و از گرد شود مشك سیه زود تباه ﴾
﴿ تو چرا گرد سر زلف بره نفشاندی ٭ که پر از مشك کنی هر چه بپیمائی راه ﴾
﴿ تو بلشکرگه اگر گرد فشاندی ز دو زلف ٭ ختن و تبت کردی همهٔ لشکرگاه ﴾
﴿ هم بخرگاه گر از زلف بیفشاندی گرد ٭ طبل عطار همی ساختی اندر خرگاه ﴾
﴿ هله دانستم بهرچه به نفشاندستی ٭ بهر من داشتی این گرد نکه چندین گاه ﴾
﴿ این براه آورد ایمساه بمن آوردی ٭ وین زمان من شدم ایماه ازین راز آگاه ﴾
﴿ تا من از زلف تو بفشانم و پر عطر کنم ٭ خانه و کوی و در و برزن و آسایشگاه ﴾
﴿ ماه تابنده تراخواهد تابنده شود ٭ با چنین بنده نوازی که تو کردی ایماه ﴾
﴿ همچنان کامروز این مهر که دیدم ز تو من ٭ صد هزاران جان خواهم که کنم بر تو فداه ﴾
﴿ تا مرا عمر دهد بار آله اندر دهر ٭ برگزینم دگری را بتو من لا واللّه ﴾
﴿ از دل و جانم دیگر نرود هیچ بدر ٭ تا بود جان و دلم مهر تو و مدحت شاه ﴾
﴿ ناصر الدین ملك راد مظفر که گذشت ٭ از کیومرث و جم و خسرو هوشنك بجاه ﴾
﴿ انکه گر برز برهمت او جای کنی ٭ ماه را بینی چون یوسف یعقوب بچاه ﴾
﴿ نیمی از ملك جهان داده خداوند بدو ٭ وان دگر نیمه دهاد اورا انشاالله ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ مارا سری و سریست با پیر و پیر زاده ٭ کان سرو سر بسی سر در پای او نهاده ﴾
﴿ بر سروران سر است او زیرا که پای پاکش ٭ بر سر نهاده دارند پیران پاکزاده ﴾
﴿ گر صورتش زمینی است معنیش آسمانی است ٭ صد جان جان جان است در زیر یك لباده ﴾
﴿ انواع نعمت حق در حضرتش مهیا ٭ ابواب نعمت حق از همتش گشاده ﴾
﴿ پیران پیش بودند خضری نشسته برجای ٭ او خود سکندری هست خضر انه ایستاده ﴾
﴿ هر جا که او ستادی است شاگرد اوست در فقر ٭ چون او کسی ندید است استادهٔ فتاده ﴾
﴿ در چرخ صدر سلطان بدریست بس فروزان ٭ فرش بمهر تابان تاب و فروغ داده ﴾
﴿ در قرنها نه بینی چون او اویس خوئی ٭ هر چند اویسی است او در سیرت و نژاده ﴾
﴿ نیمیش پارسائی است نیمیش پادشائی ٭ چونین نسب نبوداست در هیچ خانواده ﴾

﴿ شیبانی ار بیادش مست است و پای کوبان ❊ شاید که دست لطفش بی جام داده باده ﴾

از مقالات سه گانه

﴿ چو سال عمر فرو کرد پنجه ابر پنجاه ❊ بسیج ره کن و ز ایزد بخواه عذر گناه ﴾

﴿ وگر بمانی چندانکه ماند آنکه چنو ❊ نه در عرب بد میرو نه در عجم بدشاه ﴾

﴿ ده و سه سال دگر رفت بایدت پی او ❊ ببین چگونه کنی سوی او بحشر نگاه ﴾

﴿ تو آن اوئی و او کرد نام حق تواب ❊ که تو بتوبه شوی پاك و در خور درگاه ﴾

﴿ نخست توبه کن آنگه ز آز دست بدار ❊ که آز باز کشاند ترا زجاه بچاه ﴾

﴿ ببین که خسروازان گنجهای باداورد ❊ نبرد و برد بهمراه رنج باد افراه ﴾

﴿ تو نیز خسروی آخر ز خسروان کهن ❊ بگیر پند و منه گنج و رنج خلق مخواه ﴾

﴿ نه گنج سیم و زر است آن که گنج رنج و غمست ❊ که هست همبر هریك هزار ناله و آه ﴾

﴿ نگاه کن که بهرجا که خسبی و خیزی ❊ همی نگاه کندزی تو ز آسمان الله ﴾

﴿ سپس چگونه پسندی که حق به بیندو تو ❊ ز حق بگردی و با اهرمن شوی همراه ﴾

﴿ برهنه خلق و تو سنجاب و خز فکنده بدوش ❊ گرسنه مردم و تو خوان نهاده در خرگاه ﴾

﴿ ترا آله بزرگی و مال و نعمت داد ❊ ببذل و بخشش بایدت گفت شکر آله ﴾

﴿ عنان نفس نگه دار و گرد حرص مگرد ❊ که حرص کند بسی سر زتن بطمع کلاه ﴾

﴿ وگر ز حرص نتانی عنانت باز کشید ❊ یکی فریب ده این نفس را بدیگر راه ﴾

﴿ بگوی کاین زر و این سیم را چرا بی سود ❊ همی بباید بنهفت در نهفتن گاه ﴾

﴿ و یا بکیسه نهی تا که کیسه بر ببرد ❊ بده بدان که دهد پنجرا عوض پنجاه ﴾

﴿ بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش ❊ یتیم جوی و برهنه نواز و مسکین خواه ﴾

﴿ باشکار و نهان مال بخش و نعمت پاش ❊ نه روز دان و نه شب نه بگاه و نه بیگاه ﴾

﴿ ز خویش پیش فرستند عاقلان زر و سیم ❊ که کس ز پس نفرستد ترا یکی پرکاه ﴾

﴿ هزار سال بمانی و لی ندانی تو ❊ که مرگ کی ز در آید درون که بسم الله ﴾

﴿ توساز راه بساز و بنه ز پیش فرست ❊ که امشب ار نروی رفت بایدت فرداه ﴾

﴿ همه برای شدن را ز راه آمده ایم ❊ همی رویم بدانسان که آمدیم از راه ﴾

﴿ نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان ❊ نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه ﴾

﴿ معین ملك چه شد یا سهام دولت کو ❊ نه نیز خواهد ماندن مشیر و شاهنشاه ﴾

﴿ همی روند بدانسان که رفته اند از پیش ❊ همه ملوك و بزرگان عصر خواه و نخواه ﴾

﴿ بنای کون همه در تباهی است و فساد ❊ پس آنچه بینی یکبار فاسد است و تباه ﴾

(تو نثو)

﴿ توشو سپید کن این جامهٔ سیاه عمل ※ سپید روز تو نا کرده مرک شام سیاه ﴾
﴿ یکی نصیحت بونصر گوش داروبکوش ※ که فتح یابی از الله زینـد فتح الله ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ پنجه زد عمر برسرپنجاه ※ آه کامد زمان رفتن آه ﴾
﴿ همبرت کیست نفس بدفرجام ※ رفتنت تا کجاست تادرشاه ﴾
﴿ توشهٔ راه چیست وزروبال ※ هدیهٔشاه چیست جرم وگناه ﴾
﴿ باچنین توشه وچنین هدیه ※ ره دهندت بدو معاذ الله ﴾
﴿ وربری ره بگو چگونه کنی ※ بسوی اوهمی زشرم نگاه ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ ایکه برماه سراز حسن برافراختهٔ ※ سرو بالائی وبی مهر تراز فاختهٔ ﴾
﴿ آتشی بردلم افروختهٔ ازغم عشق ※ که دل وجان وتن من همه بکداختهٔ ﴾
﴿ من پی صلح توآ اراسته ام خانهٔ دل ※ توگراز خانه پی جنك برون تاختهٔ ﴾
﴿ کس نماند که نه سردرقدمت اندازد ※ زین کمندی که توبردوش برانداختهٔ ﴾
﴿ هیچکس باتوسرجنك ندارد توچرا ※ ازمژه تیرو زابروی کمان ساختهٔ ﴾
﴿ من بمهر تودل ازخلق بپرداخته ام ※ تودل ازمهر ندانم زچه پرداختهٔ ﴾
﴿ دل شیبانی اکرمات توکردید رواست ※ که توباشاه جهان نرد دغل باختهٔ ﴾
﴿ ناصرالدین ملك راد که چون رایت او ※ آیت حسن بعیوق برافراختهٔ ﴾

﴿ ازتنك شكر ﴾

﴿ خم زلفین آن مشکین کلاله ※ بمشك اندر نهان کرداست لاله ﴾
﴿ بشهد وشکر ازیاقوت ومرجان ※ رخش لبریز دارد یك پیاله ﴾
﴿ جمالش خوان نعمتهاست لیکن ※ نصیب ماندارد یك نواله ﴾
﴿ بعمری گر ازو یك بوسه خواهم ※ بمژکان میکنند آنرا حواله ﴾
﴿ شگفتی بین که با این خرد سالی ※ چو من پیری فریبد شصت ساله ﴾
﴿ جهان گشتم چنو هرگز ندیدم ※ ز جیحون تالب رود دیاله ﴾
﴿ کش اندر دل اثر هرگزنباشد ※ ز فریاد و فغان و آه وناله ﴾
﴿ همی خواهم بمیرم تابه بانم ※ شبه بر گرد ماهش بسته هاله ﴾
﴿ نبشته خط او بر برك نسرین ※ بتکفیر دو زلفش یك رساله ﴾

(شبی دربزم شیبانی زمستی ٭ شکسته ساغرو افکنده لاله)
(خوی اندر روی رنگینش توگوئی ٭ ببرك كل برافتاد است ژاله)
(گرفته سیب سیمنش بیك دست ٭ ببوسم بیست بارش لامحاله)

از درج درر

(باروزکار چند بجنك ومکابره ٭ کاین خود چراست گرسنه وانچونخورد بره)
(این خود چراندارد از خاك یك قفیز ٭ وان برفلك چراش رسیداست کنگره)
(این زان چرا بزور گرفت است شهرزور ٭ وان زین چرابقهرستانداست قاهره)
(یك نفس کارهاش همه درهم وپریش ٭ یك مرد نقشهاش همه بی غش وسره)
(یك قوم شادمان بجلالت بصدر ملك ٭ یك قوم خسته تن به نکال ومصادره)
(وان خود چرا بفخر وتکبر نهاده خوان ٭ وین خود چرا بعجز خوردنان نخفره)
(خوار است ازچه روی برمردمان حکیم ٭ عزت چرا گرفت برشاه مسخره)
(باروزکار خیره چه جنگی که جنگهاست ٭ زین کار مردمان را باهم درین کره)
(هرکس بقدر دانش خود گفت نکتهٔ ٭ یك نکته بشنو ازمن بس نغز ونادره)
(درملك خود خدای جهان هرچه خواست کرد ٭ چون وچرا نشاید وجنك ومناظره)

ازکامرانیه

(آن مه دوهفته وچهارده ساله ٭ بسته بکلبرك از بنفشه کلاله)
(ازرخ گفتی سمن نهفته بعنبر ٭ وزلب گفتی شکر سرشته بلاله)
(آمدو مارا بباده کرد همی مست ٭ العجبی نه سبوش بد نه پیاله)
(از بس خوبی بگرد صفحهٔ سیمش ٭ درنسب اوملك نوشته رساله)
(ماه پدرش است وآفتابش مادر ٭ مشتریش عمه است وزهره ش خاله)
(حسنش دایه است ونکوئیش پرستار ٭ نازش مشاطه ودلال دلاله)
(بود براتی مرا بدان دولب او ٭ بستدو کرد آن بچشم خویش حواله)
(چشمش جزعشوهٔ نداد مرا هیچ ٭ باهمه فریاد وآه وزاری وناله)
(لابدم ایدون برفت باید ونالید ٭ از ستم او بمیر عم نواله)
(نایب سلطان وزیر جنك كه ماهی است ٭ گردش ازاقبال وبخت ودولت هاله)

از تنك شکر

(خطی زمشك بروری کل نوشتهٔ ٭ یانور وظلمی است بهم درسرشتهٔ)

(یاهندوئی)

﴿ یاهندوئی بجادوئی ازهند آمداست ※ برسر کشیده است لباس فرشتهٔ ﴾
﴿ زان پشته پشته مشك که برپشت دوش تست ※ صد فتنه تعبیه است بهر پشت پشتهٔ ﴾
﴿ هر مردهٔ که یافتهٔ خفته زیر خاك ※ از خنده زنده کرده واز غمزه کشتهٔ ﴾
﴿ ازنیکوئی بحور بهشتی رسیدهٔ ※ دردلبری زیوسف مصری گذشتهٔ ﴾
﴿ افزوده ترخ لاله وازان شداست مشك ※ زان زلف مشکبار که برلاله هشتهٔ ﴾
﴿ زیرلبت نبشته شکر خط بندکی ※ برپشت او توهم خط امضا نبشتهٔ ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ اگر بشعر کسی یافت عز ونعمت وجاه ※ مرا بشعری برزد فلك همی خرگاه ﴾
﴿ وگر کسی بسخن نزد شاه گشت عزیز ※ عزیز ترکسی ازمن نبد بحضرت شاه ﴾
﴿ وراز نژادو هنرآدمی بزرك شدی ※ بزرگترکسی ازمن نبود دردرگاه ﴾
﴿ تواین سخنها بازیچه دان که هیچکسی ※ نیافت چیزی جزآن که خواسته است آله ﴾
﴿هرآنچه برتو نوشته است وقسمت ازلی است ※ هرآینه بتو خواهد رسید خواه ونخواه﴾
﴿ توشرط بندگی خویش وراه طاعت او ※ بپوی وهیچ منه پای خود برون ازراه ﴾
﴿ نخست کام هم ازاو پناه خواه مگر ※ که دیونفس درین ره نسازدت گمراه ﴾
﴿ وراو نخواست که ازوی پناه خواهی تو ※ بدان که خواسته روزت سیاه وحال تباه ﴾
﴿ یکی بخویشتن اربنگری برآسائی ※ زراه معنی ونندیشی ازثواب وگناه ﴾
﴿ تونیستی بجز ازسایهٔ زبر تو نور ※ که سایه همره نوراست ونیست زوآگاه ﴾
﴿ کسی که گفت هم ازسایه نورنیست جدا ※ درست گفت ولی کرد روزخویش سیاه ﴾
﴿ من این نگویم وگویم که اصل جمله یکیست ※ اگر صداست واگر پانصداست اگر پنجاه ﴾
﴿ زخاك خیزدو آخر بخاك باز شود ※ اگر چنارو صنوبر اگر گل است وگیاه ﴾
﴿ بدین حدیث کسی نگرود دراین ایام ※ مگر که خواجهٔ فاضل وزیر شاهنشاه ﴾

﴿ ازتنك شکر ﴾

﴿ لبهاش گلی است نوشکفته ※ شهدو شکر اندرو نهفته ﴾
﴿ اوسفته دری است لیك لبهاش ※ درجی است پراز درر نسفته ﴾
﴿ گفتیم بسی حدیث عشقش ※ وین قصه کسی بدو نگفته ﴾
﴿ تادرخور اوشود دشداین دل ※ زاندیشهٔ هر دوکون رفته ﴾
﴿ گل خنده زنان بباغ گوئی ※ دشنامی ازآن دولب شنفته ﴾

﴿ درخواب شبی دوزلف اودید ٭ شیبانی و شد چنین کشفته ﴾

از تنك شكر

﴿ ایماه بیا بنشین تا گویمت آهسته ٭ کازشاه توام رنجور وز مهر توام خسته ﴾
﴿ گفتم دهد این دادم وان نیز کند شادم ٭ این ساغر خالی بود وان شیشه بشکسته ﴾
﴿ برخیز و بیار آن چنك وانگاه بدو زن چنك ٭ وان نغمه بکن آهنك کازعقل شوم رسته ﴾
﴿ عقل اینهمه بند آورد کو عشق که میکردم ٭ ازیك نظر اول وار سته و بکسسته ﴾
﴿ باری پس ازین آهنك آهنك دگر پیش آر ٭ جام ازمی وازلبهات نقل وشکر و پسته ﴾
﴿ این تلخی هشیاری وین زشتی بیداری ٭ از من به نخواهد رفت بی شیشۀ سربسته ﴾
﴿ کامیخته دست کس آبی نبود دروی ٭ عقل افکن و مرد انداز شایسته و بایسته ﴾
﴿ آن شیشه چو شد خالی من پرشوم ازحالی ٭ کان حال نمی ماند همواره و پیو سته ﴾
﴿ پیوسته گران احوال میماند همی درمن ٭ شاهی بدم وماهی بس درخور وشایسته ﴾
﴿ ما ان بمی نوشین گه گاه بدست آریم ٭ ازدست مهی چون تو استاده و بنشسته ﴾
﴿ هم دربزم استاده پیمانه بدست اندر ٭ هم شسته میان جان عهدی بدلم بسته ﴾
﴿ سربسته بتو گفتم ایشاخ بهی این راز ٭ باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته ﴾
﴿ تو هیچ مگو با باد ورخشم بدر باغ ٭ درهم شکند هر سو هر شاخۀ نورسته ﴾

از کامرانیه

﴿ نه خط است آن بران عارض دمیده ٭ رخش بر حسن خوبان خط کشیده ﴾
﴿ بهر جائی دلی بود است وجانی ٭ بپای زلف او از سر دویده ﴾
﴿ کسی چون موی او مشکی ندید است ٭ نه مانند لبش لعلی شنیده ﴾
﴿ زبار عشق و بار مشك زلفش ٭ من و ابروی او بالا خمیده ﴾
﴿ خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت ٭ چنین ماهی بپهلو خوابنیده ﴾
﴿ بافسون وفسانش کرده در خواب ٭ پس آن لبهای شهد آگین مکیده ﴾
﴿ مگر یوسف بود کاز عشق رویش ٭ زنان انگشتهای خود بریده ﴾
﴿ زلیخائی نمی بینم درین شهر ٭ که از عشقش نه پیراهن دریده ﴾
﴿ بدر هم نی گمان دارم که از جان ٭ علاء الملك سلطانش خریده ﴾
﴿ بدین خوبی نه سروی رسته از خاك ٭ نه ماهی از بر گردون دمیده ﴾
﴿ نخست اودل زانصاری ربوداست ٭ پس از شیبانی هجران کشیده ﴾
﴿ نمیدانم درین شهر این خبر ها ٭ بگوش نایب سلطان رسیده ﴾

(امیر)

﴿ امیری کامکاری کامرانی ❊ که چون او دیدهٔ گردون ندیده ﴾

ازتنك وشکر

﴿ تندی مکن جوانا باپیر شصت ساله ❊ آهسته‌تر فروریز آن باده درپیاله ﴾
﴿ این پیر بارسادل یکبوسه ازتو میخواست ❊ باترك مست چشمت کردی چرا حواله ﴾
﴿ من پیرسالخورده توطفل خورده سالی ❊ چندم زنی بسنبل چندم زنی بلاله ﴾
﴿ بالاو عارضت را گفتم که سرو وماهند ❊ گر ماهرا کلاه بود یاسرورا کلاله ﴾
﴿ توبرده برگل ازمشك صدشهر وچین وتبت ❊ من بسته بررخ ازچشم صد دجله ونیاله ﴾

ازتنك شکر

﴿ تابم ازجان و خوابم ازدیده ❊ شب فرستاده یارو دزدیده ﴾
﴿ پاسبان بود هردورا دل ویار ❊ برده دل را وجان نفهمیده ﴾
﴿ نك بفهمد که درکمندی هست ❊ که دوجادوش بر رفتالیده ﴾
﴿ تاری ازمشك وتاری ازعنبر ❊ کس کمندی چنین کجا دیده ﴾
﴿ یار دزد ای دل ازنخست مگیر ❊ کان نه کاری بود پسندیده ﴾
﴿ ور گرفتی دگر نباید کشت ❊ از چنین کارهاش رنجیده ﴾
﴿ خوی دزدی نمیگذار دزد ❊ غیر دیدن چه آید ازدیده ﴾
﴿ نه زپیریست پشت شیبانی ❊ راست همچون کمان خمیده ﴾
﴿ کانچه ابروی دوست کرد بدو ❊ تیغ خسرو نکرد باشیده ﴾

ازتنك شکر

﴿ هرکس که برلب او یکبار لب نهاده ❊ پیوسته مست باشد نشنیده نام باده ﴾
﴿ بربارهٔ سعادت آخرسوار گردد ❊ آنکس که دررکابش روزی رود پیاده ﴾
﴿ بس بندهای مشکل کاسان گشایدازهم ❊ دستی که بندهایش روزی زهم گشاده ﴾
﴿ ماهش بدل نشاندخورشیدبرسروچشم ❊ هربندهٔ که برپای پیشش درایستاده ﴾
﴿ نه حور تانمش گفت نه ماه آسمانش ❊ حوری است ماه رخسار ماهی است حورزاده ﴾
﴿ کاش ازدراندرآیددرجستجوی اوشوی ❊ تامن کنم نهانش درزیراین لباده ﴾
﴿ تاب و توانم ازتن رفته است آه اگرباز ❊ ناید دگر بدستم آن زلف تاب داده ﴾
﴿ ازکاشغرنژاداست وزکاشمرنرسته است ❊ گوئی زماه کاشی است آن سرورانژاده ﴾
﴿ گرخواندم سك خویش شادم که تابسازد ❊ ازگیسوان مشکین برگردنم قلاده ﴾

(نه زو بهی نکوتر بر رسته است از شاخ ❊ نز شه شهی نکوتر بنشسته بر وساده)

ازتنگ شکر

(ای جای تو در میان دیده ❊ وی دیده به از تو ئی ندیده)
(یك سرو چو قامتت نرسته ❊ یك گل چو رخ تو نشکفیده)
(هر تیر که غمزه ات گشاده ❊ هر تیغ که ابرویت کشیده)
(آن بر دل و جان نشسته تا پر ❊ وین پهلوی صبر مادریده)
(روی تو گلی که باغبانش ❊ در عنبر و مشك پروریده)
(وان چشم چو آهوئی که زاغش ❊ در زیر دو بال خوابنیده)
(چون حسن تو دیدهٔ زمانه ❊ نه دیده نه گوش اوشنیده)
(با عشق تو هر که بست پیوند ❊ پیوند ز عقل خود بریده)
(بر خاك رهت دمد طبرخون ❊ زین خون که مرا رود زدیده)
(آخر بدر تو کرد منزل ❊ شیبانی در جهان دویده)

از نصایح منظومه

(زمانه ندارد بجز دام و دانه ❊ الا تانیفتی بدام زمانه)
(در آن دام و دانه ندانی من ایدون ❊ بگویم ترا تا نماند بهانه)
(زر و سیم و کاخ و شبستان و بستان ❊ می و مطرب و جام و چنگ و چغانه)
(خر و استر و گاو و فرزند و خادم ❊ زن و اشتر و اسب و اسباب خانه)
(بدینها فریبد ترا تا در افتی ❊ چو مرغی بدامش برامید دانه)
(اگر دل نه بستی برین دانه رستی ❊ وگرنه بدامش دری جاودانه)
(زمانه زنی ساخورداست و مکرش ❊ بسا شویها کشته درهر کرانه)

از اشعار متفرقه

(نه در مسجد گذارندم نه اندر دیر و میخانه ❊ زهر کیشی مرا رانند کاین رنداست و دیوانه)
(کنون باید مرا رفتن بکوی پیر خاموشان ❊ ولی در حیرتم کانجا مرا راهی بود یا نه)
(اگر راهم دهد آنجا برندی در سخنش آرم ❊ که تا در گوش من گویند بسی اسرار رندانه)
(بنا فرزانگان شو آشنا تا سر او یابی ❊ که هرگز سر نگوید باکسی دانای فرزانه)
(مگر دیوانهٔ جوئی که با او آشنا باشد ❊ که هر کو هست فرزانه یقین از او ست بیگانه)
(همه فرزانگان را خانه و لانه است رندی جو ❊ که چون دیوانگان هرگز ندارد خانه و لانه)

(سپس)

سپس همراه او شو تا بدانی شب کجا خسبد ✽ که آن معشوق پنهانی همانجا باشدش خانه
سرش بنهاده در دامان همه دردش ازو درمان ✽ بجانش میکند پیمان بدستش داده پیمانه
بیا با جان شیبانی بکن پیوند تا بینی ✽ که آن دیوانه را هر شب ببر خفته است جانانه

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

دو تار افتاد و دزدیدم چو کردی زلف را شانه ✽ نهان از چشم مردم بردم آنها را سوی خانه
درون حقهٔ سر بسته دارم هر دو را پنهان ✽ بعطاران فروشم مشك تاتاری به پیمانه
بهر پیمانه چندان زر ستانم در بها هر شب ✽ که زان زر سازم آباد آنکه عشقت کرده ویرانه
بخرمنهای مشك از من خریدار رند یکتارش ✽ ولی خوبان نمیدانند کان امید هم یانه
نه من فرزانه ام هرگز نخواهم دادن از دستش ✽ که آن گنجست و گنج از دست کی دادست فرزانه
جهانی را هم آبادان توانم کرد اگر روزی ✽ دهان بکشائی و زان رشتها دزدم دو دردانه
وگرهم آن نتانم از لبت چندان شکر دزدم ✽ که صد تنگ شکر بخشم درین دزدی بشکرانه
توا ایماه از لب و زلفت بدینسان مایها داری ✽ که هم دزد از تو آبادان شود هم یار و بیگانه
مرا مردم گدا دانند و من دارم چنین یاری ✽ که از یك تار مویش مخرم تاتار و فرغانه
مرا از رندی و دیوانگی هست اینچنین نعمت ✽ بیا شیبانی ار خواهی تو هم شو رند و دیوانه

﴿ از لآلی مکنونست ﴾

(چو کوس شاه بغرید دوش در درگاه ✽ گریخت روزه و افکند خیمه و خرگاه)
(مگر که کوس شه از توب شه قوی تر بود ✽ که خورد روزه بسی توپ و رو نکرد براه)
(ولی بغرش کوس ملك چنان بگریخت ✽ که باز ریخت بره هر چه داشت در همراه)
(اگر چه سی روز ایدر بماند و با همه کس ✽ بخشم بود و همی کرد روز خلق سیاه)
(هزار شکر که دیشب شبانه بیرون رفت ✽ زبیم کوس ملك روزکار و حال تباه)
(نه شیخ شهر که با او جلیس بود و رفیق ✽ نه واعظان که بدندش همه ز خیل و سپاه)
(زبیم کوس ملك کس نرفت از پی او ✽ کنون نشسته واز سوز دل بر آرند آه)
(که حیله فاسد و بازار مکر کاسد شد ✽ هم از دروغ نتان دیگری فکند بچاه)
(چه چاره باید کردن براه خلق زدن ✽ که کس نیاید ازین پس دگر بمسجد شاه)
(نه کس بمسجد آدینه راه خواهد جست ✽ نه کس بمسجد سالار جنك خواه نخواه)
(نه واعظی بسر منبری تواند رفت ✽ که خلق را بدروغی همی کند گمراه)
(به پیش میر خود ابلیس شرمسار شدیم ✽ به یك خروش که برداشت کوس شه بیگاه)

(وگر بگاه خروشی دگر برارد کوس ※ بسرنه مارا دستار ماند ونه کلاه)
(همه زبیم بلرزیم ورخ نهان سازیم ※ بزیر چادر ومعجر بخانه وبنگاه)
(سه ماه سر زنها نخانها برون ناریم ※ که تابیاید ماه محرم دل خواه)
(دوباره تازه شود روزکار مکروفسون ※ دروغ وحیلت را برهمی فزاید جاه)
(ایاملك تو بفرمای کوس دارانرا ※ کشان تباه نمانند حال درآن ماه)
(چنان بغرش آرند کوس را که زبیم ※ یزیدیان نتوانند گرد کرد سپاه)
(لعنت است برآل محمد آن بازی ※ مشورضا که نفرموده است این الله)
(دروغ بستن برراستان حضرت حق ※ ازان بزرگتری نیست نزد بنده گناه)
(فضایل رمضان نیز میتوان گفتن ※ چنانکه مکروفسون رادران نباشد راه)
(کسان که طاعت حق ازپی صواب کنند ※ بنا صواب سوی کس نمی کنند نگاه)
(چونام مسجد برخانهٔ نهی غلط است ※ که اندر آنجا اطلس فروشی ودیباه)
(جواب یزدان فرداچگونه خواهدداد ※ کسی که خانه اش امروز کرده عشرت گاه)
(تونیز شاها زینگونه خانه ها بگریز ※ که زاسمان نکران است زی توشاهنشاه)
(درازی سخن من زدرد دین باشد ※ وگرنه کرده ام ازپند من زبان کوتاه)

ردیف الیاء

(از مسعودنامه)

(گرت بحضرت یزدان نهاد باید روی ※ باآب توبه سراپای خویش پاك بشوی)
(بروی پاك ودل پاك ودست وخاطرپاك ※ بسوی پاکان آرند پاکبازان روی)
(تونیز اگرت بدان جای پاك بایدشد ※ نخست پاك شو آنگاه مردراه بجوی)
(رهی چنین رابی رهنمای نتوان رفت ※ که راه صعب وبسی رهزنانت ازهرسوی)
(نبرد ره بکتایون بروم درگشتاسب ※ اگرنبودش اسنا ورهنما هیشوی)
(جهان سراسرپنداست ومن سپیده دمان ※ بباغ رفتم تاپند گیرم ازمشکوی)
(بشاخ سرو یکی باز بود واز سرناز ※ برمرکفت تذ ویش خفته برمرزوی)
(بجستجوی جهان چند ومرزبانی او ※ مخواه جزسرمرزومجوی جزلب جوی)
(زگنج رنج وزدولت همیدو آیدولت ※ نه گردگنج گرای ونه سوی دولت پوی)
(یکی نصیحت من گوش گیرو گوشهٔ فقر ※ بگیر وبازهل این کبرو فخروهایاهوی)
(توسست گیرجهان راکه هرکه سخت گرفت ※ بسیش سختی بایدکشیدن ازهرروی)

اگرت کاسه گلین است و نان جوین چه زیان ❊ که مشك پشك شود چون فرو رود بگلوی
بگرد اصل گرای و بگرد فرع مگرد ❊ صفای حال طلب کن زخط و خال مگوی
چو هست ساقی مه‌روی و باده مرد افکن ❊ مباش گو ززرت جام و زابگینه سبوی
بگنج فقر چو بونصر پادشاهی کن ❊ نه‌رنج باره همیدارو نه غم باروی
وگرت باید چوکان وگوی باخت بساز ❊ زهوشیاری چوگان واز قناعت گوی
هم ار بسایهٔ پرهمات باید خفت ❊ ثنای سایهٔ شاه جهان بگوی چنوی
یمین دولت کز چهر مینویش جهان ❊ چنان شد است که بازش ندانی ازمینوی
ستوده سلطان مسعود کش سعادت وفر ❊ همی جدانشود هیچ از برو پهلوی
یکی گوزن خرامان بود بموکب او ❊ کجاش فتح سرین است وازظفرش سروی
بشیر اکر بنمایند شیر رایت او ❊ چنان گریزد کزشیرنر همی آهوی

از مسعود نامهٔ

﴿ چو شادی نبد بهره ام در جوانی ❊ چه بهره است در پیری از شادمانی ﴾
﴿ چو کام دل اندر جوانی نراندم ❊ به پیری چه کار آید ازکامرانی ﴾
﴿ بگاه جوانی جهان کرد برمن ❊ همه راستیهای خودرا کمانی ﴾
﴿ به پیری که نك تیرمن چون کمان شد ❊ چه سود ارچوتیرم کندراست رانی ﴾
﴿ چوشد زعفرانی تن از ضعف پیری ❊ چه شادی دهد بادهٔ ارغوانی ﴾
﴿ به پیری همان به که زی توبه پوئی ❊ همی تاتوان داری ومیتوانی ﴾
﴿ من ارباده نوشم به پیری بنوشم ❊ ز دست جوانان بیاد جوانی ﴾
﴿ بیاد جوانی ز دست جوانان ❊ بمی شاید ار انده ازدل برانی ﴾
﴿ که من هیچ بهره ندیدم زگیتی ❊ جز از مستی وبادهٔ بهرمانی ﴾
﴿ نه از اسب ومیدان نه ازکاخ وایوان ❊ نه از باغ وبستان نه اززر کانی ﴾
﴿ جز ازمی ندیدم که ازدل رباید ❊ غم این جهان وانده آن جهانی ﴾
﴿ همیدون برآنم که جزمی نخواهم ❊ همی تاسرآید مرازندگانی ﴾
﴿ بدین ملك فقر وقناعت که ایزد ❊ مرا داده شاهی وصاحبقرانی ﴾
﴿ بنان جوین ولب مرز خودرا ❊ رهانم ز آلایش مرزبانی ﴾
﴿ به پیش اندرون دفتر مدح خسرو ❊ بدست اندرون بادهٔ خسروانی ﴾
﴿ جهاندار مسعود کامد سعادت ❊ بدرگاه او ازپی پاسبانی ﴾

(امین ملل شد بعدل وامانت ※ یمین دول شد به تیغ یمانی)
(بنازد بدو گرزهٔ گاو پیکر ※ ببالد بدو رایت کاویانی)
(نه هنگام کوشش بسستی گراید ※ نه هنگام بخشش بسوی گرانی)
(نه فرزند شاه است شیری است کایزد ※ بشه داده است ازپی پشتوانی)

از مسعودنامه

(ای نهفته در شبت خورشید و ماه و مشتری ※ روی چون ماه تراخورشید باشد مشتری)
(لؤلؤ لالا نهادی دردل یاقوت سرخ ※ عنبر سارا نمودی سایبان مشتری)
(عودتر داری نهاده برفرازنسترن ※ مشك چین داری شکسته برپرند ششتری)
(غالیه بر لاله داری لاله اندر غالیه ※ آهن اندر آینه سنبل بکلبرك تری)
(پیش بالایت بنالد سرو اندر کاشمر ※ درخرامت خیره ماند دیدهٔ کبك دری)
(سنبلستان است کویت زانلب سنبل نشان ※ عبهرستان است کاخت زاندو چشم عبهری)
(لاله کردی اشك من زان چهرگان لاله گون ※ چنبری کردی مرابالا بزلف چنبری)
(رستم دستان شوم زین پس اگر دستم دهد ※ تا بدست آرم سرزلفت بدستان آوری)
(چون نهان گردی همی گوئی نهانگشت آفتاب ※ چون پدید آئی همی گوئی پدید آمد پری)
(گر لبت دارد نگین از لعل رمانی رواست ※ زلفت ازمشك ازچه دارد حلقهٔ انگشتری)
(تاشکار دام زلفت شد دل من هرزمان ※ بشکری آن حلقه هایش تا دل من بشکری)
(شکر این دل را نگارینا که اندر مدح شاه ※ شعرهای چون شکر گوید بالفاظ دری)
(ظل سلطان و یمین دولت وفرزند شاه ※ کز آلهش هست هرفری جزازپیغمبری)
(شاه مسعود آنکه کیوان ازفر ایوان او ※ باسعادت یار گشت وازنحوست شد بری)

ازلاآلی مکنون

(بوی باغ وجویبار آید همی ※ یاد یار غمگسار آید همی)
(باسرشتی چون بهشت اردی بهشت ※ سوی دشت وکوهسار آید همی)
(دامن اردی بهشت ازکف نهشت ※ کش بهشت ایدون بکار آید همی)
(وان بهشتی لعبتان بنگر که زابر ※ برسر ازگوهر نثار آید همی)
(نغمه جوشد سرووساری برسرش ※ نغمه سازو نغمه سار آید همی)
(ابر آزاری چو چشم بیدلان ※ گوئی ازدریا کنار آید همی)
(باد نوروزی چو زلف دلبران ※ گوئی ازچین وتتار آید همی)

(پر)

﴿ پرعقیق ولعل سازد روی ولب ٭ هرکه سوی لاله زار آید همی ﴾
﴿ سنگها هرسو همی غلطان زسیل ٭ سوی رود و رودبار آید همی ﴾
﴿ همچو نالهٔ عاشقان از مرغزار ٭ نالهای مرغ زار آید همی ﴾
﴿ زاهد صد ساله سوی لاله زار ٭ باده جوی وباده خوار آید همی ﴾
﴿ خندهٔ برق وگرستنهای ابر ٭ این زسور آن سوگوار آید همی ﴾
﴿ گوش گلها را سپیده دم بباغ ٭ ژاله بهر گوشوار آید همی ﴾
﴿ رستخیزی خاست اندرکوه ودشت ٭ کابر اسرافیل وار آید همی ﴾
﴿ تاشمار هرگلی گیرد بهار ٭ نقشهای بیشمار آید همی ﴾
﴿ گل شمار خود بخوبی داد ازان ٭ سرخ روچون شهریار آید همی ﴾
﴿ بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت ٭ سوی تختش بنده وار آید همی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

مطربا سازکن آن چنگ خوش آهنگ همی ٭ که فرو برد غم اندر دل ماچنگ همی
مگر ازچنگ توازچنگ غم این دل برهد ٭ که بدوچنگ درافکنده چوخرچنگ همی
خیزو درچنگ نه آن چنگ و بدین حلقه درآی ٭ که بسی کرده غم این حلقه بما تنگ همی
ساقیا نیز زبد رنگی چرخم گلهاست ٭ هم تو درجام فکن بادهٔ گلرنگ همی
می وچنگ مگر زایندهٔ خاطر ما ٭ بزدائید شما هرچه بود زنگ همی
توهم ایما هرخ غالیه مو ناز مکن ٭ لب فراز آروبده شکری ازتنگ همی
چون برخ آینه داری وتن ازنقرهٔ خام ٭ چکنی خیره دل خویشتن ازسنگ همی
زره از زلف وکمان زابروو تیراز مژگان ٭ هرکه دارد نکندبی سببی جنگ همی
کاینهمه دارد وپیوسته بصلح است بما ٭ انکه شد برسپه خسرو سرهنگ همی
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ٭ که بهوش اندر بگذشته زهوشنگ همی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مرادلی است پراز رمزو رازهای نهانی ٭ بیاولب بلبم برنه ایصنم که بدانی
بلب رسید مرا جان وبازگیر توجانا ٭ رها نمیکنمدت تالبم بلب برسانی
اگرلبی بلبم برنهی چنان کنم ایمه ٭ که آشکاره شود برتورازهای نهانی
نه شاد شددلم ازبوسه ات نه جان بجمالت ٭ توآفت دل وجان منی ودردل وجانی
کس ازلب توبدشنام ترك بوسه نگوید ٭ مگس بترك شکرکی کند بتلخ زبانی
توزیر پرده ومارپرده کرده ایم غمت را ٭ اگر زپرده برآئی چه پردها بدرانی

﴿ هلاك سیم سپیدی اگر جمال نپوشی ❊ بلای مشك سیاهی اگر كلاله فشانی ﴾
﴿ بروز معركه حاجت نه با كمان وكمندت ❊ كه با كمند فروهشته ترك سخت كمانی ﴾
﴿ اگرچه قامت سرواست وروی ماه تمامت ❊ هلاك ماه تمامی بلای سرو روانی ﴾
﴿ نه سرو مور میان گشت وماه غنچه دهان شد ❊ توسرو موره میانی وماه غنچه دهانی ﴾
﴿ اگر بهشت بدیع وروان لطیف تو ایدون ❊ بدیعتر زبهشتی لطیفتر زروانی ﴾
﴿ هزار حسن فزونتر تراوعیب درین شد ❊ كه عاشقان وفاپیشه را زپیش برانی ﴾
﴿ نمیكند گله شیبانی ازجفای تولیكن ❊ توشیر گله شكاری نباید ازتوشبانی ﴾
﴿ بدین صفت كه توعشاق میكشی وضعیفان ❊ درست شد كه تواماه جزبشاه نمانی ﴾
﴿ بگوبشاه كه پیری ضعیف گفت كه شاها ❊ دریغ اگرت نیاید بیاد عهد جوانی ﴾
﴿ دریغ ازان كه توبودی بعهد عهد ولایت ❊ بخواب امن ومن استاده پشت كرده كمانی ﴾
﴿ بدان امید كه چون تخت ملك زان تو گردد ❊ مرا بیاری وبردست خواجگی بنشانی ﴾
﴿ مرا زپیش توراندند حاسدان ونداندت ❊ بهیچ حال كس ازبنده هیچ نام ونشانی ﴾
﴿ كنون كه آمده ام هم نكوئی املاك آخر ❊ بخانه بازروی یاپپای تخت بمانی ﴾
﴿ توشاد برسر تخت املاك بمان كه نماند ❊ بپای تخت توبونصرو میرود بكرانی ﴾

﴿ ازلآلی مكنون ﴾

﴿ ایاشكسته بهم از بنفشهٔ طبری ❊ هزارچین وشكن بر پرندشوشتری ﴾
﴿ پری رخی ومن ازعقل ازان بری شده ام ❊ كه هركه روی پری دیدشد زعقل بری ﴾
﴿ پری بزلف سیه كی دل سپه ببرد ❊ دل سپه توبدان زلفك سیه ببری ﴾
﴿ توآفتاب سپاهی زجنك چنك بدار ❊ كه آفتاب نكرداست جنك وكینه وری ﴾
﴿ متاز اسب كه هرگز شناخت اسب قمر ❊ مباز گوی كه هرگز نباخته گوی پری ﴾
﴿ بتن زبهرچه پوشی زره كه زان سرزلف ❊ زره نمای وزره گستر وزره شكری ﴾
﴿ بهنیكوئی مه وسرواین دودرجهان سمرند ❊ تودرنكوتری ازهردودرجهان سمری ﴾
﴿ كله ندارد ماه وتوماه باكلهی ❊ كمرنه بندد سروو توسرو باكمری ﴾
﴿ كه دیده ماه كه برلاله برنهد سنبل ❊ كه دید سرو كه داند خرام كبك دری ﴾
﴿ باآفتاب درخشنده كردمت مانند ❊ چوآفتاب ازیرا همیشه در سفری ﴾
﴿ سفربسی است وگوبایدت سپردآن راه ❊ ره آن به است كه بردیدگان من سپری ﴾
﴿ توسرو كاشمری ازپی سفر مشتاب ❊ سفر پسنده نباشد زسرو كاشمری ﴾

(بهوش باش که شه بر توشیفته نشود ❊ چو روز عرض سپه پیش شاه بر گذری)
(سر سلاطین شاه زمانه ناصر دین ❊ که از سلاطین اورا سزد بدهر سری)

ازلآلی مکنون

گاه آن آمد نگارینا که جا درجان کنی ❊ دست عقل از پس به بندی زان سپس دستان کنی
گه بدو سنبل شوی با جادوان پهلو زنی ❊ گه بدو نرگس روی باساحران یکسان کنی
دسته دسته سنبل تر بر سر نسرین نهی ❊ حلقه حلقه سوسن تر بار لالستان کنی
گرچه کس ازغالیه برلاله شادروان نکرد ❊ تو همی ازغالیه بر لاله شادروان کنی
ورزشب چوکان ندیدی وزشبه زنجیر تو ❊ ازشبه زنجیر سازی هم زشب چوکان کنی
لؤلؤ عمان بزیر لالهٔ نعمان بری ❊ لالهٔ نعمان حجاب لؤلؤ عمان کنی
گاه بربندی لب لعل وگران سازی شکر ❊ گاه بگشائی سر زلف وعبیر ارزان کنی
گاه مرخورشید را ازتیره شب آری پدید ❊ گاه اندر تیره شب خورشیدرا پنهان کنی
گه به بندی زلف از پس گه بپوشی رخ بزلف ❊ خویشتن را گاه اهریمن گهی یزدان کنی
جادوئیهای ترا باطل نداند کرد کس ❊ ورجهان را پر عصای موسی عمران کنی
ماه را شنعت زنی چون گیری اندر دست جام ❊ سرو را حیرت فزائی چون همی جولان کنی
هم بدان معنی که گل خندد چو می بگریست ابر ❊ بنگری چون من بگریم خویشتن خندان کنی
لؤلؤ غلطان زلعل اندر همی سازی پدید ❊ تا همی جزع مرا پر لؤلؤ غلطان کنی
من زروی تو بروی کس نخواهم کرد چشم ❊ ورهمه چشم مرا چون چشمهٔ طوفان کنی
من زحیلتهای تونیك آگهم درکار من ❊ حیلتی بایدکه تازین پس بدیگر سان کنی
دل همی خواهی زمن بگرفت ومن ندهم ترا ❊ زان که دانم چون گرفتی دل هوای جان کنی
این هوای ازسر بنه زیرا که نگذارم ترا ❊ بی سبب جای ثنای شاهرا ویران کنی
شاه عادل ناصرالدین آنکه فرو روی او ❊ چون به بینی یاد بهرام وانوشروان کنی

از جواهر مخزون

(بامن دل خویشتن دوتا کردی ❊ وزخویشتنم بتا جدا کردی)
(بیگانه بدم زدرد وغم یك چند ❊ بادرد وغمم تو آشنا کردی)
(آن راز که سالها نهفتم من ❊ یك روز بتا تو بر ملا کردی)
(چون بال وپرم بهم فروبستی ❊ آنگاه دلم زکف رها کردی)
(برمن ستم وجفای بی پایان ❊ کردی صنما ولی خطا کردی)

﴿ من مهر وفات را سزا بودم ✲ تو کین وجفا بناسزا کردی ﴾
﴿ اندیشـه نمیکنی که باخسرو ✲ گویم که بجا کرش چها کردی ﴾
﴿ ایماه چگوئی ار بپرسد شـاه ✲ باپندهٔ ماچنین چرا کردی ﴾
﴿ این شعر بدان طریق گفتم من ✲ کفتی که وفا کنم جفا کردی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ هر بوسه که دارد زلب دوست نشانی ✲ بتوانش خرید ار بفروشند بجانی ﴾
﴿ وین است نشان لب شیرینش که یابد ✲ از بوسهٔ او مردهٔ صدساله روانی ﴾
﴿ پس هر که بسودای لبش جان بفروشد ✲ هرگز نتوان گفت که کرداست زیانی ﴾
﴿ من پشت کمان کردم درعشق وندیدم ✲ هرگز چوخم ابروی او هیچ کمانی ﴾
﴿ وانان که به پیری برسیدند ندیدند ✲ چون اوزبنی آدم زیبنده جوانی ﴾
﴿ ازنقطه دهان کرداست انکوکه همی گفت ✲ هرگز نتوان کرد زیك نقطه دهانی ﴾
﴿ وزموی میان ساخته آن کیست که گوید ✲ هرگزنتوان ساخت زیکموی میانی ﴾
﴿ من زو نتوانم که کنم صبرو عجب نیست ✲ کازجان که تواند که کند صبر زمانی ﴾
﴿ یکروز در وصل بما برنگشاید ✲ هر روز به بندد سرمارا بزبانی ﴾
﴿ نه دردغمش رابجزازوصل دوائی است ✲ نه وعدهٔ وصلش راپیداست کرانی ﴾
﴿ امروز اگر داد دل ازوی نستانم ✲ فردا برم این قصه برداد ستانی ﴾
﴿ شـاه ملکان ناصردین آنکه ندیداست ✲ چون او که اورد کسی شیر ژیانی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ گسارم غم دل بدیدار یاری ✲ که چون او ندیداست کس غمگساری ﴾
﴿ اگرمار مشکین ندیدی ببین کو ✲ به پیچد همی برگل ازمشك ماری ﴾
﴿ بدندان ولب خیزو اوراصفت کن ✲ اگر گوهری دیدهٔ درعقاری ﴾
﴿ ببوسه همی بار بردارد از دل ✲ چو بیند که در دل ازو هست باری ﴾
﴿ فراوان شمار است باهرکس اورا ✲ مرانیست جز بوسه با اوشماری ﴾
﴿ وگرچند کارش فزون است لیکن ✲ بجز بوسه با او مرانیست کاری ﴾
﴿ مراعشق افزون شد ازبوسهٔ او ✲ فزونتر شود گربه بینم کناری ﴾
﴿ کناری آرزو دارم از یار و دانم ✲ که این آرزو را نبینم کناری ﴾
﴿ ولیکن کند بخت یاری بدینم ✲ اگر یارئی بینم از بختیاری ﴾
﴿ سرتا جداران ملك ناصرالدین ✲ که دین یاد نارد چنو تاجداری ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(مرا بهار توو ماه میکسار توئی ❊ سزای بوسه وشایستهٔ کنار توئی)
(بهای قند ازان کاسته شد ازلب تو ❊ که ترك قند لب و ماه قندهار توئی)
(بدان شبان پراشوب برنهاده بروز ❊ سزدکه گویم آشوب روزگار توئی)
(اگربهار ندیدی شکفته برسرسرو ❊ شکفته برسرسروای صنم بهار توئی)
(شکار آهو گرکس کند به تیر خدنك ❊ به تیر مژگان آهوی جان شکار توئی)
(سزدکه مهرت درجان نگارمی که مرا ❊ نگارجان وبجان اندرون نگار توئی)
(شکفت نیست که نااستوار داری عهد ❊ ازآن سبب که بدل کوه استوار توئی)
(شراب عشق توگرمن همی کشم همه روز ❊ پس ازچه معنی پیوسته درخمار توئی)
(درین حصار که عشق توپاسبان من است ❊ زغم گرفته مرا تنك درحصار توئی)
(غم جهانرا هرروز من بجان بخرم ❊ ازانکه دانم یك روز غمگسار توئی)
(مرازنزدخودای یارچندداری دور ❊ مگرکه حاجب درگاه شهریار توئی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(پریرخی که شدازشرم اوبپرده دری ❊ درون پرده و عشقش برون بپرده دری)
(پری رخ است وپری پیکرو پری دیدار ❊ وزین سبب شوداز چشم مانهان چوپری)
(اگربروی پری کس بری شود ازعقل ❊ چرا پری شود ازروی او زعقل بری)
(خیال عارض او درسواد دیدهٔ من ❊ همی دمدهمه شب چون ستارهٔ سحری)
(بسرو ماندو دارد جمال ماه تمام ❊ بماه ماندو دارد خرام کبك دری)
(من آن خرام که دیدم ازاو براهگذار ❊ سزد که خاك ره او بصد جهان بخری)
(همان رهی که بیکبار پای او سپرد ❊ هزار بارسزا باشد اربسر سپری)
(ازین سپس نکند جلوه پیش قامت او ❊ اگر درآید سرو سهی بجلوه گری)
(چواونماید رخ جشنها نماید جان ❊ چو اوسپارد ره عقلها شود سپری)
(زکبر هیچ نکاهد مگر بدانگاهی ❊ که نام خاك درشاه پیش او ببری)
(سرملوك جهان شاه ناصرالدین کوست ❊ که برملوك جهانش سزد بدهر سری)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(بگرید همی باز ابربهاری ❊ براطراف اتلال وصحن صحاری)
(نگه کن که هرچند اومی بگرید ❊ بخندد همی لالهٔ کوهساری)
(هم ازگریهٔ او دهان کرده خندان ❊ همان غنچهٔ گلبن شاخساری)

(زبس ابر عمدا همی آب ریزد ※ نه بندد براشتر شتربان عماری)
(مرا شادی آن همی کریهٔ او ※ وگر گریهـا انده وسو کواری)
(چه نیکو بود جام شاهی بکف در ※ وزان روی ریزان درشاهواری)
(چو باران وباد اندرآمیخت باهم ※ درآمیز باشادی شاد خواری)
(چوشدمست نخجیردرکوهساران ※ چومستان همی شوسوی میکساری)
(چه نیکو تراست ازمی اندربهاران ※ بیار ارتوانی که ازوی به آری)
(میٔ خواه کزرنك وبویش بیابی ※ عقیق یمانی وعود قماری)
(اکر بوی اوبشنود آهو ازوی ※ کریزان شود ضیغم مرغزاری)
(هم ازوی برد رنك لعل بدخشی ※ هم ازوی بردبوی مشك تتاری)
(توانی شب تیره از تابش او ※ شکنج سرزلف خوبان شماری)
(چنین می زدست بتی خورد باید ※ نهان رویش اندردوزلف بخاری)
(بیاد یکی شهریاری که یزدان ※ بشمشیر داده بدو شهریاری)
(ملك ناصرالدین که ختم است بروی ※ خداوندی وشاهی وکامکاری)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(برمشك شداز بادهمه دشت وهمه کوی ※ روباده بدست آرو برون آی زمشکوی)
(بکسارمی تلخ وبه تك پوی سوی باغ ※ چون کبك بکهسار درآمد بتکاپوی)
(شوگرد لب یارولب جام همی گرد ※ کازسبزه چوگردلب یاراست لب جوی)
(مسند بسوی باغ برودوست همی خوان ※ تامرغ همیخواند برشاخ زهرسوی)
(برخیز که برخاست پیاله بیکی پای ※ بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
(ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بدین فصل ※ ورشست همی بایدرخ هم بقدح شوی)
(امروزکه رنکین شود ازلاله همی باد ※ شوکوش که رنکین کنی ازباده همی روی)
(آهوچو برقص آمد دردشت بدست آر ※ ماهی که بدست آردلها بدو آهوی)
(درکاخ زماروی خود ایماه مپوشان ※ کاز خاك همی روی نماید گل خودروی)
(هنکام گل است ارتوزما روی بپوشی ※ ماهیچ بگل گشت نیاریم شد ازکوی)
(ورهیچ بنو روز تو درباغ نیایی ※ تاباز نمایی رخ وتابازکنی موی)
(بی روی توکی رنك دهدلالهٔ صدرنك ※ بی موی توکی بوی دهد دستهٔ شبوی)
(برخیزو سوی باغ رون ای که بنو ※ ازخانه برون رفتن مارا نبود روی)

(کانان)

﴿کانان که نظر برلب وروی توگشودند ✲ نی مرزشناسند دگرنی لب مرزوی ﴾
﴿ ای دل پی مرز ومرو و مرزوبشادی ✲ روی مه خود بین وثنای شه خود گوی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین انکه بشمشیر ✲ باشیر کند آنچه کند چوگان با گوی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ شمسی تو ویا که شمسهٔ ایوانی ✲ یاماه با کلاه وگریبانی ﴾
﴿ گردل کشی بکش که دلارامی ✲ ورجان بری ببرکه به ازجانی ﴾
﴿ خورشید دیدهٔ که دمد ازکوه ✲ توخو بروی خوبتراز آنی ﴾
﴿ ایدر ترا نظیر نمید انم ✲ مانا که پروریدهٔ رضوانی ﴾
﴿ آهو نخست روز سرایی بود ✲ چشم تودید وکشت بیابانی ﴾
﴿ وکنون همی زشرم دود هرسوی ✲ تا چشمکانش دید به نتوانی ﴾
﴿ شیبانی ارهوات همی جوید ✲ اورا همی بخیره چه رنجانی ﴾
﴿ وصل توزان همی طلبد هرروز ✲ کودردمندهست وتودرمانی ﴾
﴿ این خیرگی ونازمکن چندین ✲ گیرم که بندهٔ در سلطانی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿رنك رخسارش نرسته گل بهار آرد همی ✲ چشم خونخوارش نخورده مل خمار آرد همی﴾
﴿ من ندیدم نرگس فتان جزآن پرفتنه چشم ✲ کز سرپیکان بگرد تن حصار آرد همی ﴾
﴿آهوی دشتی همانادیده روزی دیده‌اش ✲ کاین چنین ازدیدهٔ مردم فرار آرد همی ﴾
﴿ گرعجب داری که بار آرد صنوبر سرخ گل ✲ این عجیبتر بین که گل سنبل ببار آرد همی ﴾
﴿ نادمیده باد اگر زلفش نمیگیرد قرار ✲ ازچه معنی برسر آتش قرار آرد همی ﴾
﴿ من برم زی او همی یکسر دو چشم اشکبار ✲ وان همی زی من دو زلف مشکبار آرد همی ﴾
﴿ من براو خوانم همی یکسر ثنای شهریار ✲ وان همی زی من پیام شهریار آرد همی﴾
﴿ناصر الدین انکه دست قدرت حق هرزمان ✲ برسریر وتاج او نصرت نثار آرد همی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ ای باد سحر هیچ توانی به نهانی ✲ پیغام من خسته بدانماه رسانی ﴾
﴿ گویی که یکی رفته زتن جانش همی گفت ✲ کی جان ز تن رفته بیا گر بتوانی ﴾
﴿ چون نال تنم زاروتوان شد چکنم من ✲ دور از تو بدین زاری ونالی وتوانی ﴾
﴿ ای پیر وجوانرا غم عشق توبدل بار ✲ من پیر شدم درغم عشقت بجوانی ﴾

﴿ هر چند گران شد دلم ازبار غم تو ٭ هرگزنکنم هیچ بعشق تو گرانی ﴾
دروصل چو بودی همه آرایش جانم ٭ در هجر سزا باشد اگر آفت جانی ﴾
﴿ورلاله‌ستان گشت رخ من همه ازاشك ٭ شاید که تو همواره برخ لاله ستانی ﴾
ورزانکه تن من همه‌ازمویه‌چو موگشت ٭شادم که‌تو پیوسته بتن‌موی میانی ﴾
﴿ورزانکه دل‌من‌چویکی‌نقطه‌شودخرد ٭ خرسند شوم زانکه بت نقطه دهانی ﴾
﴿ لیکن زغم مشك فشان زلف توتاچند ٭ این چشم ندانم که کند اشك فشانی ﴾
﴿من اشك روان‌دارم‌وترسم‌که‌توزین آب٭ بیرون نشوی گرسوی شه باره برانی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصر دین انکه در آفاق ٭ ختم است بروخسروی وملك ستانی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ چنبری زلفش بگل برمشکبار آیدهمی ٭ عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی ﴾
﴿روزکارش گرنهفت‌ازمن‌کنون‌بنگرکه‌او٭ درشکنج مونهان از روزگار آید همی ﴾
﴿سرورا مانداگرسرواز چمن‌پویدبکاخ ٭ ماهرا ماندا گرمه در کنار آید همی ﴾
﴿ من‌بعشق‌اندرتوگوئی‌رستم‌عصرم‌که او ٭ با کمند زلف چون اسفند یار آید همی ﴾
﴿سوسن‌است‌آنخط‌که‌من‌هرگزنکردم‌زوغمی٭زانکه‌گه‌گه مرمراسوسن بکارآیدهمی﴾
﴿سوسن‌است‌آنکودهدهرده زبان‌خودمرا٭ چون مرا گاه‌ثنای شهریار آیدهمی ﴾
﴿ناصرالدین آنکه‌خورشیداست‌اگردرگاه‌بزم٭شیرراماندچوسوی کارزارآیدهمی ﴾

ازلآلی‌مکنون

﴿ زلف‌داری‌حلقه‌حلقه بافته برمشتری ٭ مشك‌داری توده‌توده ریخته برششتری ﴾
﴿مشتری رویی وهرکومشتری شد مرترا ٭ مشتری گردد بجان ودل‌مراورامشتری﴾
﴿ گردهان تونبرداست‌ازدل من کوچکی ٭ ورتن من‌ازدهان توندارد لاغری ﴾
﴿این‌چراپیدانگرددهرچه‌زوجوبی‌نشان٭ وآن‌چرانایدبدیده هرچه زی‌اوبنگری ﴾
﴿ چنبری زلف مناجورتوبامن آن کند ٭ کان‌بکس‌هرگزنکرده‌جورچرخ‌چنبری﴾
﴿ من‌همی ازدیده بارم دانهٔ یاقوت سرخ ٭ توهمی از زلف سازی حلقهٔ انگشتری ﴾
﴿جان‌ستانی‌ازمن‌وگردی‌چوجان‌ازمن‌جدا٭دل‌ربایی‌ازمن‌وگردی‌چودل‌ازمن‌بری﴾
﴿ هیچ گونه راست نایدکار ماوتوبهم ٭ من‌گریزان ازستم توشهره دراستمگری ﴾
﴿ دلبری ماهی نگاری لعبتی باید مرا ٭ کازمیان ماواوهرگز نخیزد داوری ﴾
﴿ هم‌زکف‌دل‌برده‌باشدهم‌زکف‌دل‌باخته٭ هم‌بعاشق مشتری‌هم‌عاشق اورامشتری ﴾

(عنبرین)

(عنبرین سازد تنم زانزلفك عنبر فشان * عبهری ساز د برم زان چشمکان عبهری)
(جایزه بخشدمرا زآنلب چوبرخوانم برو * مدحت شاهنشه والابالفاظ دری)
(ناصرالدین خسرو وصاحبقران کزفرو داد * کهتر انشرا بشاهان است فخر ومهتری)

از لآلی مکنون

(آمد بهار ویافت جهان بازخرمی * زین پس دلی نیابی آشفته وغمی)
(یاقوت سرخ لاله پرا کند بر جبال * دیبای سبزسبزه بگسترد درزمی)
(کاهست اگر چغانه بگیری چنك ورود * وانکه چغانه خواهی وگردچن چمی)
(چون مرغ نغمه سازد وبادآوردعبیر * بی سازوباده دل نکندشاد آدمی)
(امروز همدمی نبود خوبتر زجام * کزشامگه کند بتو تاصبح همدمی)
(آب زبیب سرخ بدست آروخوش بنوش * گر ساغر توکرد زآب عنب کمی)
(ورهوش ومردمیت بکاراست باده نوش * کز باده هوش خیزد وزباده مردمی)
(زان بادهٔ که گر بچکانی بشوره زار * یابد بساعت اندرخوبی وخرمی)
(ور برکلوخ نرم از وقطرهٔ چکد * دردم شود چوآهن وخارا بمحکمی)
(اورا بخوشگواری وخوبی زآبها * جشید داده است برات مسلمی)
(ای جایگاه جم بتو خرم بنوش خوش * این یادکار جم که توامروز چون جمی)

از لآلی مکنون

(ماه من مشك سیه ساید برسیم همی * دل من سازد از اندیشه بدونیم همی)
(پشت ابدالان خمیده شود راست چودال * تاسیه جعدش برلاله کندجیم همی)
(جیم ازمشك همی دارد وزین نیست عجب * عجب آنست کش ازلعل بودمیم همی)
(آن ستاره است رخ اوکه پی دیدن او * نه صطرلاب بکار است نه تقویم همی)
(دل همی باید وجان تاش به بینی روزی * چه بری رنج پی زروپی سیم همی)
(زلفش ازبسکه همی لوزد گویی بمثل * چون غلامی است کش ازشاه بودبیم همی)
(ناصرالدین که ملوك همه عالم بدرش * سرنهادند بخاك ازپی تعظیم همی)

نیزازلآلی مکنون است

(یکی سرورا ماند ازدلبری * اگرسروبار آوردمشتری)
(همان تابش ماه دار درخش * اگرماهرا پرورانند پری)
(ببرنرم چون پرنیان طراز * بلب لعل چون لاله برك طری)

﴿ رمنده همانند آهوی نر ٭ چمنده بکردار کبك دری ﴾
﴿ چواندام من چشم او ناتوان ٭ چوابروی اوپشت من چنبری ﴾
﴿ خم جعدش ارچند شد بیشمار ٭ شبانه زعکس رخش بشمری ﴾
﴿ زخوبی یکی لشکر آراسته است ٭ ازیراش خوانم بت لشکری ﴾
﴿ بر وید بچشم اندرت آفتاب ٭ اگر ژرف زی چهر او بنگری ﴾
﴿ ابی زخم پیکان شود چاك چاك ٭ برت گر بر چشم او بگذری ﴾
﴿ بدین روی ماهش بشگفتی مدار ٭ اگر شاه گردد ورا مشتری ﴾
﴿ سر خسروان ناصرالدین که داد ٭ خداوند بر خسروانش سری ﴾

﴿ وهم از لآلی مکنون ﴾

﴿ بهمن فرارسید وگریست ابر بهمنی ٭ خیز ای نگار وساز کن آن رطل ده منی ﴾
﴿ زان رطل ده منی ده می تا مگر زدل ٭ یکباره بر کنند اثر مائی ومنی ﴾
﴿ گر ایمنیت باید می خور که در جهان ٭ ناخورده می ندید کسی روی ایمنی ﴾
﴿ اکنون که ارغوان وسمن نیست در چمن ٭ و اغاز کرده چرخ فلك با ز ریمنی ﴾
﴿ آن آب ارغوانی باجام کن هلا ٭ کزروی دوستان سمن وارغوان چنی ﴾
﴿ بگذار زهد وطاعت وسرو ستاه زن ٭ کزشاخ سرو فاخته بگذاشت مؤذنی ﴾
﴿ چون شیشهٔ بلور شد آب اندر آبگیر ٭ وقتست اگر که مهر سر شیشه بشکنی ﴾
﴿ آگنده شد ببرف همه کوه وکوهسار ٭ گاه است اگر که باده بساغر بیا کنی ﴾
﴿ واکنون که ابر درفکند هر سوئی سزاست ٭ گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی ﴾
﴿ وقتست اگر نشینی وزان آب همچو گل ٭ گلهای رنك ورنك همی بر پرا کنی ﴾
﴿ ازشامگاه تا بسحر گاه می کشی ٭ وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی ﴾
﴿ می گرچه تلخ باشد وناخوش بکش که هست ٭ بر یاد شهر یار گوارنده و هنی ﴾
﴿ شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ٭ کور است ملك بهمن و زور تهمتنی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ تاخوابگاه زلف خود ازخد کند همی ٭ دل را بتف عشق مخلد کند همی ﴾
﴿ تا صد هزار عقده در افتد بکار دل ٭ پیوسته زلف خویش معقد کند همی ﴾
﴿ تاجعد او چو افعی پیچنده شد بروی ٭ خط را بچشم ماچوز مرد کند همی ﴾
﴿ گویی که وصف کردن خواهد زچشم او ٭ آنکو صفات عقل مجرد کند همی ﴾

﴿ ماندبماه وماه که دید است کودهان ٭ پرقندناب ودرمنضد کند همی ﴾
﴿ هرچان صنم ببازی از ابروان کند ٭ غازی بحد تیغ مهند کند همی ﴾
﴿ نشکفت از آن دو گونهٔ سیمین کراو بعمد ٭ سیم مرابگونهٔ عسجد کند همی ﴾
﴿ عاشق بطمع انکه مگر کیردش ببر ٭ از پای تابسر همه تن ید کند همی ﴾
﴿ چون نیست حسن اوراحد ونهایتی ٭ کوناز بی نهایت وبحد کند همی ﴾
﴿ هرچان کند شاه کند باعدو برزم ٭ بادوستان بزلف مجعد کند همی ﴾
﴿ بونصر ناصرالدین کانار عدل او ٭ دین رابفرخویش مجدد کند همی ﴾

ازلاٰلی مکنون

﴿ کمان است از برچشمش نه ابروی ٭ کمند است از بردوشش نه گیسوی ﴾
﴿ نه مژکان است کیشی پرخدنك است ٭ که تیرش بگذرد از آهن وروی ﴾
﴿ ببین آنخال مشکینش که گویی ٭ میان باغ جنت خفته هندوی ﴾
﴿ جهان یکسر بمشك آکنده گردد ٭ اگر بیرا کند گیسو بشکوی ﴾
﴿ وگر یکروز بخرامد بمیدان ٭ جهان پرگردد ازبانك هیاهوی ﴾
﴿ بباغ آیدشبی گربوی زلفش ٭ برآرد باغبان از بیخ شبوی ﴾
﴿ نماند اندرجهان یکزن که آنرخ ٭ همی دیدونه دل برداشت ازشوی ﴾
﴿ تونیز ارپای داری عشق اورا ٭ برودست از همه عالم فروشوی ﴾
﴿ بشیبانی هم ازمن گوی کای پیر ٭ چه سرگردانی اندردهرچون گوی ﴾
﴿ اگر خواهندهٔ شه راهمی خواه ٭ وگرجویندهٔ شه راهمی جوی ﴾
﴿ جمال دین ودولت ناصرالدین ٭ که نصرت سوی اودارد همی روی ﴾

ازلاٰلی مکنون

﴿ برفرشته است فخر هربشری ٭ که زنی زاید این چنین پسری ﴾
﴿ بخدای ارچوروی اوز فلك ٭ آفتابی بتافت یاقمری ﴾
﴿ این چنین فروحسن وزیبایی ٭ نیست اندر فرشته یابشری ﴾
﴿ گر بشمشیر میزند ابروش ٭ منش ازجان همی کنم سپری ﴾
﴿ اوست منظور من زهردوجهان ٭ واوندارد بسوی من نظری ﴾
﴿ آبم از سرگذشت وهیچ نکرد ٭ بسرمن بمکرمت گذری ﴾

(کاشکی غیر ازین سر و جانم ☼ درره دوست بودجان وسری)
(خاك پایش بجان وسر بخرم ☼ کرندارم بدست سیم وزری)
(کاروان کرز مصروهندآید ☼ چون لب اونیا وردشکری)
(آهن وروی رابهل دل اوست ☼ اکرازسنك هست سخت تری)
(کرکسی از قیام قامت او ☼ بدهد باز شرح مختصری)
(بی قیامت قیام خواهد کرد ☼ تاقیامت قیامت دکری)
(برهمه دلبران کزید اورا ☼ نیست بونصر مردبی بصری)
(همچنین کزشهان نام آور ☼ بهتراز شه نجست ناموری)
(ناصرالدین که فرو سیرت او ☼ فخر دارد بهر نکو سیری)

ازلآلی مکنون

(بهار آمد بیا ایدل همیجوی ☼ لب یاروب جام ولب جوی)
(ورت این هرسه اب دردست ناید ☼ برودست ازهمه عالم فروشوی)
(چه کردی کرد کاخ مرزبانان ☼ چوکرددلالهٔ سرخ وسبزمرزوی)
(به بستان بوی ومرغان بین که هستند ☼ بپای سرو بنها درنکا پوی)
(چومشکین بوی شدباغ ازبنفشه ☼ کسی ننشیند اندر کاخ ومشکوی)
(دمیده سبزه کرد لاله کوئی ☼ چوکرد خدخوبان خط دلجوی)
(خوش آنعاشق که مست ایدون نشست است ☼ بپای کابنی بایار کلروی)
(نشست اندرسرزلف چوچوکان ☼ زنخدانی بدست اندرش چون کوی)
(سلیمان وارشاه آمد سوی باغ ☼ به پیشش ریدکان بویان چوپوپوی)
(خرامان ماهرویان دوش بردوش ☼ ستاده مطربان پهلوبه پهلوی)
(ولیکن بهتر ازمطرب سراید ☼ همی ساری بهرسروی زهرسوی)
(که درعالم فصیحی نیست امروز ☼ چوشیبانی سخن سنج وسخنکوی)
(بمدح شاه ایران ناصرالدین ☼ که دین را رنك داد وملك رابوی)

ازلآلی مکنون

(نه راه بری بنم ونه راهنمائی ☼ نه جا برهی دارم ونه راه بجائی)
(فکرم همه این باشدوذکرم همه این است ☼ کای کعبهٔ مقصود من آخر بکجائی)
(درد دکراین است که بسیار طبیبان ☼ هستند ونداننند برین درد دوائی)

(سنخان)

(شیخان عباپوش فزونند ولیکن * افسوس که خود نیست یکی آل عبائی)
(قانون وشفاهست ومقالات ارسطو * لیکن نبود هیچ درین جمله شفائی)
(ماو درمیخانه وآوای دف ونای * تا بو که دران گوشه بیابیم نوائی)
(شیبائی ازین ناله وفریاد شبانه * فردا شود افسانهٔ هرشاه وگدائی)
(وین چامهٔ اوکر ببرشاه بخوانند * شاید که رسد ظلمت هجرش بضیائی)
(شاه ملکان آنکه چنوملك ندیداست * شاه وملك شاد دل کامروائی)

(از لآلی مکنون)

(درآمد ازدرم آنماهروی مشکین موی * چوکار خانهٔ چین کردخانه ومشکوی)
(چنان لطیف که ازلب برون نداده کلام * لطیفهاش بدانستمی زراه گلوی)
(مرا گمان که بپاداش آه نیمشبی * برمن آمده حوری بصبح ازمینوی)
(بقد زیبا گفتی درخت طوبی بود * اگر بطوبی بربسته دستهٔ شبوی)
(بسرش چادرودرزیرچادرش بدودست * یکی بزرك صراحی یکی سترك سبوی)
(توگفتی ازمی خلدآن سبوپراست که داد * مرانخورده همی زوروقوت ونیروی)
(بشهد وشکر گفتی رسیده بودبطعم * زمشك وعنبر گفتی گذشته است ببوی)
(چوباده دردل وجان جای کرد گفت مرا * بشکر این می ومن خیزومدح شاه بگوی)
(خدایکان ملوك زمانه ناصردین * که دین وملك ندیدند هیچ شاه چنوی)

(از لآلی مکنون)

(بیا نکارا عید من و بهار منی * بزلف مشك وبلب لعل آبدار منی)
(بباغ لاله وشاخ سمن چه کار مرا * که شاخ پرسمن وباغ لاله زار منی)
(نه قندهار بکار آیدم نه ترك ونه قند * که ترك قندلب وماه قندهار منی)
(چوجویبار شد ازآب دیده دامن من * که دیده دیدکه توسروجویبارمنی)
(مراتتارو بدخشان بکار نیست که تو * بلب عقیق وبمو نافهٔ تتار منی)
(برمن آید انده چودوری ازبرمن * زمن کناره کند غم چودرکنارمنی)
(وگرغم همه عالم نهند بردل من * چه غم خورم که توپیوسته غمکسارمنی)
(چنین سیاه وپریشان وباژگون شب وروز * بجعد وزلف همانا که روزکارمنی)
(زبیدلان زمانه من اختیار توام * ز دلبران زمانه تو اختیارمنی)
(بگوش وگردنت آن گوهرفراوان چیست * مکر تو مردمك چشم اشکبار منی)

(بدین غرور وتکبر که بگذری برمن ٭ گمان بری که مگر پیك شهر یار منی)

از اشعار متفرقه

(کوئی مرا چرائی افسرده وغمی ٭ برخود حرام کرده همی عیش وخرمی)
(درگوشهٔ نشسته واز مردمان نفور ٭ نه طالب فزونی ونه رنجه ازکمی)
(با آنکه شاعری نفروشی بخلق شعر ٭ با آنکه رستمی نکنی هیچ رستمی)
(فضلت فزون وهیچ نهٔ طالب فضول ٭ علمت زیادو هیچ نخواهی معلمی)
(کویم زروی علم جوابی فقیر وار ٭ بشنواکرتو نیز فقیری وعالمی)
(زان همدم وحوش بیابان شدم که نیست ٭ زین مردمان کسیم سزاوار همدمی)
(وزشهرها گریزم ازیرا که پیش ازین ٭ بگریختند نیز بزرکان هاشمی)
(هم توگریزچون من از ایشان که عاقبت ٭ بکشندت ارچه خود پسر پاك مریمی)
(اینان نه مردمند که درصد هزارمرد ٭ یك مردنی که داند آداب مردمی)
(ورمی گمان بری که زاولاد آدمند ٭ کورسم آدمیت وکووضع آدمی)
(مردم بصورتند وبمعنی خرندو گاو ٭ زان است کازسروی ولکدشان نیارمی)
(با آنکه پرزفضلهٔ وسواس وبلغمند ٭ خودرا نهند فضل به بوالفضل باعمی)
(وین طرفه بین که آنکه زکرباس کمتراست ٭ دعوی اطلسی کند وسبز بیرمی)
(وان را کجا توکافی دولت گمان بری ٭ جزکاف وعین ومیم نداند زکفعمی)
(رخسار دین کرفته زتدبیر اوشکن ٭ بالای ملك یافته از رای اوخمی)
(درعلم وعقل سست وسبکتر زپرکاه ٭ لیکن بجهل وحرص چوکوهی بمحکمی)
(با اینهمه نظام که شه برنهاده نیست ٭ کاری بروزکار بدین نامنظمی)
(ای مالك جهان چه شود کر بکرد ملك ٭ خوش خوش همی حرامی وخوش خوش همی چمی)
(تابنکری چکونه زبیداد اهل جور ٭ جانهای خلق خسته ودلهاشده غمی)
(حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی ٭ ابقا همی ندارد برعام وفاطمی)
(غارت کنند رعیت وملك ترا وهست ٭ باخوی اژدهائی وبانیش کژدمی)
(توحاکم جهانی وباید ادات کرد ٭ درکار مردمان جهان شرط حاکمی)
(چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد ٭ توداد مردمان بده ایحاکم زمی)

از اشعار متفرقه

(دوچیز است مایهٔ کامرانی ٭ یکی جان شاد و یکی زرکانی)

﴿ که گر پیررا باشد اندیشه نیکو ❊ چه غم دارد ار رفت روز جوانی ﴾
﴿ دگر آنکه زر دارد وشادی دل ❊ بخوشی گذارد همی زندگانی ﴾
﴿ گرا زرفراوان وجان نیست خرم ❊ بروبسته باشد در شادمانی ﴾
﴿ وباز آنکه شاداست وزر نیست در کف ❊ نیارد گشودن درکامرانی ﴾
﴿ مراین هردو باید بیك جای باهم ❊ زرکانی وشادی این جهانی ﴾
﴿ بکوشش نیاید بدست این دونعمت ❊ مگر کاین دوبخشی بود آسمانی ﴾
﴿ که بی زرچون زعفران کس نتاند ❊ بدست آورد بادهٔ ارغوانی ﴾
﴿ هم از ارغوان روی خوبان بزرت ❊ شود ارغوانی رخ زعفرانی ﴾
﴿ هم ارجانت شادان نباشد نباشد ❊ بدیدار توشادمان یارجانی ﴾
﴿ گرت این دونعمت بدست است منشین ❊ بعیش وطرب کوش تامیتوانی ﴾
﴿ بدست آریاری که تاباتودارد ❊ بهر کار یاری و همداستانی ﴾
﴿ دهد باده واز پس باده بوسه ❊ سبك روح ودرکار هابی گرانی ﴾
﴿ زند غمزه اش تیرها برنشانه ❊ چوپشت تودر وصل اوشد کمانی ﴾
﴿ نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر ❊ نه باید براو کردنت پاسبانی ﴾
﴿ جز از توندارد بدل در هوائی ❊ نه در آشکارا نه اندر نهانی ﴾
﴿ گراین گونه جوئی نگاری پری رو ❊ چوتاجش سزد کربسر برنشانی ﴾
﴿ که من جستم ایدر فراوان ندیدم ❊ لبی کاز لبی می نبودش نشانی ﴾
﴿ دریغ آن گرانمایه لعلی که ساید ❊ سبك مایه مردی بلب رایگانی ﴾
﴿ تفو برتوای چرخ کز تودرافتد ❊ بدست گدایان کلاه کیانی ﴾
﴿ پریچهرکان خفته در زیر دیوان ❊ خسان یافته فر صاحبقرانی ﴾
﴿ زحل سیرتان را نکه کن که دربر ❊ گرفتند هریك سهیلی یمانی ﴾
﴿ رمهٔ آهوانند این ماهرویان ❊ جان درچراگاه این دهرفانی ﴾
﴿ الا ای که توپاسبانی برایشان ❊ چراشان سوی دام وددمی کشانی ﴾
﴿ بشیبانی این گلهٔ آهوان را ❊ بهل کر ترانیست رای شبانی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ مخواران آن سرزلف بخاری ❊ که مشك ترکشد کارش بخواری ﴾
﴿ لب وزلفش بهم اندر قمارند ❊ بقند مصری وعود قماری ﴾

(چه روی است آن که دست ایزد اورا ※ به آراید زگلهای بهاری)
(به یك تار سر زلفین خود بست ※ دل صد ترك فرخار و تتاری)
(سحرگاهان بدید آهو دو چشمش ※ گریزان شد زشرم اندر صحاری)
(شبت ایزد کند چون صبح نوروز ※ گر اورا نزد شیبانی بیاری)
(وگر ناری وکام ازوی نگیرد ※ مبادت هیچ هرگز کامکاری)

(از نصایح منظومه)

(یکی پند گویم ترا پهلوی ※ سزد گر تواین پند من بشنوی)
(نکوئی گزینی که در روزگار ※ نماند زمردم به ازنیکوی)
(نگیری دم حرص و دنبال آز ※ قناعت گزینی وخوش بغنوی)
(زبان و پی خویش داری نگاه ※ زهر زه درآئی وهر زه روی)
(نه سوداست در مدحت خسروان ※ نه خیر است دربادهٔ خسروی)
(سخنهای پیران و پیغمبران ※ شنودن به ازتنبل و جادوی)
(پی مرد حق روکه پیشینیان ※ به بیشی رسیدند ازین پیروی)
(ترا گفته اندت یکی جوی باش ※ چه بگذاری این عمراندر دوی)
(زیزدان واهرمن ایدون سخن ※ نگوید مگر امت مانوی)
(موحد نه بیند یکی جز خدای ※ اگر تازی است آن وگر پهلوی)
(مهاباد این گفت واحد همین ※ چه پیچی تودرآن سه عیسوی)
(جز ابن واب وروح اندر سخن ※ چگوید چوتنك اندر آید روی)
(توان کوکه پیغمبر تازیان ※ همان گفت وداد اینجهان رانوی)

(از نصایح)

این مسندی که خواجه براو گشته منکی ※ فضل بن سهل دیده ویحیی برمکی
گو خواجه بنگرد که از ایشان چه بازماند ※ زان حشمت صدارت وفر اتابکی
تا او همان کند که بگویندمی سزد ※ گر بایکی ازان دوکند خواجه هم تکی

(از اشعار متفرقه)

چنین پسر که توئی سرو قد ومشکین موی ※ مگر که حور ترا پرورید در مشکوی
وگر زدودهٔ آدم زنی ترا زاداست ※ یقین که مریم بوداست وجبرئیل شوی
ورین نباشد خورشید جفت گشته بماه ※ وزان دو زاده چنین ماهروی غالیه بوی

﴿ زنی که چون تو پسر زاد حوریان همگان ※ بجان کنیزی او می کنند درمینوی ﴾
﴿ وگر غلامی اوخواست پیر شیبانی ※ برای هر صنمی لازم است یك هندوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بسان لالهٔ اردی بهشتی ※ دلم در آتش و در خون سرشتی ﴾
﴿ همیدون آذر افروزی بجانم ※ چو رهبانان دین زردهشتی ﴾
﴿ چه کردم تا بدست هجرت ایماه ※ بساط شادی من در نوشتی ﴾
﴿ که در کویم کنون از آب دیده ※ همی نتوان گذشتن جز بکشتی ﴾
﴿ همی هر کس زکویت آید ایماه ※ دلم با او همی گوید بزشتی ﴾
﴿ بهشت آدم بهشت از کف توانکوی ※ اگر آدم بدی از کف نهشتی ﴾
﴿ تودی درباغ برآزادی سرو ※ خطی برگل زعنبر برنوشتی ﴾
﴿ بیا ایدون بباغ امروز وبنگر ※ صف اندر صف غلامان بهشتی ﴾
﴿ زآب کوثرت جامی بماده ※ ازیرا تو بت حورا سرشتی ﴾
﴿ بشیبانی بنرمی باش کزدهر ※ بسی سختی کشید است ودرشتی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ ای شیفته برعاوم یونانی ※ خرسند بنامی از مسلمانی ﴾
﴿ یونان چکنی وحکمتش کانجا ※ بوئی نبود زعلم ربانی ﴾
﴿ جز حکمت احمدی مخوان کرهست ※ باتو زفرو فروغ یزدانی ﴾
﴿ فرق است بسی زقول افلاطون ※ تا آیت حق ورمز فرقانی ﴾
﴿ کانان که الهیان آنقومند ※ بودند اسیر نفس حیوانی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ تا چند ترا آز کشاند بتکاپوی ※ بنشین ویکی باز براندیش زهر روی ﴾
﴿ این است جهان کان توبه پنجاه شمردیش ※ وربا نصد دیگر شمری اینش بود خوی ﴾
﴿ پس بیهده برخویش منه رنج کشاکش ※ نه گنج بکار آید ونه مرز ونه مرزوی ﴾
﴿ بنگر بامیران جهانجوی جهانگیر ※ زانسوی کیومرث همی آی بدینسوی ﴾
﴿ نه تخت بجم ماندونه بابیل به نمرود ※ نه جام بکیخسرو نه برز به برزوی ﴾
﴿ چون رفت همی باید ازاین در بدگر جای ※ می چند کنی اینهمه می خانه ومشکوی ﴾
﴿ وین هندسه وفلسفه وحکمت یونانت ※ می راهنمانیست برضوان ومینوی ﴾

(یکنقطه گر از حکمت یثرب بشناسی ※ هرگز نکنی ذکر فلاطون وارسطوی)
(سوی احدت راهنمایست جز احمد ※ گر راه روی راه ازو خواه وازو جوی)

از نصایح منظومه

(چکنی قصر وتخت وباغ وسرای ※ چون از اینجاروی بدیگر جای)
(آنچه فردا ترا بکار آید ※ آن کن امروز اگر بعقلی ورای)
(کار دیوانگان مکن که ترا ※ میزنند عقل طعنه و درِوای)
(بقناعت گرای کانجا نیست ※ فرق در پر زاغ وفر همای)
(چه طلبی چین وحشمت فغفور ※ چکنی هند وفرو دولت رای)
(این همه پیش دست بویحیی ※ نیست گردد بیك فشردن پای)
(کاروان رفت وخفتگانی چند ※ غافل از این طریق پرنم ولای)
(راه باریك ورهزنان درپیش ※ کنده کود الهای مرد ربای)
(گرت ازین راه می گذر باید ※ پیش وپس رایکی ببین وبپای)
(که درین ره بسی غلط کردند ※ که نبدشان دلیل وراهنمای)
(رهنما جوی ورهنمای توکیست ※ جز علی وآل اوبهر دوسرای)
(توعلی جوی باش وآل طلب ※ که از ایشان همی رسی بخدای)
(همچو بونصر کوبفر علی ※ عرش رانقش زد بناخن پای)

وله ایضاً

(عمر بغفلت گذاشتیم وگذشتیم ※ بهره کنون نیست جزدریغ وفسوسی)
(طوس نشابور بین که دانی بود است ※ ازمن وتوپیش شاه پوری وطوسی)

از نصایح منظومه

(نپاید جهان ای پسر جاودانی ※ بروگرد کن توشهٔ آنجهانی)
(که گر بنگری نیك چون من جهانرا ※ جهانترش بینی زبرق یمانی)
(نه شادان شواز نیك ونه غم خوراز بد ※ که برجا نماند غم وشادمانی)
(جهان است بازار هرگونه نعمت ※ تودروی خرامان ببازار گانی)
(بهش گر متاعی که فردات باید ※ بری بهره نه دیدهٔ بهرمانی)
(اگر درجوانی نهی زاد فردا ※ ازان به که در پیری وناتوانی)
(بیاویکی یادکن بهر عمرت ※ ز تخت سلیمان وتاج کیانی)

(وزان)

(وزان شهرياران كه روى زمين را ❊ سپردند . بادولت آسمانى)
(كجا شد فريدون فرخ كه ايزد ❊ بدو داد شاهى وصاحبقرانى)
(كجا رفت كسرى ونوشين روانش ❊ همان عدل وانصاف نوشيروانى)
(كجا رفت دستان وزابلستانش ❊ همان شاه محمود زابلستانى)
(كجا رفت فردوسى انكو جهانرا ❊ چو فردوس كردى بلفظ ومعانى)
(بدين وزن ازو چند بيت موافق ❊ بخوانم كه تادر شگفتى بمانى)
(بسى رنج بردم بسى گفته خواندم ❊ زگفتار تازى وازپهلوانى)
(بچندين هنر شصت ودوسال ماندم ❊ كه توشه برم زآشكار ونهانى)
(بجز حسرت وجزوبال گناهان ❊ ندارم كنون ازجوانى نشانى)
(بياد جوانى كنون مويه آرم ❊ بدين بيت بوطاهر خسروانى)
(جوانى من ازكودكى ياد دارم ❊ دريغا جوانى دريغا جوانى)

﴿ وله ايضاً ﴾

(دلم سير شد از چنين زندگانى ❊ خوشامرك وآسايش جاودانى)
(خرد مند كوباخران شدهم آخور ❊ بجان كوبخر مرك را ناتوانى)
(چوسك پاسبان چند بودن بهردر ❊ كه روزى مگر استخوانى ستانى)
(پى شير مردانت بايد گرفتن ❊ مرو چون سگان ازپى پاسبانى)
(سنا درثنائى ونعمت بخدمت ❊ درين هردوميدان فرس چندرانى)
(پياده شو ازبارهٔ حرص كاخر ❊ چو خر ترسم اندر جلالبى بمانى)
(بنان جوين ولب مرز خوكن ❊ كه يك جو نيرزد خودان مرزبانى)

﴿ وله ايضاً ﴾

(گرسپهسالار شاهى ورامين دولتى ❊ يانكو نسارى بمعنى يابظاهر درلتى)
اولش دودودرآخرلت خوران ازاين وآن ❊ گرد دولت تانكردى گرنداری علتى)
(روقناعت پيشه كن زيرا كه نفس شوم تو ❊ صد علل زايدچو دردستش نهادى آلتى)
(عزت دنيا بمطلب گرنبايد ذلتت ❊ زانكه هرعزت كه بينى دارد ازپى ذلتى)
(خوى نيكوى وكم آزارى طلب كاندرجهان ❊ اين دوكاراست انكه ممدوح استدرهرملتى)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(بدين خوبى وچالاكى كه بودى ❊ كه دل ازدست شيبانى ربودى)

(بسی غمهاش بود ازگردش دهر ※ غم عشقی بر آن غمها فزودی)
(بشارتها بعمر جاودانیش ※ بچشم ازآن اشارتها نمودی)
(ولی درحسرت آن چشمهٔ نوش ※ بروش ازچشم جوها برگشودی)
(گراز خوبی ببافد جامهٔ عشق ※ تواندر دستگاهش تار وپودی)
(دلم تفتیده وچشمم پرآب است ※ که ازرخ آتشی از زلف دودی)
(چو آهو میرمیدی ازهمه خلق ※ میان جان شیبانی غنودی)
(سپس جائیت ازاین بهتر نباشد ※ وزاین پیشت هم ازاین به نبودی)
(مگر گاهی که اندر تخت زرین ※ بلبها پای شاهنشاه سودی)
(وزانت هم ستایم من که پیشم ※ شهنشاه جهانرا برستودی)

ازاشعار متفرقه

(هرکه بی نیکوان زندگامی ※ نبرندنش به نیکوئی نامی)
(گر جم است او بدیو ماندراست ※ که کشد بیرخ نیکو جامی)
(عاشقی پیشه کن که عشق بود ※ که رساند تورا بهر کامی)
(من که فنی نکوتر ازفن عشق ※ نشنیدم بهیچ ایامی)
(گرچه زآغاز عاشقانرا نیست ※ طمع وحشمت وسرانجامی)
(راستی غیرعشق خود که کند ※ پخته هرجا که یابد او خامی)

ازنصایح منظومه

(رنج دل خیزدت زدانائی ※ ابلهی جوی تابرآسائی)
(شتری راکه بستهٔ بعقال ※ نرهد تاعقال نکشائی)
(عقل هم چون عقال تست هلا ※ بهلش ازپی تن آسائی)
(اکثر اهل جنه را البله ※ دان وباش آنچنان که میبائی)
(چکنی ذکر عقل پیش کسی ※ کت بگوید که ژاژ میخائی)
(ابلهانند سروران وترا ※ ابلهی به کنون که دانائی)
(ویژه ایدون که هرکه دارد عقل ※ میکشد کار او برسوائی)
(تو چنان دان که عقل زیب توشد ※ که گذارد ترا بزیبائی)
(باچنین ابلهان کجا ماند ※ بازوی عقلرا توانائی)
(ابلهی جوی وابلهی میکن ※ تازپستی رسی بوالائی)

(وزان)

﴿ ورنه ترسم که چون خری پربار ❊ زیربار خرد بفرسائی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ روی دل جز سوی خدا نکنی ❊ نکشی مردم وزنا نکنی ﴾
﴿ پدرو مادر گرامی خویش ❊ رنجه ازتندی صدا نکنی ﴾
﴿ نگشایی زبان خود بدروغ ❊ مال خود ضایع ازربا نکنی ﴾
﴿ روی خود درابا مرونهی خدای ❊ جز سوی شرع مصطفی نکنی ﴾
﴿ کاری ارهم بفقر باید کرد ❊ جز بفرمان مرتضی نکنی ﴾
﴿ هرکه را مرحبا نگفت علی ❊ تو بد ونیز مرحبا نکنی ﴾
﴿ وانچه برخود روانمیداری ❊ برد گر مردمان روانکنی ﴾
﴿ ورت تفسیر آیتی باید ❊ غیر تفسیر هل اتی نکنی ﴾
﴿ وعسی ربه نخوانی هیچ ❊ قصه ازفنل اوریا نکنی ﴾
﴿ هرفضولی که آن نه بابت تست ❊ برملائی که درخلا نکنی ﴾
﴿ با گدایان عطا کنی لیکن ❊ درعطاخویش را گدا نکنی ﴾
﴿ تاتوان کرد کارهای صواب ❊ رای واندیشهٔ خطا نکنی ﴾

ازنصایح

چه غم جای خوری چونکه نمانی برجای ❊ عاقل آن است که نه باغ بجوید نه سرای
چون ازینجا بدگرجات همیباید رفت ❊ گرجهان زان توباشد همه مانی برجای
آنچه زین جای بهمراه توان برد بجوی ❊ کان نه باغ است ونه مشکونه کلاه ونه قبای
چیست آن اینکه درینجای نجوئی بجز او ❊ وین کجادست دهد بی مدد لطف خدای
از خدا خواه که زوهیچ نخواهی بجزاو ❊ که گر اوباتو بود فارغی ازهردو سرای
گرترا بودپس ازشصت وسه کزعمرگذشت ❊ از پی خانه بری هیچ نمی راندی رای
خانهٔ تواگرامروز نه فردا جائی است ❊ دوگز اندر بدرازی وگزی درپهنای
باچنین خانه دگر خانه چرا میجوئی ❊ که پدرنیزهمین جست وهمین داشت نیای

دراحوال خود گوید

﴿ ابلهی بین که باسپیدی موی ❊ نفس گوید که خانه میخرو کوی ﴾
﴿ که مرا کوی وخانه بایستی ❊ بودم آنها همه به ازمینوی ﴾
﴿ هم بهانون وهم بکهساران ❊ همه بانفش وکنگرو باروی ﴾

﴿ دست تقدیر جمله رانا گاه ❊ زبرو زیر کردو سو یا سوی ﴾
﴿ چرخ این جمله دیدو داد نداد ❊ داد ازین چرخ کاینش باشد خوی ﴾
﴿ لیك من داد های خویش همه ❊ در کتبها نوشته ام توبجوی ﴾
﴿ تابدانی که دست دست خداست ❊ واب تقدیر او رود درجوی ﴾
﴿ وین سخن تا بحشر خواهد ماند ❊ هرکه خواندو شنید کفتا کوی ﴾
﴿ که چرا کرد باچنین پیری ❊ روزکار این ستیزه ونیروی ﴾
﴿ تف برانها که اینچنین کردند ❊ تابجای است خانه ومشکوی ﴾
﴿ یادکاری است شعر شیبانی ❊ کزکل پند رنك دارد وبوی ﴾

از زبدة الاثار درصفت شهر ناصری

﴿ ای انکه عزم کرده بشهر ختن روی ❊ آنجایکه به بنی وسوی پکن دوی ﴾
﴿ درچین بهرطرف کذری تامکر ترا ❊ آید بدست صورت ارتنك مانوی ﴾
﴿ وانکه بشهر ژاپن وپس بکذری زبحر ❊ امریك بنکری وبلندن همی روی ﴾
﴿ پاریس رانکه کنی وروم وزان سپس ❊ تازی سوی مداین وایوان کسروی ﴾
﴿ شهر جدید ناصری اینجا بنزدتست ❊ دیوانکی بودکه توجای دکرروی ﴾
﴿ زی تختکاه خسرو صاحبقران بپوی ❊ بنکر بدین بزرك بناهای خسروی ﴾
﴿ جمشید آن نکرد وفریدون نامدار ❊ چون بنکری بکفتهٔ من بنده بکروی ﴾
﴿ زین شهرو باغهای نوآئین که کرده شاه ❊ داد است روزکار کهن راهمی نوی ﴾
﴿ درسقف قصرهاش بسی شمسه ها پدید ❊ هریك زشمس چرخ برافزوده درضوی ﴾
﴿ بریك نهادویك روش آن سروها بپای ❊ صف درصف ایستاده چودرچامهاروی ﴾
﴿ کلهای آتشین بسرشاخها چنانك ❊ هربوتهٔ نموده همی نور موسوی ﴾
﴿ مرغان چومقریان همه یکسردعا کنند ❊ برخسرو زمانه بکلبانك پهلوی ﴾

در وصف کامرانیه

﴿ ای قصه هاشنیده زارتنك مانوی ❊ وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی ﴾
﴿ شوکامرانیه نکرو باغ وکاخ او ❊ تاقصه های پیش نخواهی که بشنوی ﴾
﴿ کاخی که برسپهرفزوده بفرو زیب ❊ باغی که ازبهشت کذشته به نیکوی ﴾
﴿ هرچیزخسروانه که کرده است روزکار ❊ درکاخ اونهاده برآئین خسروی ﴾
﴿ جائی که چون درونشوی آنجاباختیار ❊ تازندهٔ نخواهی از آنجا برونشوی ﴾

(چون)

(چون شوشهای سیم ببالا جهنده آب ※ یکسان ویك نهاد چو در شعر خوش روی)
(وان آبشارها چو ره کهکشان چرخ ※ خیره کنند دیدهٔ بیننده از ضوی)
(جز نقشهای طرفه نه بینی وچیز نغز ※ هر جادراو خرامی وهر جادراو روی)
(ای پای پس کشیده زبس دیده روزکار ※ زیبد که سوی او بتماشا بسر دوی)
(تابنکری بنای بدیعی که میدهد ※ هر روزش اینجهان کهن خوبی ونوی)
(از فر طلعت ملکی آفتاب روی ※ بافر کیقبادی وباحشمت زوی)
(فرزند شاه ونایب ملك ووزیر جنك ※ کش عدل داد خصلت وخوی ترازوی)

﴿ از اشعار منفرقه ﴾

(نه بکاشم ماند برجاخانه وکاشانهٔ ※ نه بری اندر کذارد تا بسازم خانهٔ)
(من زمار ومور کوئی کمترم زیرا بدهر ※ مارها دارند سوراخی وموران لانهٔ)
(شرح حال خود بدو پیوسته میکویم ولی ※ ناید اندر کوش او جز قصه وافسانهٔ)
(که بر آرد از دلم دود وکه از جانم دمار ※ این چنین جز من که دارد دلبری جانانهٔ)
(کاه زلفی پیشم آرد کاه خالی تامکر ※ هر زمانم بسته دارد دل بدام ودانهٔ)
(دوش میکشتم من از عشقش همی دیوانه وار ※ تابکویم حال خود باعاقلی فرزانهٔ)
(درمیان جان من شمعی زرویش برفروخت ※ تاسراپای وجودم سوخت چون پروانهٔ)
(نك همو باشد نه شیبانی کرش بینی همی ※ در درون کعبهٔ یابر در بتخانهٔ)
(تاکنون پیمانها میدادم از عشق بتان ※ نك زعشق صاحب جمشی دهد پیمانهٔ)
(عشق اوراخواهد اندر جان من کردن نهان ※ زانکه باید کنج رابنهفت در ویرانهٔ)

﴿ از اشعار منفرقه ﴾

(سالم از شصت نهد روی بهفتاد همی ※ چکنم خیره زبیداد جهان داد همی)
(بجوانی چو مراهیچ جهان داد نداد ※ کو به پیری ندهد نیز مراداد همی)
(دلم آنروز که باید بکند شاد نکرد ※ چه دوم تا کند امروز مکر شاد همی)
(وزپی بندکی شاه چه پویم که کنند ※ بندکانرا بکه پیری آزاد همی)
(شصت سال است که شاکرد جهانم نه شکفت ※ اکر امروز مرا بینی استاد همی)
(کر تو کوهی که نپائی ببر حملهٔ مرك ※ همچو کاهی که نپاید ببرباد همی)
(پند اکر باید بکرفتنت از کار جهان ※ قصهٔ خسرو وشیرین بس وفرهاد همی)
(ورازین بیشترت حکمت وپند آرزوی است ※ بمداین کذرو دجلهٔ بغداد همی)

(آن بکسری همه شب نالدواین برمنصور * گرچه آن داد بدوواینهمه بیداد همی)
(صبرو تسلیم من ایزد بفزایاد که من * طاوسان بینم امروز کم ازخاد همی)
(چه غم ارخانه ام اینجا همه ویران کردند * کایزد آنجا دهدم خانهٔ آباد همی)
(لب فروبندم از ناله وفریاد که کس * نکند گوش سوی ناله وفریاد همی)
(صاحب جمع مگر شرح پریشانی من * باز گوید برتخت ملك راد همی)

﴿ تشبیبی که تخلص آن بمدح خواجهٔ کافی دربار است ﴾

(انکه بودند عزیزان ببرش خوار همی * سر برآورد است ازبرك کاش خار همی)
(یانه آن سودهٔ مشك است که بربرك سمن * باد آورد است ازتبت وتا تار همی)
(یانه عکسی است که برروز فتاداست زشب * یاحبش تاخته برغارت فرخار همی)
(بوسه ارزان کند امروز که درآینه دید * مورها بر شکرش ریخته بسیار همی)
(یاد را فزاید برنرخ وکند ناز فزون * که بشبوی بر آراسته گلنار همی)
(بهمه حال اگرخط وگراین نادره هاست * که درامسال نکوتر شده از پار همی)
(بوسه هاپار بیفتادی از انروی بخاك * بسکه بود آنرخ اوصافی وهموار همی)
(واندرامسال گرانجابنهی سیصد بوس * همه چسبند برانروی چو مسمار همی)
(من برانم که دگر سال که بفروشد بوس * بیشتر سیم دهد مرد خریدار همی)
(باری امسال به ازماش خریداری نیست * گر شود شکری ازتنك فرختار همی)
(به بهاسیم وزرآرم وبه ازسیم وزرش * مدحت خواجهٔ آزادهٔ دربار همی)

﴿ خطاب بخاجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه ﴾

(نزحامیان دولت ودنیم حمایتی * نزرا عیان کشور و ملکم رعایتی)
(نزاین مهان که جمله زاعیان حضرتند * دیدم تفقدی ورسیدم عنایتی)
(جز آنکه آمدم بدرشاه دادخواه * درخود گمان ندارم جرم وجنایتی)
(باآن همه کفات که دیدم بصدر ملك * یك تن بکار بنده نبودش کفایتی)
(ای خواجهٔ وزیر درشاه گوش دار * کاز کار خویش باتو بگویم حکایتی)
(از من بروز کار کسی شکر شهریار * بهتر نگفت و نیز ز دشمن شکایتی)
(نه شکرم از مکاره گیتی نکاهد اشت * نه آن شکایتم برهاند ازکفایتی)
(صدآیت از کتاب نوشتم بفضل عدل * نفرا شت هیچ آیتم از فضل رایتی)
(واکنون ازانهمه بتورو کرده ام مگر * گیرد حیت تو مرا در حمایتی)

(ازتنك)

از تنك شكر

(شاخ بباغ میكند یادز كاخ كسروی ❊ باغ بیاد میدهد نقش ونكار مانوی)
(فاختكان ببازهاازسرفخرو نازها ❊ قصه كنند ورازها از سخنان پهلوی)
(مرغ سحرسپیده دم راست چوشاعرعجم ❊ یاد كند زجام جم چامهٔ اوبیك روی)
(لاله چوشب چراغهاشب همه شب بباغها ❊ درنظركلاغها شمع شداست ازضوی)
(ای صنم بهشت روباغ شداست مشكبو ❊ آهومیدود دراوشایداكرتوهم دوی)
(چون توبباغ بنگری دیو خرامدوپری ❊ ازچه مرامیبری وزچه توخودنمیروی)
(باغ ارم كنی همی راغ حرم كنی همی ❊ فضل وكرم كنی همی ازلب لعل عیسوی)
(شكروشهد ماتوئی عیسی مهدماتوئی ❊ مریم عهدماتوئی بس كن ازین من وتوی)
(دست بدست میزنی نیست بهست میزنی ❊ راه بمست میزنی مكر بس است وجادوی)
(باتورقیب درسرا من زبرون درچرا ❊ كز توامید بدمرا معدلت ترازوی)
(دوری وشسته پهلوم چندپیت همیدوم ❊ كرتومنی ومن توام پرده برافكن ازدوی)
(ای توزهربهی بهی برهمه دلبران شهی ❊ وزهمه نیكوان مهی ختم بتوست نیكوی)

از مسعو نامه

(بادسوی باغ پیغام بهار آرد همی ❊ باغ ازین پیغام خوش خوش كل ببار آرد همی)
(لاله اندك اندك اندر كوه میسوزد بخور ❊ ابر نرمك نرمك ازدریا بخار آرد همی)
(كوهساران آسمان كشته است واندرچشم ما ❊ كهكشانها هر زمان ازآبشار آرد همی)
همچوماه ومشتری از یاسمین ونسترن ❊ كوكب رخشان هزار اندرهزار آرد همی)
(بادمانی وارازكلهای آذرگون بباغ ❊ صحف انكلیون بشاپور بهار آرد همی)
(تانه چون مانی بدرد برتنش شاپور پوست ❊ دعوی آورداست وازهرسو فرار آرد همی)
(باغبان هرجا كلی نو بشكفد چیند زشاخ ❊ دسته هاسازد كه زی دست چنار آرد همی)
(بادمشكین دم قدم درباغ نكذاردزشرم ❊ یارا كرزی باغ زلف مشكبار آرد همی)
(كاه آن آمدكه آنمه روزه شكوسوی باغ ❊ مجلسی آراسته چون نوبهار آرد همی)
(چنك اندرچنك ومی دردست ومستی دردماغ ❊ خمرهای تازه دردفع خمار آرد همی)
(هم زچشم اشكبار عاشقان چشم خویش ❊ جویباری سوی باغ وجویبار آرد همی)
(قریان درناله آرد بلبلان درغلغله ❊ زار زار ازمرغ زار ازمرغزار آرد همی)
(وزكل ومی برزمردكون بساط راغ وباغ ❊ فرشی ازیاقوت ولعل آبدار آرد همی)

﴿بر سر موزولب جوباده جوی و باده خوار * باده خواران را همی خوش خوش بکار آرد همی﴾
﴿وز میان باغ آید تا کنار کلبنی ※ بس سخنها با من از بوس و کنار آرد همی﴾
﴿مست گردد آنچنان کز آهوان چشم خویش * شیر نرجوید که با او کارزار آرد همی﴾
﴿تا به بندد دست من چون رستم دستان به بند ※ آن کمند زلف چون اسفندیار آرد همی﴾
﴿دست من اسفندیار و رستم دستان نه بست ※ بندد آنکس کو کمند شهریار آرد همی﴾
﴿ظل سلطان آفتاب دین یمین دولت آنك ※ آفتابش هر زمان فری نثار آرد همی﴾

﴿ از مسعود نامه ﴾

﴿ایا سروی که میدان را بقامت بوستان کردی ※ و یا ماهی که ایوان را بصورت آسمان کردی﴾
﴿اگر ماهی چرا باشد دو گوی از عاج بر سر و ت * و گر سروی چسان از ساج بر مه صولجان کردی﴾
﴿ز بس دستان جادوئی که کرد آن مشك پرچینت ※ جهان را از یمن تا چین همه جادوستان کردی﴾
﴿در اول دلشکر بودی در آخر دلشکن گشتی ※ چرا پس نام خود جانا بهار دلستان کردی﴾
﴿مکو در سینهٔ صافی دل نازك نهان دارم ※ ز آهن سخت سندانی بزیر پرنیان کردی﴾
﴿جوان کردی مرا پیرانه سر زابروی و لب لیکن * چه ناز و جور و کبر و کین که با پیر و جوان کردی﴾
﴿رخ چون ارغوان بر من نمودی و انکه از مژکان * سرشك من روان بر رخ چو شاخ ارغوان کردی﴾
﴿سرشك من چو شاخ ارغوان کردی ولی از غم * همه اندام من یکسر چو برك زعفران کردی﴾
﴿بهارستی تو پنداری که هردم رنکها داری ※ و زین رو روی لاله ستان و گیسو ضیمران کردی﴾
﴿ندانستی که دارد لاله بر دل داغ از ایمنی ※ که تو جای جزا و جستی چو رای بوستان کردی﴾
﴿بدستت جام باید لاله و می لاله گون ایدون ※ چو نام خود بمی خواری بگیتی داستان کردی﴾
﴿اگر چند از کسی هرگز نصیحت نشنوی جانا * از ان روزی که خود را بندهٔ شاه جهان کردی﴾
﴿یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ※ که نامش بردی و کیهان پر از عدل امان کردی﴾
﴿ملك مسعود آزاده که نعمت کردی آماده ※ از ان کاهی که بشانی بدرکاهش نشان کردی﴾

﴿ از مسعو نامه ﴾

﴿آمد چو ماه و سرو درون از در سرای ※ آن ماه دلفریب من آن سرود لربای﴾
﴿سروش بزیر ماه و مهش برفراز سرو ※ کر ماه با کلاه بود سرو باقبای﴾
﴿یك سرو و ماه بیش نبود او وای عجب ※ بر سرو و ماه کرد مرا خانه و سرای﴾
﴿کبك و تذرو بود بر فتار و کس ندید ※ کبك شراب خوار و تذر و غزل سرای﴾
﴿آمد نشست و کفتی صد خرمن کل است ※ گر سرو و ماه بود بدانکه که بدیپای﴾

﴿ یا خود ﴾

﴿ یا خود سرای من یمن است و رخش سهیل ٭ وز زلف بر سهیل همی کشته مشك سای ﴾
﴿ از ابروان کمان کش واز چشم تیرزن ٭ وز خنده شکر افکن واز غمزه غمزدای ﴾
﴿ خندید و کفت خیز ویك ایدون بفرخی ٭ مجلس بساز واندوه کاه وطرب فزای ﴾
﴿ کامد بفرخی وسعادت به تخت ملك ٭ آنسایهٔ که هست به ازسایهٔ همای ﴾
﴿ فرخ یمین دولت مسعود نامدار ٭ کوراسعادت است همی قسمت ازخدای ﴾

﴿ ازجواهر مخزون ﴾

﴿ ایکه بکشائی کره از زلف ولب خندانکنی ٭ تابکاهی قیمت مشك وشکر ارزانکنی ﴾
﴿ که مه و خورشید رادر مشك ترسازی نهان ٭ که شب تاریك را بر ماه مشك افشانکنی ﴾
﴿ کاه از کیسو کمند سام نیرم آوری ٭ کاه از ابرو کمند رستم دستانکنی ﴾
﴿ کاه بربرك سمن سنبل بغلطانی بناز ٭ کاه چشم عاشقان پرلؤلؤ غلطان کنی ﴾
﴿ عنبر ازشکر برآری شکرازیاقوت ولعل ٭ لؤلؤ لالانهان درحقهٔ مرجان کنی ﴾
﴿ هرکجا بنشینی آنجارا کنی ارتنك چین ٭ هرکجا بخرامی آنجارا نکارستان کنی ﴾
﴿ کو بغمزه عالمی را میکشی حجاج وار ٭ پس چرا از زلف خود زنجیر نوشروان کنی ﴾
﴿ ورتنی داری بنرمی چون پرند و پرنیان ٭ چونکه دل راسخت تراز سنك واز سندانکنی ﴾
﴿ کارهای ضدکنی زانرو همی برما جهان ٭ کاه چاه ویل وکاهی روضهٔ رضوان کنی ﴾
﴿ چونکه کوئی بوسه میخواهی لبم خندان شود ٭ چونکه کوئی ندهمت چشم مرا کریان کنی ﴾
﴿ نیمی اندر آتشم نیمی درآب از دست تو ٭ دست دست تست جانا چند ازین دستانکنی ﴾
﴿ حیلت ودستان بهل ازدست وسرتابو که باز ٭ خویش رامطبوع طبع سایهٔ سلطان کنی ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ چند کردی کرد دنیا ای دنی ٭ وردکر کردی دنی تراز منی ﴾
﴿ زن نکردد کردشوی جفت کش ٭ کرهمی کردی توکمتر اززنی ﴾
﴿ چند ازین باد غرور و آب آز ٭ آتش اندر بیخ ایمان میزنی ﴾
﴿ رومنی بکذار وخاك راه باش ٭ زانکه آخرخاکی واول منی ﴾
﴿ ای بسا بهمن که بی بهمن کذشت ٭ می چه بندی دل بملك بهمنی ﴾
﴿ چون توانی کرد یزدانی چرا ٭ کار تو یکسر بود اهر منی ﴾
﴿ سنك وآهن رابساید این سپهر ٭ خود کمان میبر که سنك وآهنی ﴾
﴿ خویش راو اپای و ره بین شو که چرخ ٭ دزد چالاکی بود در رهزنی ﴾

﴿ پند شیبانی کسی کان بشنود * یابد از ایام امن و ایمنی ﴾

از فتح وظفر

﴿ نگارینا چرا چندین فسون و مکر و فن داری * بدان دو نرگس فتان جهانی مفتتن داری ﴾
﴿ بنفشه داری و سنبل دمیده بر فراز گل * بلعل و شکر اندر مل بمشك اندر سمن داری ﴾
﴿ ولی چون اهنستت درمیان پیرهن پنهان * زسیم خام و لعل سوده اندام و بدن داری ﴾
﴿ بدستان کردهٔ ز ابرو کان رستم دستان * ز مشك و عنبر و ریحان کمندی پرشکن داری ﴾
﴿ نه از چین آمدستی نز ختن وز بس فسون و فن * ز گیسو مشك چین و ز چشم آهوی ختن داری ﴾
﴿ اگر نز آسمان ایدر همی آئی چرا با خود * کواکبهای گوناگون میان پیرهن داری ﴾
﴿ بهارت تهنیت آرد که گلها داری از او به * مهت احسنت میگوید که خلقی بس حسن داری ﴾
﴿ بمستی بوسه می بخشی به هشیاری ربائی دل * بهر حالی میان جان و دل جای و وطن داری ﴾
﴿ نگار فربه اندامی و فربه کردهٔ عشقم * چرا صبرم کنی لاغر اگر نه مکر و فن داری ﴾
﴿ خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامم را * تو شکر لب چه جادوئی بود کاندر دهن داری ﴾
﴿ بهی خوانندت و از هر بهی به آفریدت حق * شگفتی آنکه با حق یار دیو و اهرمن داری ﴾
﴿ بدین دستان و جادوئی که داری زان همیترسم * دل فرزند سلطان را بمهرت مرتهن داری ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر آنکه چون نامش * باب بردی به از شهد و شکر طعم سخن داری ﴾

از فتح وظفر

﴿ هرکه با عشق کرد پیوندی * هرگز از عقل نشنود پندی ﴾
﴿ عقل را حلقه وار بر در نه * در دیوانگی بزن چندی ﴾
﴿ دل من سخت تر ز سنك شداست * یا درین شهر نیست دلبندی ﴾
﴿ بنده وار آمدم ولیك نبود * اندرین ملك یك خداوندی ﴾
﴿ جان شیرین کنم بگریه فداش * گر بدست آورم شکر خندی ﴾
﴿ هر کرا کارخی و قند لبی است * چکند خلخ و سمرقندی ﴾
﴿ نی مگر در دل آتشی دارد * که چومن نالد او ز هر بندی ﴾
﴿ این چه شهریست کاندرو نبود * یك دل شادمان و خرسندی ﴾
﴿ کاش از اول که این بنا کردند * ایزد از بیخ و بن برافکندی ﴾
﴿ آخر ای دست حق برای از غیب * تا بیاساید آرزومندی ﴾
﴿ مادر دهر به ز شیبانی * بفصاحت نزاده فرزندی ﴾

﴿ تلخ بدکام اوکر دولبش * این شکرها نمی پرا گندی ﴾
﴿ هم ببرد دل از غم اربکند * جانش بامدح شاه پیوندی ﴾
﴿ شاه عادل مظفر آنکه ندید * باغ دولت چنو برو مندی ﴾

﴿ ازفتح وظفر ﴾

﴿ بردار پرده‌ازرخ زیبات ای پری * تاکی درون پرده بما پرده میدری ﴾
﴿ از پرده رخ برآرکه گویندمردمان * آورده سروبارهمی ماه ومشتری ﴾
﴿ آنماه ومشتری‌چه نهان میکنی زخلق * کورا بدیده ودل وجانند مشتری ﴾
﴿ با این روش اکر بخرامی ببوستان * درپایت اوفتند درختان کشمری ﴾
﴿ مل بالب توهیچ نماند باآب ورنك * کل بارخ توهیچ ندارد برابری ﴾
﴿ ازخاك کوررقص کنان سربرون کند * کربرمزارکشتهٔ خودباز بکذری ﴾
﴿ مادر هوای عشق تومشهور عالمیم * چونان که شهرهٔ تو بنازو ستمگری ﴾
﴿ چون‌مادل‌تونیزبرون‌میرودزدست * کرروی‌خوب‌خویش‌درآئینه‌بنگری ﴾
﴿ یك بوسه بخشی وبشماری هزار بار * صد گونه جور آری ویکبار نشمری ﴾
﴿ بردی دل‌ازمن وندهی‌هیچ داددل * این دل فریبی است نه آئین دلبری ﴾
﴿ گربندهٔ چومن نتوانی نکاهداشت * دعوی خواجگی‌مکن‌وبنده پروری ﴾
﴿ شیبانی ارشبیش بپامی رسد بوصل * فردازند بشهر نوای پیمبری ﴾
﴿ ویدون پیمبرسخن است اوکه‌برگزید * اورا خدایکان جهان درسخنوری ﴾
﴿ شاه مظفرآنکه جهان‌تازه کرد ازو * فر فراسیاب وجلال سکندری ﴾

﴿ ازفتح وظفر ﴾

﴿ نکار من ونوبهار منی * بشیرین لبان غمکسار منی ﴾
﴿ اکرسروخورشید بارآورد * توآن سرو خورشید بار منی ﴾
﴿ فروهشته ازمشك برکل‌کمند * توروئین دل اسفندیار منی ﴾
﴿ سیه رنك وشوریدهٔ بازگون * بگیسو مکر روزکار منی ﴾
﴿ من ازبیدلان اختیار توام * تواز دلبران اختیار منی ﴾
﴿ اگردارخواهی‌وگرپای‌دار * تودارای فرمان‌کذار منی ﴾
﴿ مرازهره‌ازچرخ‌رامشکراست * بوقتی که تومیگسار منی ﴾
﴿ چنان‌چون‌کنارم‌چودریا کنار * شود‌چون‌تودوراز‌کنار منی ﴾

(بمن بر چنان امر و حکمت رواست ❊ که کوئی مکر شهریار منی)
(مظفر شه آنکس که گوید جهان ❊ تو جمشید کیتی مدارمنی)

از فتح وظفر

(کفتم بسر مرزولب جوی کنم خوی ❊ نه مرز بجا ماند مراونه لب جوی)
(تك کرد جهان خیره همی کردم و هر کس ❊ سنکی فکند برمن دیوانه زهر سوی)
(آن کام رواهست بکیتی که مراوراست ❊ هم زور ببازو درو هم زر بترازوی)
(نا کام مرا خوی بغم باید از یرا ❊ نه زر بترازو درو نه زور ببازوی)
(باهر هنری مرد که گویم غم خودرا ❊ گوید که بر وصبر کن وشکر همی گوی)
(آری چکنم گر نکنم این دوو لیکن ❊ شد چاك مراپاك زغم سینه و پهلوی)
(در گوشهٔ عزلت نبدم یار بجز غم ❊ هم یار غمستم که درستم بتکاپوی)
(یك چند سفر کردم و گفتم که مکر بخت ❊ اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی)
(نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد ❊ نه سود مرا بود زسیحون وز آموی)
(باز آمدم و گوشهٔ عزلت بکزیدم ❊ روی از همه سو کرده سوی حضرت بی سوی)
(چون مورچه ازخاك برآمد غم و برمن ❊ زد دست چو شیری که زند پنجه براهوی)
(بکر یختم و روی نهادم بدر شاه ❊ وافاق زدادم همه پر بانك هیاهوی)
(یك مرد مسلمان دلش ازمهر نجنبید ❊ باآنکه بکر ید بمن کافر و هندوی)
(زین پس بو لیعهد ملك داد فرستم ❊ تا بو که بداد دل زارم برسد اوی)
(آن شاه جوان بخت که بر تخت جالش ❊ تا بنده تراز ماه تمام است بنیوی)
(نه ابر چنو باشد در بار بباران ❊ نه شیر چنو باشد در جنك به نیروی)

از فتح وظفر

(اکر مرا بدر یار بار میبودی ❊ چه حاجتم بدر شهریار میبودی)
(وکر دیار مرا ظالمی نکرد خراب ❊ بدین دیار و بخلقم چه کار میبودی)
(وکر نکار دل آرام غمکسارم بود ❊ چرا دل و تنم از غم فکار میبودی)
(کرم عزیز همی داشت یار کل رخسار ❊ چوخار و خس تن من ازچه خوار میبودی)
(چه کار بود بدین خواجکان غم خیزم ❊ اکر که خواجهٔ من غمکسار میبودی)
(کنار من نشدی زآب دیده دریائی ❊ اکر نکار من اندر کنار میبودی)
(بپای تخت ملك ساز بود کار رهی ❊ اکر که بخت بمن سازکار میبودی)

(چنین زاهل شقاوت بمن زیان نرسید ❊ اگر سعادت پاینده یار میبودی)
(براستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور ❊ اگر نه چرخ چنین کجمدار میبودی)
(اگر نه بندهٔ فرمان کرد کارستی ❊ مراچه باکی از ین روزکار میبودی)
(وگر زمانه مصور بصورتی گشتی ❊ از ین نفاق بمن شرمسار میبودی)
(زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن ❊ گر از خداش نه این اقتدار میبودی)
(مرا خطاب به بخت است اینکه گربامن ❊ بمهر بود بسیش افتخار میبودی)
(کانم انکه مهارش بود بدست قضا ❊ دریغ اگر که گسسته مهار میبودی)
(نمی هلند که کاری بکام خویش کند ❊ که داد کام من ار کامکار میبودی)
(گله زبخت بفر زند شهریار برم ❊ چه بود اگر بدر شهر یار میبودی)
(غمم ندارد ایدون شمار وگراو بود ❊ نشاط و شادی من بیشمار میبودی)
(کنون نداردسالم جز از خزان فصلی ❊ گر او بدی همه سالم بهار میبودی)

ازفتح وظفر

(خیال روی توهرشب میان خواب همی ❊ بمن نماید خور شید وماهتاب همی)
(و رت به بینم روزی ببر به بیداری ❊ گمان برم که مگر بینم آن بخواب همی)
(دل من وسر زلفت همیشه مضطربند ❊ چه خیزد آخرازین هردو اضطراب همی)
(اگر بسایم بکبارت آن دوزلف بدست ❊ همیشه ریزدم از دست مشکناب همی)
(بعارض تونه خال است آن که هندئی واست ❊ برهنه کرده تن خود در آفتاب همی)
(تو شاه ماه رخانی مده اجازه بعشق ❊ که بهر غارت دلها کند شتاب همی)
(ببوسه نقل فشانی بلب شراب نمای ❊ از آن کنی جگر مازغم کباب همی)
(بسوزد آتش عشق رخت روان مرا ❊ اگر نبباردم از هر دودیده آب همی)
(زشرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری ❊ کسی ببرك سمن بر زند کلاب همی)
(بهر دری تو عزیزی ولی عزیز تری ❊ بحضرت ملك مالك الرقاب همی)
(مظفری که ظفر میدود بسر شب وروز ❊ چو بندکانش در موکب ورکاب همی)
(نشان آیت خضر نبی است رایت او ❊ که سایه اش کند آباد هرخراب همی)
(گر انتخاب کنی نام خسروان بزرك ❊ از انگروه همو باشد انتخاب همی)
(شمایلش سخن از نور آفتاب کند ❊ مخایلش خبر از خلق بو تراب همی)
(بزیر فر لوای محمد ستتش جای ❊ اگر بپای شود محشر و حساب همی)

((وگر کسی بنویسد همه مفاخر او ❋ زمانه پر شود از دفتر وکتاب همی))

از جواهر مخزون

((بیا ای شده از برم ناگهانی ❋ که مرگ است در هجر توزندگانی))
((بیا ای بروی تودل شاد مانه ❋ که بی تو ببستم در شاد مانی))
((سفر کردن وراه غربت گرفتن ❋ پسنده نباشد ز تو گر بدانی))
((نه بینی که مه خوار وبی قدرباشد ❋ که راه سفر بسپرد جاودانی))
((سبك سوی من خوش فراز آ همیدون ❋ مکن بیش ازین ناخوشی وگرانی))
((توای ارغوان روی باز آو بستان ❋ بپیمای زمن بادهٔ ارغوانی))
((ترا چنك شاید نه جنك دلیران ❋ ترا جام باید نه تیغ یمانی))
((جوانی تو بنشین وبنشان جوانان ❋ یکی برخور از روزکار جوانی))
((یکی مجلس آرا چوباغ بهاران ❋ یکی باده کش چون کل بوستانی))
((تو از جنکجویی چه بربندی ای جان ❋ همه مهر جوی وهمه مهربانی))
((زره خود هرچه داری تو برسر ❋ گره کن سر زلف تا میتوانی))
((زتو دلستانی پسنداست چونان ❋ پسند است از شاه کشور ستانی))
((محمد سر کامرانان عالم ❋ که زا یزد همی یافته کامرانی))
((ایا پادشاهی که بر گرد عالم ❋ همی عدل وباست کند پاسبانی))
((فریدون فرخ شدستی همانا ❋ که شد چتر تو رایت کاویانی))
((یکی بیت ازفرخی بر توخوانم ❋ نکفت آن ترالیك درخوردآنی))
((ببزم اندرون آفتاب منیری ❋ برزم اندرون اژدهای دمانی))
((همی تا بپاید زمانه بپایی ❋ همی تا بماند زمانه بمانی))
((گهی شهر بخشی گهی شهر گیری ❋ گهی عدل ورزی گهی عدل رانی))

از جواهر مخزون

((درقبای ششتری مانی بتا باه ششتری ❋ مشتری هرگز که دیداندرقبای ششتری))
((تابدیدم رویت ایمنی درست آمد مرا ❋ کز روان ودل بری گردد کس ار بندپری))
((زلفکان چنبری داری ومانی ماه را ❋ ماه را هرگز تو دیدی زلفکان چنبری))
((رفتن کبك دری داری ومانی سرو را ❋ سرو را هرگز تو دیدی رفتن کبك دری))
((طرفه بنماید مرا کابرگت اندر پیرهن ❋ طرفه زان آهن که داری زیر کابرك تری))

(عشق من کرفربهی جوید همی ازخرمنت ❊ پس چرا جوید دلم ازخوشکانت لاغری)
(حلقهٔ انکشتری داری زسنبل برسمن ❊ وینچنین حلقه نشاید جزبدستان آوری)
(من سلیمانی کنم پیوسته اندر روزکار ❊ کربدست آید مرا آن حلقهٔ انکشتری)
(نشمری یکره اکرصدره کنی برمن ستم ❊ وردهی یك بوسه ام صدره مرا وراشمری)
(من ندانم از چه دربابد برون آمد ترا ❊ تادری ازوصل بکشائی و برما بنکری)
(کربکویم نالم ازعشقت بکوئی زارنال ❊ وربکویم کریم ازهجرت بکوئی خون کری)
(پس چه دستان کرد باید تابدام آیدسرت ❊ کاینچنین کارایصنم نتوان کرفتن سرسری)
(صد سحرکر بکذرد فریاد ماازآسمان ❊ یك سحرکاهان توهرکز برسرما نکذری)
(این همه کبرو دلالت را نمیدانم سبب ❊ بیش ازین نبودکه پیش تخت شاه کشوری)
(شاه عادل خسرو غازی محمد کافتاب ❊ هرزمان کانروی روشن بیندش کویدفری)

ازکامرانیه

(خورشیدشدازخوشه هلاسوی ترازوی ❊ ای ماه یکی کوشه بیار ای بمشکوی)
(چون زاغ سوی باغ نهدروی زهامون ❊ آن به که توازراغ سوی کاخ نهی روی)
(درکاخ رو وروی همی سرخ چوکل کن ❊ چون زرد کندروی بصحرا کل خودروی)
(ورجای قدح باید بردوکف من نه ❊ ورجای صراحیت بنه برسرزانوی)
(پس درپی هرجام دوسه نقل همی ده ❊ وندرپی هرنقل دوسه نوش همی کوی)
(من بیشتر از نقل نخواهم زتو هرچند ❊ از نقل فزون باید درمستی وپستوی)
(امروز بمیزان بجز از نقل نخواهم ❊ کاین بره بنوروز بسنجم بترا زوی)
(اندیشه مدار ازدی وروجای بیارای ❊ مکذار که تااز تونهم روبد کرسوی
(بربند درکاخ ویکی قفل برآن نه ❊ کانرا نکشایند بدستان وبه نیروی)
(تا ما وتوتنها بنشینیم وبکوئیم ❊ مدح ملکی راکه ندیدیم به از اوی)
(میر همه میران پسر خسرو ایران ❊ انکو برخش کاخ شود جنت ومینوی)
(سالار سپاه ملك است اووکه جنك ❊ اقبال وظفر را بسوی اوست تکاپوی)

ازکامرانیه

(نکارینا مه اردی بهشتی ❊ بدین کشی ویاحور بهشتی)
(اکرنی این ونه آنی پس ازچه ❊ چنین فرخ رخ وزیبا سرشتی)
(تراخطی بخوبی حسن بنوشت ❊ که خط حسن خوبان درنوشتی)

﴿ پریدوش این بمه میگفت ناهید ＊ که پیش مهررویش نیك زشتی ﴾
﴿ بیال ای قبلهٔ خوبان که امروز ＊ بلای کعبه ودیرو کنشتی ﴾
﴿ وگر بخرامی اندر بتکدهٔ چین ＊ نخواهد ماند بر پاسنك وخشتی ﴾
﴿ سجود آرد به پیشت هر وجودی ＊ تو نور احمدی یا زر دهشتی ﴾
﴿ ورا این وآن نهٔ ماناچو بونصر ＊ بدل درتخم مهر میر کشتی ﴾
﴿ امیر کامران کاین چرخ گردون ＊ چوچتر او ندارد دست رشتی ﴾

﴿ از کامرانیه ﴾

﴿ برهنه شدی وان دل سخت دیدی ＊ که ازشرم درپرده اش پوشنیدی ﴾
﴿ بآئینه در بودسنکی نهانت ＊ چوپرده براندا ختی سنك دیدی ﴾
﴿ وزان پس که دیدی دل سنك خودرا ＊ بدرد دل عاشقانت رسیدی ﴾
﴿ یکی پیرهن دوختی برکل تن ＊ که صد پیرهن برتن کل دریدی ﴾
﴿ بطعنه مرا گوئی از ارغوانم ＊ چرا زرد همچون کل شنبلیدی ﴾
﴿ توما راچنین زار کردی وپژمان ＊ تومارا بدین حال وروزافکنیدی ﴾
﴿ من از توچنین وتواز من چنانی ＊ که گوئی همه روزه مست نبیدی ﴾
﴿ بزلفین مشکین چو زاغ سیاهی ＊ بسیمای سیمین چوباز سپیدی ﴾
﴿ نخستین شبم روز کردی که ناگه ＊ چوصبح دوم ازدرم بردمیدی ﴾
﴿ سپس روزم ازغم چرا تیره داری ＊ ابا آنکه دانم چوتابنده شیدی ﴾
﴿ نه بد بندهٔ بود بونصر کورا ＊ فرختی ومردیگری را خریدی ﴾
﴿ جزا ینت نکویم که استاد گوید ＊ نکارا چرا قول دشمن شنیدی ﴾
﴿ وکرمیر پرسد چگوئی جوابش ＊ که چون شد که از بندهٔ مارمیدی ﴾
﴿ امیر جهان کامران انکه چون او ＊ نه بشنیدی اندر زمانه نه دیدی ﴾

﴿ از تنك شکر ﴾

﴿ مشکی بکل آراسته کاین موی منستی ＊ ماهی بشب آراسته کاینروی منستی ﴾
﴿ هرجا سمن وغالیهٔ دیده بخروار ＊ برباد برافشانده که این بوی منستی ﴾
﴿ مشکوی من امروز بهشت است که آن حور ＊ چون دولت فیروز بمشکوی منستی ﴾
﴿ پهلوی مرا طعنه وطنزاست بفرخار ＊ کان لعبت طناز به پهلوی منستی ﴾
﴿ آمد بکفم دولت وصلش بتکاپوی ＊ وامروز جهانی بتکاپوی منستی ﴾

﴿ سرمایهٔ هر فتنه و شوری که بشهر است ❊ باشاه بگوئید که در کوی منستی ﴾
﴿ جز فتنه و آشوب نمی جوید و غوغا ❊ هر کس که درین شهر بهی جوی منستی ﴾

از تنك شکر

﴿ آن تنك شکر که کردهٔ شیبانی ❊ از تنك شکر به است تادانی ﴾
﴿ کومالش پای هندوان دیداست ❊ وین مالش دست علم ربانی ﴾
﴿ شیرینی اوبود همه کامی ❊ شیرینی این بود همه جانی ﴾
﴿ زیرا که بنام خسروی باشد ❊ کورا نبود زخسروان ثانی ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصر الدین شاه ❊ کا رآست جهان بفر یزدانی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ کی کفت توان ترك تواي ترك حصاری ❊ چندین ببلا مارا محصور چه داری ﴾
﴿ عید آمدو کاه است که از خانه بخرگاه ❊ بخرامی وباما بخوشی عید گذاری ﴾
﴿ تاچند غم دل بتواز دور شماریم ❊ وقتست که پیش آئی وبوسه بشماری ﴾
﴿ ماتوشهٔ جان ازلب کارنك توخواهیم ❊ زان است که مان کار کشیداست بخواری ﴾
﴿ تو غافل وآنکار که غم بادل ما کرد ❊ با کبك دری می نکند باز شکاری ﴾
﴿ روی تو چنان نیکو وخوی تو چنان زشت ❊ زان است که ازعشق خبر هیچ نداری ﴾
﴿ وزعشق ترا تاخبری نیست مراهست ❊ درعشق توام روزسیه چون شب تاری ﴾
﴿ شاید که دکر برتو کسی عشق نورزد ❊ تاعشق نورزی تووباده نکساری ﴾
﴿ ترسی که چوباده بکساری وشوی مست ❊ ماباتو درآئیم باندوه کساری ﴾
﴿ روباده همی نوش که کرمات بجوئیم ❊ پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری ﴾
﴿ پنهان مشو اندر شکن زلف که باید ❊ این تهنیت عید برشاه بیاری ﴾
﴿ شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر ❊ برشیر کشد کار بخواری وبزاری ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ جهان کیست جز طرفه بازیکری ❊ ببازی خرد برده از هر سری ﴾
﴿ کهی مرسری را فساری نهد ❊ کهی برسری برنهد افسری ﴾
﴿ کهی جم کند پادشا کاه دیو ❊ کهی عادی آرد کهی صر صری ﴾
﴿ نباشد کسی آکه از کار او ❊ چنین است کار چنان ابتری ﴾
﴿ بمن بیهده کینه ورزد همی ❊ کسی بیهده دیده کیناوری ﴾

﴿ کیم من چه باشم چه دارم که او ❊ همی بدکند بامن از هردری ﴾
﴿ تن از اندهی نارهانده هنوز ❊ فراز آردم انده دیگری ﴾
﴿ اگر ثبت خواهد کند حادثات ❊ همی از دل من کند دفتری ﴾
﴿ وگر دفتری خواهد از غم نوشت ❊ هم از پهلوی من کند مسطری ﴾
﴿ بمن هرزمان آرد از چرخ پیش ❊ دگرگون بلائی زهر اختری ﴾
﴿ بهر قطره آبی کم ازچشم رفت ❊ فروزان شد اندر دلم آذری ﴾
﴿ مرادهرصد ساغر ازغم چشاند ❊ بشادی نبرده بلب ساغری ﴾
﴿ بهر تلخیٔ کام آغشته کرد ❊ بلب نا رسارنده نی شکری ﴾
﴿ زبس کاتش غم بسوزد تمام ❊ بهرشب زنو بایدم بستری ﴾
﴿ زدل چند درخرمن آتشم ❊ اگرهستم ازدیده درفرغری ﴾
﴿ خرد دارم ودانش اماچه سود ❊ که نبود خرد خواه ودانش خری ﴾
﴿ شکیبا شوم زانکه دانم خدای ❊ مرا به ازین دارد آبشخوری ﴾

از نصایح منظومه

﴿ اگر جشید اگر نوشیروانی ❊ که درعالم نمانی جاودانی ﴾
﴿ نکوئی کن که چون رفتی ازاین در ❊ مگر نامی به نیکوئی بمانی ﴾
﴿ چنان میدان که کام دل بعالم ❊ چنان کت آرزو باشد برانی ﴾
﴿ اگر نامت بزشتی بازماند ❊ ندارد هیچ سود این کامرانی ﴾
﴿ جوانا پند شیبانی نگه دار ❊ که پشت اوشد از پیری کمانی ﴾

ازتنك شکر

﴿ صبر من لاغر نماید فربهی ❊ سرو بالائی و از هر به بهی ﴾
﴿ دلبران ماهندواوهست آفتاب ❊ نیکوان شاهند و اوشاهنشهی ﴾
﴿ غمگساری مجلس آرائی کنی ❊ می ستانی دلبری بوسه دهی ﴾
﴿ زلف اوبرنسترن گوئی بباغ ❊ باد برپا کرده مشکین خرگهی ﴾
﴿ وندران خرگه یکی مجمر زعود ❊ بوش هردم رفته یك ماهه رهی ﴾
﴿ وعده داد است اوکه درهر هفتهٔ ❊ یك ره آید پیش من وزهر مهی ﴾
﴿ کاشکی ایزد از اول کرده بود ❊ هرمهی افزونتر ازصد هفتهی ﴾
﴿ روی اوبنگر که گوئی دربهشت ❊ سروبار آورده نیکو میوهی ﴾

(دست)

(دست شیبانی بسی کوتاه واوست ☼ راستا چون برشاخهٔ طوبی بهی)
(میوهٔ شیرین آنشاخ بلند ☼ کی فرو افتد بدست کوتهی)

از اشعار متفرقه

(عمر هشتاد واندو خواجه هنوز ☼ مخرد باغ ومیکند مشکوی)
(موی کافورو دل سیاه چوقیر ☼ پشت چوکان و حرص گرد چو گوی)
(نه بداند رسوم خمس وزکوة ☼ نه خبر دارد از نماز و وضوی)
(پشت بر کعبه کرده است ومنا ☼ روی او سوی ساغر است و سبوی)
(ناله را نیست دردلش اثری ☼ دلش از سنك کرده اندوزروی)
(اونه شادان بمرز بانی ومن ☼ شادم ار بالشم شود مرزوی)
(شعر بی هدیه نشنود بخوان ☼ حرف بی پول نشنود بگوی)
(چند سال است کاندرین شهرم ☼ بر در او همیشه در تك وپوی)
(حکم وفرمان وخط شاه بدو ☼ بردم وهیچ ننگرید بدوی)
(رو سوی چرخ کردم وگفتم ☼ آخر ای گرد گار بی سوی سوی)
(حاکم ماوواوتوئی آخر ☼ حکم کن درمیانهٔ من واوی)
(پهلوی من بخاك وخاره خلان ☼ وان بخارد بگل همی پهلوی)

از اشعار متفرقه

(همی بترسم کان دلبر ان ترسایئ ☼ برند دانش ما را همی بر عنایی)
(اگرچه کس نتواند ز کار خان بشکیفت ☼ چه نیك بودی اگر کردی او شیکبائی)
(همی ندانم ای باد میتوانی برد ☼ زری به بطر پیامی و زود باز آئی)
(بگوش دانش ما کوئی ای بدانش فرد ☼ بزلف ماهرخان دل منه بخودرائی)
(ترا بعقل ستایند چون بورزی عشق ☼ یقین که میکشدت کارها بر سوائی)
(مراندیدی کاز عشق وعاشقی چه رسید ☼ بیاد رود وزان و ضمع باده پیمائی)
(کتاب درج درر نزدتست جمله بخوان ☼ مکر دری برخ از عشق هیچ نگشائی)
(بویژه عشق پریچهرکان سیم اندام ☼ که فتنهٔ دل ودینند از دل آرائی)
(اگر نصیحت بو نصر نشنوی ترسم ☼ ترا برند ز اسلام سوی ترسائی)

از لآلی مکنون

(دوش بنوشت بمن آن بت عیار همی ☼ که بنویس بمن نامه بتکرار همی)

(بنگارش چه کنی خیره همی خود را خوار ※ که گل ار گردد بسیار شود خوار همی)
(ببهائی که تو خری نفر وشم بتوبوس ※ که بجانند جهانیش خریدار همی)
(هر که اورا بروائیش خریدار انند ※ بکسادی نشود بوسه فرخنار همی)
(مردمان کار بسیم وزر وکردار کنند ※ تو بقرطاس و بتحریر وبگفتار همی)
(نرخ یك بوسهٔ من سیم وزر بسیار است ※ تو نه کم داری ایخواجه نه بسیار همی)
(باز بنو شتم کایماء چنین خیره ملاف ※ لاف خوبست ولی بر سر بازار همی)
(تومرا گوئی کو سیم وکجا هست زرت ※ کو بیا نیستی از کار خبر دار همی)
(تو بیا بوسه ده وهرچه بخواهی بستان ※ خواه سیم وزر وخواهی در شهوار همی)
(که من آنم که بفر ملك راد مراست ※ زر وسیم وگهر امروز بخروار همی)
(تو سبك خیزو بیا بوسه ده وسیم بگیر ※ که بهر چیزم از شاه گرانبار همی)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ※ که چو خورشید بتابد بگه بار همی)
(فکند پیل چو بندد زپی رزم میان ※ شکرد شیر چو آید بسوی کار همی)
(محتشمتر ملکان کرسوی اونامه کنند ※ نیست عنوان بجز از سرور وسالار همی)
(ورکسی جملهٔ شاهان جهان گرد کند ※ همه همچون سپهند اوست سپهدار همی)
(گر خلافش کند اندر دل کافور گذار ※ زود در رنك شود تیره تراز قار همی)
(بحر با جودش خشك است وسبك سنك و بخیل ※ کوه با حلمش تند است وسبکسار همی)
(سی وشش سال است امسال که شاهست وملك ※ هست هرسالش فرخنده تراز پار همی)
(همچنین سیصد وششصد بجهان باشد شاه ※ کاین عجب نیست بر قدرت دادار همی)
(ایندعاها که بدو خلق کنند از دل وجان ※ بهزارش بر سد عمر بنا چار همی)
(کار او عدل وصفتهاش همه ایزدی است ※ ویزدش باد بهر کار نگهدار همی)
(وین اثرها که ز جود وکرم وعدل نمود ※ تا جهان است بجا ماندش آثار همی)
(می ندانی که چنو نیست شهی را آثار ※ تا نخوانی سیر وقصه واخبار همی)
(قصرها کرده که چون او نه بروم است وبچین ※ نه بشام ونه بمصر ونه بقیسار همی)
(باغها دارد آراسته از لاله وگل ※ که هوارا کند از رنك چو گلنار همی)
(کاخها ساخته فرخ که بدان نقش ونگار ※ نه بکشمیر در است ونه بفرخار همی)
(وندرین کاخ ودرین باغ ودرین قصر امروز ※ راست چون خسرو پرویز کند کار همی)
(خاك از بوی خوش خوش ز هر سوی باد ※ عود وعنبر دهد ونافهٔ تاتار همی)

(دشمنش)

(دشمنش خاروری اندر بر حق باد عزیز ٭ تا عزیز است کل و خوار بود خوار همی)

ونیز از لآلی مکنون است

(مرا کنار شود پر کل و نکار همی ٭ اگر بگیردم آنماه در کنار همی)
(وگر دو بوسه بخشد مرا دهان ولبم ٭ پر از شکر شود ودر شاهوار همی)
(وگر دریغ کند از من آن لب ودهنش ٭ دو دیده پر کنم از لعل آبدار همی)
(وگر بیاید وبر گیرد آن نقاب از روی ٭ بسرو در نگری باغ لاله زار همی)
(هزار گونه شگفتیش باشد از رخ وموی ٭ گهی نهان وگهی سازد آشکار همی)
(بر آفتاب کمندی بتافته است از مشك ٭ کزان کمند کند جان ودل شکار همی)
(کمند دلشکر جان ستان کجا دیدی ٭ که می به پیچد بردوش مه چو مار همی)
(باصل مار نباشد ولی چو مار سیاه ٭ شکنجهاش برارد زدل دمار همی)
(نه خلخی نه تتاری است در نژاد ولی ٭ بروی خلخ واز موکند تتار همی)
(وگر ببالا اوسرو جویباران است ٭ مرا دو دیده بروی است جویبار همی)
(بدان کشی وخوشی در نکار خانهٔ چین ٭ نکرده است کسی صورت ونکار همی)
(بت بهار ندارد چنانکه او دارد ٭ شبی بروز برافکنده مشکبار همی)
(چو یار نیست مرا یار ومهربان امسال ٭ خوش آن وصال وخوش آن عیشهای پار همی)
(ور اوبیار زمن سیم وزر نبرد بجیب ٭ وزین سبب بود افسرده وفکار همی)
(بکو بیا که بامسال بر سرو قدمت ٭ درم فشانم وزرها کنم نثار همی)
(بلی زپیر چه خواهد جوان مکر زر وسیم ٭ بهانه است که می خواهم وقار همی)
(مرا اکرنه می است وقار بازنیم ٭ چو هست سیم وزرم ساخته است کار همی)
(وگر بشهر نه از شهریان وجیه ترم ٭ درین بیابان از فر شهریار همی)
(بماهیانه مرا داده ده هزار درم ٭ بسالیانه زر وسیم بشمار همی)
(ابو المظفر شاه ملوك ناصر دین ٭ که دین بدولتش افزوده افتخار همی)
(بهول شیر وبخشم پلنك وهیبت ببر ٭ نشسته است چنو نیست برد بار همی)
(حلیم ترشهی از شاه مانشان ندهند ٭ اکر بخوانی تاریخ روزکار همی)

از نصایح منظومه

(به از پرهیزکاری نیست کاری ٭ تو خرم زی اکر پرهیز کاری)
(شناسا شو خدایت را بعزت ٭ اکر خودرا شناسائی بخواری)

(مدار از حق بجز از حق تمنا ❊ که جز حق جو نیابد نامداری)
(وگر کام دلت باید ازو خواه ❊ که او بخشد بمردم کامکاری)
(تو باری خویش را فانی همیدان ❊ که باقی نیست غیر از ذات باری)
(نصیحتهای شیبانی نگه دار ❊ اگر داری امید رستگاری)

﴿ وله ایضاً ﴾

(چون مردمان ندانند آداب مردمی ❊ یك دم کسی مجو که کند باتو همدمی)
(اینانکه شان تو مردگمان میبری بدهر ❊ کم از زنند وسخت گریزان زمردمی)
(از نسل آدمند و لیکن نه آدمند ❊ حیوان ناطقند و ندارند آدمی)
(مردم کسی بود که غم مردمان خورد ❊ در رنج ودر سلامت ودر بیش ودر کمی)
(وآدم کسی بود که دراو آد میتی است ❊ گر همدم غمست و گر یار خرمی)
(باشد که زآسمان بفرستد کسی خدا ❊ زیرا که مرد نیست بدین دوره درزمی)
(اینان نه مردمند ونه آدم خرند وگاو ❊ کاز بار بی هشی همه را پشت در خمی)
(هرگز نشد سبوی کس از جویشان پرآب ❊ باآنکه میکنند همه دعوی یمی)
(شیبانی از سخن مردمان خاطر خسان ❊ گرچه تو هرکجا که خسی هست میرمی)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(باد سحری آید وچون مشك دهد بوی ❊ ما نابت من موی گشاد است بشکوی)
(یاباد گذر کرده بدانگاه بر آن ماه ❊ کو حلقه همی کرده وبربسته بسر موی)
(یابستر اوبرگذر باد سحر بود ❊ کاهی که ببوسید بلب گیسوی اوشوی)
(یازلف بشب شانه زدآ نماه وهمی خواست ❊ تا باغ وسرا سازد پر سنبل وشبوی)
(باد آمد ویکموی بدزدید از ان زلف ❊ وان موی برد باخود ازینسوی بدانسوی)
(وین بوی ازانموست که هرجا گذرد باد ❊ گرخاره وخاك است کند تبت ومینوی)
(ماراچه فتاد است که چون باد نجنبیم ❊ تامشك بدست آریم از آن خم گیسوی)
(وردر بر شوی است ازودست نشوئیم ❊ شب گرنه بشبگیر دویمش بسر کوی)
(انکه که زپهلوش رود شوی بحمام ❊ ماجله درآئیمش چون شوی به پهلوی)
(من پاش زنم بوسه شماموش بدزدید ❊ بی و لوله وغلغله و بانك وهیاهوی)
(کاین شهر نه شهری است که زینگونه بهرشب ❊ دزدی بسرائی بی دزدی ننهد روی)
(نه شاه بترس اندرو نه میربه تشویش ❊ نه شحنهٔ شهر از پیش افتد بتکاپوی)

جز غمزده شيبانى بيچاره كه از ضعف ❊ نه زور كمر دارد و نه قوت بازوى

از اشعار متفرقه

نگارينا دل و جان بردى و به از دل و جانى ❊ مرا از هجر خود كشتى و زان كشتن پشيمانى
مخور غم كشتهٔ هجران بوصلت زنده ميگردد ❊ كه تو دارى دم عيسىٰ و از لب آب حيوانى
اگرچه داده است حق جمال مريم عمران ❊ ولى در دلبرى بهتر ز بلقيس سليمانى
اگر سرو و مهت خوانم نباشد بس عجب زيرا ❊ ببالا سرو بستانى بعارض ماه تابانى
وگرنه سرو نه ماهى برين رخساره و بالا ❊ همانا شاخهٔ طوبى و خورشيد درخشانى
ترا در نيكوئى نتوان مثالى گفت و مانندى ❊ همه عشقى همه مهرى همه روحى همه جانى
تو ترسازادهٔ دانم نترسى از مسلمانان ❊ مرا تا چند ميپرسى كه گبرى يا مسلمانى
مرا جز عاشقى دينى پدر ناموخت در طفلى ❊ به پيرى هم بران دينم نه هندوسائى نه نصرانى
ولى از چشم جادوى تو ترسازاده ميترسم ❊ شبى فرياد برخيزد كه رفت اسلام شيبانى

از اشعار متفرقه

در كوچهٔ ترسايان شيخا زچه مى آئى ❊ كانجا بشوى يك روز شوريده و شيدائى
ترسم كه نه دل ماند نه خرقه نه دستارت ❊ گر پرده براندازد آن دلبر ترسائى
زاسلام شوى بيزار و ز مسجد و از محراب ❊ چون بنگرى آن رخ را با آن همه زيبائى
من از ره هم كيشى پندى بتو ميگويم ❊ تا بو نكشد كارت در شهر برسوائى
در كوچهٔ ترسايان بسيار مسلمان را ❊ ديدم كه چليپائى كردند و مسيحائى
تو صومعهٔ دارى بس نغز وهمى ترسم ❊ ترسابچگان سازند روزيت كليسائى
وزننك مسلمانى بيرون كندت رهبان ❊ وانجاى به نگذارد يك لحظه بياسائى
هم رانده شوى زاسلام هم كس بكليسايت ❊ ننشاند و درمانى در ظلمت خود رائى
ايشيخ بيا بشنو درخانهٔ خود بنشين ❊ كين هرد و پيمبر را والله تو نمى شائى
تو مرد رباخوارى تو شيخ رياكارى ❊ نه بر روش احمد نه پيرو عيسائى
خود را تو چو شيبانى پنداشتهٔ اى خر ❊ او آخرتى باشد تو غرقهٔ دنيائى

از اشعار متفرقه

(اى دختر ترسائى شمعونى و عيسائى ❊ اين احمديان هستند شوريده و شيدائى)
(همراه مبر كس را باخود بسوى خانه ❊ كانجا بكشد كارت البته برسوائى)
(من مرد مسلمانم ليكن بتو ميخوانم ❊ يك بيت ز شيبانى كانرا تو همى شائى)

در دین تومی آیند بی بیمی وبی ترسی ❊ گر هرچه مسلمان است خوانی تو بترسائی
لیکن چکنی بگذار این قوم جهولان را ❊ کاز هجر تو جان بخشند در ظلمت خود رائی
اندر نظر کوران وز عقل و خرد دوران ❊ حیف استکه آن رخ را پیوسته بیارائی
در پرده کن آنمه را واکاه مکن شه را ❊ تا بیند و گوید شه کی مه تو مرا بائی
شاهت چو بیر گیرد وز خوت خبر گیرد ❊ دیگر ندهد دستور کز خانه برون آئی
شیبانی ازان پس دست کوتاه کند از تو ❊ تو دست بدست از غم پیوسته همی سائی

در بی حاصلی سخن و سخنوری

نیست سودی در سخن گر تازی است آن ور دری ❊ چند پردهٔ عز خویش اندر سخن گفتن دری
نثرت ار از نثره برشد کس نداند قدر آن ❊ شعرت ار بگذشت از شعری ندارد مشتری
لب ببند از گفتن و بشکن سر کلك ای پسر ❊ چون جهان را با تو باشد خصلت ماپندری
گر سخنهایت توانی کرد هزل و مسخره ❊ رو سخن گو تا خرند آن جمله را خلق از خری
ورنتانی کرد هزل و مسخره گی خری بخر ❊ کز خری شاید ز میدان خران گوئی بری
من خری بگذاشتم زان بیشتر خوردم لگد ❊ تو خری مگذار اگر خواهی لگدکمتر خوری
با خران خرباش و با سگها سگی کن گر ترا ❊ اندرین ایام میباید سری یا سروری
سروری هرگز نیابی گر نباشد مر ترا ❊ باسگان هم کاسگی و با خران هم آخری
گرنهٔ خر وز خرانت هم بریدن روی نیست ❊ رو بکنج اخری بر حال و روز خود گری
خر خرندا بدون چه سود از اسب تازی بودنت
کاسب تازی خوار باشد روزگار خرخری



رباعیات

﴿ چو از عشق آتشی خوش برفروزند ❋ بجز من هیچ عاشق را نسوزند ﴾
﴿ چه سر است این که جز من عاشقانش ❋ همه فیروز بخت و نیک روزند ﴾

﴿ بهرجا آتشی ازغم فروزند ❋ من غمدیده اول را بسوزند ﴾
﴿ نباید راست جز برقامت من ❋ اگر پیراهنی ازغم بدوزند ﴾

﴿ تو بابو نصر شیبانی چنینی ❋ و یاباهر که عاشق شد همینی ﴾
﴿ گمان دارم که باذرات عالم ❋ بمهری وهمی بامن بکینی ﴾

﴿ به پیری آمدم درجستجویت ❋ همی ترسم نیابم ره بکویت ﴾
﴿ ازآن پیران که ازسوی توآیند ❋ مگر پیری مرا آرد بسویت ﴾

﴿ بیامد پنجه وباشصت پیوست ❋ نه درپنجه بدم سود و نه درشصت ﴾
﴿ میان شصت و هفتادم مگردوست ❋ نهد چیزی میان پنجه وشصت ﴾

﴿ مگیر این نالها ازمن ببازی ❋ درین شبهای باچندین درازی ﴾
﴿ توئی سازنده ومن بردرتو ❋ بنالم گربسازی ورنسازی ﴾

﴿ توکار مورو مار وموش سازی ❋ زیکمشت آب و گل صدهوش سازی ﴾
﴿ گرامشب کارمن سازی عجب نیست ❋ که ازفردا توانی دوش سازی ﴾

﴿ دلم کردی به تیرغم نشانه ❋ درین کارت چه بود ایمه بهانه ﴾
﴿ جهان را فتنها زیر سرتست ❋ منه تهمت بگردون وزمانه ﴾

﴿ دل از هرکس بریدم باتوبستم ❋ بتو پیوستم ازعالم گسستم ﴾
﴿ زهر دستی کشیدم دست خود را ❋ مگر روزی دهی دستی بدستم ﴾

(دلی دارم پریشانتر زمویت * همی هرشب فرستم سوی کویت)
(پریشان میرود هر سو نداند * که آید از کدامین سو بسویت)

(دلم بردی ودلداری نکردی * غمم دادی و غمخواری نکردی)
(مرا کشتی بزاری لیکن ازکبر * دمی برکشته‌ات زاری نکردی)

(زخاکم کوی وازگل خانه کردی * میان خاك وخارم لانه کردی)
(چو دل بستم که جائی دارم آباد * بدست این وآن ویرانه کردی)

(توبامن هرچه کردی خوب کردی * گرازعاجم وگر ازچوب کردی)
(تومحبوب منی هرگز نگویم * بمن کاری تونامحبوب کردی)

(نه عشق آباد من ویرانه کردی * که بردی عقل ودل دیوانه کردی)
(یکی مردی بدم درعقل مشهور * بعشقم درجهان افسانه کردی)

(درحق را اگردرطوس کوبند * ویادرچین وگردر روس کوبند)
(بهرجاکو بی آنجا باز گردد * بگوتا این سخن درکوس کوبند)

(تواز هرلؤلؤی لالاترستی * زهر والاتری والاترستی)
(ازان بالا که زان بالاتری نیست * ببالایت که زان بالاترستی)

(تومیگوئی بنال ارنه ننالم * اگرچه ناله را مانند نالم)
(وگر یکدم ننالم ازسرخشم * همی برهم زنی مال ومنالم)

(گرت در دل بجویم درسرائی * ورت درسر بجای دیگر آئی)
(هزاران درفزون داردسرایت * کدامین در بکوبم تابرائی)

(توهم)

(توهم دردل هم اندرجانی ایدوست ۞ توهم شاهی وهم دربانی ایدوست)
(به پیداوبه پنهانت پرستم ۞ که هم پیداوهم پنهانی ایدوست)

(زشب هنکام تاگاه سپیده ۞ زمژکان بررخم خونها چکیده)
(دویده دل زهرسوئی بسویت ۞ ولی جزحسرت وانده ندیده)

(بدونیك جهان ازکیست ازاوست ۞ ازان دارم بدونیك جهان دوست)
(بجز اوئی نمی بینم درین باغ ۞ اگرشاخ است اگرمغز است اگرپوست)

(زمان را اول وآخرجزاونیست ۞ جهان راباطن وظاهرجزاونیست)
(که گویدغایب است اوازدل وجان ۞ که اندرجان ودل حاضرجزاونیست)

(نه درزیرو نه دربالائی ای شاه ۞ همی دانم که بس والائی ای شاه)
(نه اینجا ونه آنجائی ولیکن ۞ بهرجا روکنم آنجائی ای شاه)

(هم اندر کعبه هم درسومناتی ۞ هم اندر دجلهٔ هم در فراتی)
(همه عالم صفاتند وتوذاتی ۞ ولی ذاتی که درعین صفاتی)

(نه رمزاست این ونه ازمشکلات است ۞ که ذات پاك اوعین صفات است)
(بجز یك چیز درعالم نباشد ۞ که گه نامش صفات وگاه ذات است)

(گهی میخانه گاهی سومناتی ۞ گهی کعبه گهی لات ومناتی)
(گهی بت سوزی وگاهی برهمن ۞ گهی زهرگزایان گه نباتی)

(دو زلفت دام کشت وخال دانه ۞ چگونه دل گریزد زین میانه)
(هران تیری که پرّاند دوچشمت ۞ همی تاپر نشیند برنشانه)

(غمت رامی‌برم هرشب بخانه ؛ چومووری کوبرد دانه بلانه)
(برون خانه زین پس دانه ریزم ؛ که در خانه نماندم جای دانه)

(بهر شامی که تیره شد زمانه ؛ بتیم آسا دلم گیرد بهانه)
(بنالم تاسپیده دم ندانم ؛ بگوشت میرسه آن ناله یانه)

(بسی درپیش ودرپسها غزیدم ؛ بسی پائین وبالاها دویدم)
(ببالاو بپائین وپس وپیش ؛ نگه کردم بغیر از هوندیدم)

(به بستر بسکه از اینسو بدانسو ؛ همی کردانم ازغم پشت وپهلو)
(نه خوابم میبرد نه گیرم آرام ؛ گهی برسر زنم کاهی بزانو)

بوزن دیگر

(من بنده وکار بندگان جرم وخطاست ؛ توخواجه وکارخواجکان عفو وعطاست)
(من آنچه زمن سزاست آن خواهم کرد ؛ تونیز بکن آنچه همان ازتوسز است)

(ز ابرکرمت بکشت ما باران بخش ؛ وزآل علی یارومدد کاران بخش)
(روزی که زخواب خفتکان برخیزند ؛ مارا بصفای روی بیداران بخش)

(ای خفته بخاك یثرب اندر تن تو ؛ ارواح ملائکه به پیرا من تو)
(مارا نرسد دست تودامن بگشای ؛ تادست مگر زنیم در دامن تو)

(شیبانی فاطمی لقب خواهد کرد ؛ وزفاطمیان نسب طلب خواهد کرد)
(نسبت چوبجان ودل باآب وگل نیست ؛ اوخود را فاطمی نسب خواهد کرد)

(ای عاشق سرمست خدا یاری کن ؛ وی شیر زبردست مدد کاری کن)
(غم کار زدست بردای دست خدا ؛ دستی بدل من‌آرو غمخواری کن)

(عشق)

(عشق توچو باده است و جانم چو سبوست ※ وین باده درین سبو چه نغز و چه نکوست)
(وان دوستی تو درمیان رك و پوست ※ از جان عزیز بیشتر دارم دوست)

(شادی نه همیشگی نه غم دائمی است ※ کار همه کس روش به پیش و کمی است)
(کوئی که مکن فخر نه از فاطمهٔ ※ این فخر بسم که جده ام فاطمی است)

(ای عشق تو آمیخته با آب و کل من ※ ای جای تو درمیان جان ودل من)
(آسان بتو کشته مشکلات همه کس ※ آسان نشود جز بتو این مشکل من)

(بر من ستم است ازین ستمکاری چند ※ پیوسته کنند عذر غداری چند)
(ای عادل کل ببین و مپسند مرا ※ در مکر میان کرفته مکاری چند)

(این نکته زمن بگوی بادشمن و دوست ※ جانان جانست واین جهانش رك و پوست)
(نی نی که ازین نکوترت باید گفت ※ یا اوست جهان یا که جهان جمله خود اوست)

(زیرو زبر زمانه دیدم همه اوست ※ هم در دل وجانست وهم اندر رك و پوست)
(چون دانستم که نیست جز دوست کسی ※ هر چیز که هست جمله میدارم دوست)

(ای شاه مهل که مورها مار شوند ※ وین ماران اژدهای خونخوار شوند)
(خواهی که عزیز باشی اندردو سرای ※ مکذار که تا عزیز ها خوار شوند)

(ای ابر چنین که خیره سر میکردی ※ کوئی که چومن تونیز داری دردی)
(تودور زمردمی غمت بهر چراست ※ من مردم ودرد دارم از نامردی)

(چندی پی جبرو اختیار افتادیم ※ از دیدهٔ خلق و چشم یار افتادیم)
(کاری است میان این دو افتاده بزرك ※ مابیهده درمیان کار افتادیم)

(هر جا هستی و نیستی درجائی ※ بیرون ز شماری و همان یکتائی)
(نه ماتو ونه تو ماو چون درنگریم ※ هم ماتو وهم تو ما وهم با مائی)

(غیراز تو مرا یارومددکاری نیست ※ غم بسیار است وجز تو غمخواری نیست)
(صدره لمن الملك زدی در دل من ※ دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست)

(ای شاه جهان دلم بغم آکندی ※ وز باغ دلم درخت شادی کندی)
(این عشق آباد بد بعشقت آباد ※ ویرانه شد اینچنین چرا بپسندی)

(شه شیر وبشیر نالم از دست سگان ※ دیدی‌که چه‌کردند خود این زشت‌رگان)
(کندند و بریدند وشکستند بهم ※ درها ودرختان وبناها همگان)

(بونصر که این آب همی جاری کرد ※ بسیار زر افشاند وبسی زاری کرد)
(وانکو بخرا بیش مدد کاری کرد ※ درپیش خدای روز خودتاری کرد)

(آن باغ که چون باغ ارم بودچه شد ※ وان کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد)
(آن دشت‌که‌چون شهرسبا بودنماند ※ وان آب که چون سیل عرم بودچه شد)

(کندنددرختان گل ومیوهٔ او ※ نه بکر بجا بماند و نه بیوهٔ او)
(آنجا که بهشت بود کالیوهٔ او ※ دوزخ شده آه ازفلك و شیوهٔ او)

(آن هشت ردیفه سروها را کندند ※ پلها بردند و نهرها آکندند)
(یك قوم بدین کار همی گریه کنند ※ یك قوم دگر ببین چه خوش میخندند)

(آن لالستان‌که بود چون تاج‌خروس ※ وان باغستان‌که‌بودچون موکب طوس)
(کندند وکنون هرکه به بنند گوید ※ دیدی که چه کردند هزاران افسوس)

(گرشه)

(گرشه ندهد داد خدا خواهد داد ٭ ورشه بد هد داد خدا یارش باد)
(ورداد ونداد داد کارش بخداست ٭ کاین مزرعه در راه خدا بود آباد)

(گرمابه خراب وسنگها خرد و خمیر ٭ وان مرمرها شکسته افتاده بزیر)
(جائی که نداشت درهمه ملك نظیر ٭ بم نوحه کند بر آن و مینالد زیر)

(آن حوض پر آب خشك و تفسیده شده ٭ وان آجر وسنگهاش بر چیده شده)
(کاهاش همه کسیف و گندیده شده ٭ این ظلم چنین بگو کجا دیده شده)

(افسوس ودریغ از آن چمنهای نکو ٭ وان نار و نان شسته بر دولب جو)
(وان کاها از دوروی جور وبارو ٭ کامروز از انها نه یکی ماندونه دو)

(یك پند بگویمت که از قند به است ٭ وزشهر بخارا و سمرقند به است)
(پیوند مکن بدان که دینش نبود ٭ کز بی دینان برید پیوند به است)

(هستی تووهرچه هست هستند بتو ٭ هشیار توئی وجمله مستند بتو)
(خرم دل آنکسان که از جمله جهان ٭ کنند ند امیدو باز بستند بتو)

(ذات تو یکی و اسمهای توبسی ٭ کس را نبود بذات تودست رسی)
(مادر طلب تو هم بدان میمانیم ٭ کاندر طلب فلك برآید مگسی)

(من در طلبت بسوی بالا نگران ٭ برعادت وتقلید وبنای دگران)
(درشش جهتت جستم و دیدم که نهٔ ٭ جز د ر د ل من وه بدل بیخبران)

(هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی ٭ در مملکت فقر تباهی نکنی)
(هشدار که کرسپید باید رخ تو ٭ کاری که کنند بر وسیاهی نکنی)

﴿هر شب که من از فراق او مویه کنم ❊ بستر بسر شك روز آمویه کنم﴾
﴿یکبار اگر روی بمن بنماید ❊ من با او کار خویش یکرویه کنم﴾

﴿تا از دم مرا وکیل است و نصیر ❊ منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر﴾
﴿ای ناصر آسمان مرا نصرت بخش ❊ ای خسرو بترین و کلا دستم گیر﴾

﴿شیبانی رفت و قالبش پیش شماست ❊ در قالب او نیز بسی نشو و نماست﴾
﴿این آن بیند که دیدهٔ او بیناست ❊ کی آن بیند که اعمی مادر زاست﴾

﴿جان رفت بر افلاك و تن اندر خاك است ❊ کین تن از خاك بود و جان ز افلاکست﴾
﴿نه نه که مرا جان بر جانان رفت ❊ کین پاك مقامش بر آن پاکست﴾

﴿کی نیست شود کسی که او هست بدوست ❊ کی مرده بود کسی که شد کشتهٔ دوست﴾
﴿من مرده نه زنده ام ازیرا که مرا ❊ جز دوست کسی نیست میان رك و پوست﴾

﴿بر سنك مزار بنده با بربط و چنك ❊ این چند دو بیتی بنویسند بسنك﴾
﴿تا خلق بدانند کم از مال جهان ❊ جز دامن آل مصطفی نیست بچنك﴾

طبع این کتاب مستطاب در بیستم ماه ربیع الاول
مقرون بحسن ختام گردید
سنه ۱۳۰۹

